شاه عبدالله بدخشی

ارمغان بدخشان

به کوشش فرید بیژند

شاه عبدالله بدخشی

ارمغان بدخشان



به کوشش و تکملهٔ فرید بیژند





نام کتاب: ارمغان بدخشان

نویسنده : شاه عبداله بدخشی

به کوشش و تکملهٔ فرید بیژند

سال نشر : ۱۳۶۷

شماره : ۲۰۶

تیراژ : ۲۰۰۰

جای چاپ : مانوتایپ مطبعه دولتی



فهرست مطالب

a6

ag

٥١١

در بارهٔ ارمغان بدخشان

در قصه ها بدخشان در خشان را به لحاظ زیبا رویان سحر انگیز وطبیعت خوشگوارش پرده ای از هفت پرده کوه قاف خوانده اند . این سر زمین دلفریب و افسانوی با تاریخ پر جدو شرفش، با آسمان شفاف ولاجوردینش با دره و داسان گلگون و آتشین لعلش گهوارهٔ سخن پردازان و دانش پژوهان بوده است . در آغوش قهرمان پرور این خطهٔ باستانی و داستانی بزرگمردانی خفته و آسوده اند که هر کدام نقش روشن وسهم محسوسی در تاریخ و فرهنگ قدیم و قویم ما داشته اند .

همین اکنون در صدف سینه این خاک ناصرخسرو شاعر فرهیخته خراسان چون درشاهوار و مروارید آبدار جاگرفته و از دیرباز کعبه مرادها گشته است. ملیت اصیل و آزاده تاجیک به مزار پرفیضش التجا می نمایند و از آن طلب فوز و فتوح می کنند.

زبان شیوا و شیرین فارسی دری با سایر زبانهای خویشاوندش در این مرز و بوم در زمینه بالش و رویش دیده و بسر و ثمر رسیده است. آثار و بقایای زبانهای کهن مانند یغنوبی بازمانده زبان سغدی و سایر گویش ها و لهجه های ایرانی هنوز در پیچ و خم این کوهپایه ها زنده و تازه مانده است، چون گنجینه و دفینه گرانمایه ای مورد توجه تشنگان علم و معرفت قرار دارد. آداب و رسوم پسندیدهٔ کهن که در میان مردم این آب و خاک از قبیل شعردوستی، ادب پروری و دانش آموزی شیوع و رواج دارد. یادآور سنن و سیرهٔ نیاکان نجیب ماست همین دفتر مختصر که بزیور چاپ آراسته می گردد نمونه و نمودار عظمت دیرینه وجلال پارینه این ایالت وولایت شعردوست و شاعرنواز است. با اغتنام از فرصت مژده چاپ و نشر ارمغان بدخشان را به قاطبه اهل ذوق و هنر افغانستان عزیز و سایر علاقمندان زبان و ادبیات مبارکباد می گویم و بروح پرفتوح مؤلف دانشمند آن مرحوم شاه عبدالله بدخشی درود می فرستم و به فرید بیژند که در راه تحقق این امر خیر کمر همت بسته و این اثر جلیل را که فصلی از تاریخ زرین ادبیات ماست با انضمام تکمله مفید و ممتع به ما به ارمغان آورده، اجر جمیل می خواهم.

اکادمیسین داکتر جاوید

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

حافظ

مقدمه

تذکره نگاری درباره شاعران در سرزمین ما عمر چندین صدساله دارد و از منابع مهم در تاریخ فرهنگ و به ویژه تاریخ ادبیات و نقد به شمار می‌آید.

تذکره شاعران عموماً دو بخش را احتوا نموده، تذکره درباره شاعران سرزمین ما و تذکره درباره شاعران یک محل.

این عنعنه پسندیده تا سده روان در کشور پایدار ماند و عده‌ای از دانشمندان به این فن شریف پرداخته‌اند.

یکی از جالب‌ترین و مهم‌ترین این تذکره‌ها در دوران معاصر در سرزمین ما که منبع و مأخذ بسا تذکره‌های خوب دیگر در این زمینه گردید، ارمغان بدخشان از خامه

زن والاگهر، شاه‌عبدالله بدخشی‌است. (۱) این تذکره در برگیرنده احوال شاعران سرزمین لعل خیزبدخشان‌است که از میرغیاث‌الدین غیاثی آغاز و تادوران

(۱) شاه‌عبدالله بدخشی پسر محمدسعیدخان درسال ۱۲۹۱ خورشیدی درجرم بدخشان به دنیاآمد. تعلیمات ابتدایی رادر همانجاتاصنف چارم به سر رسانید. زبان عربی و مقدمات علوم دینی رافراگرفت. برای آموزش عالی شامل لیسه غازی گردید. بابسته شدن مکاتب به بدخشان بازگشت. نخستین بار در سال ۱۳۰۸ به حیث خزانه دار درجرم شامل کار شد. یکسال بعد به کتابت تحریر ریاست تنظیمه قطغن و بدخشان منصوب شد. از این پس در گمرکهای جرم و تالقان ایفای وظیفه کرد. تا آنکه درسال ۱۳۱۲ به مدیریت تحریرات ولایت قطغن و بدخشان رسید. درسال ۱۳۱۶ به کابل خواسته شد. در خان‌آباد علاوه بر مدیریت تحریرات، پست های کفالت جریده اتحاد و مدیریت خارجه آنجارانیز انجام میداد. در کابل تاپایان سال ۱۳۲۶ در شعبات اول، دوم و سوم صدارت به حیث مدیر ایفای وظیفه یکرد.

هنگامیکه در ۱۳۱۶ به کابل آمد، درعین انجام وظیفه اداری در لیسه غازی شامل گردیدو پس از فراغت از آن، فاکولته حقوق و علوم سیاسی رادر کابل به پایان رسانید.

در ۲۶ حمل ۱۳۲۷ به عمر ۳۶ سالگی در شفاخانه علی‌آباد درگذشت.

زبان های انگلیسی، اردو و عربی رانیکو میدانست.

جمشید شعله اینگونه تصویر ازشاه عبد الله ترسیم میکند « شاه عبد الله جثه بسیار خورد چهره زرد ینه وبشاش داشت. موی سر و ریشش مایل به زردی و اندام سوزون او با نداشتن فربهی مفرط خیلی خوشنما و سوزون بود ».

معاصر میرسد.او در نگارش این تذکره از اسلوب و درونمایه تذکره نگاری اسلافش به دقت سود گرفته است .

اما ارمغان بدخشان به دلایل گوناگون از تذکره های دیگر تفاوت فراوان دارد.طرح عمومی مسایل، کند وکاو در باز شناسی جامعه فرهنگی وموقیعت شاعران دراین زمینه،از شگرد های این تذکره است که یاد رآثارقبلی به این دقت مورد نداشته ویابعداز ارمغان بدخشان رواج یافته است.

شاه عبدالله اصول کار را بر محلات میگذارد ، نه بر اساس الفبایی.این اصل او را امکان میدهدتا پیش از تذکر احوال شاعران و بررسی چند وچون اثر های آنها، نخست زمینه اساسی و عمومی این افراد و آثار را طرح ریزی نماید.

تفاوت میان شاعران در روا زی و شغنانی اگر از یک سو ناشی از فردیت آفرینشی وآرمانی آنهاست ،از سوی دیگر بی شبهه ناشی ازجامعۀ مشخص است که او در آن زیست نموده،فرهنگی است که او در آن پرورش یافته و حتی امکانهای زبانی نیز است.

ازاینرو شاه عبدالله میکوشدتا تصویر روشن، ولو کلی و عام ازشیوۀ زنده گی و روابط اجتماعی وسنت هایی که مردم محیط های مشخص از لحاظ تاریخی درآنها پرورش یافته، ارائه نماید.دراین کار او هرگز مرتمبجیدویامذمت را اندارد. او به این مسئله تاریخی مینگرد.

این دیدجامعه شناسانه و تاریخ نگرانه،ارمغان بدخشان را ازحد یک تذکره ساده بیرون می بردو خواننده را به شناخت عمیقتر اجتماعی و فرهنگی بدخشان راهنما میگردد.

شاعران از یکسو در شرایط عمومی اجتماعی زیست می‌نمایند و این امر مشابهت‌هایی در نگرش آنها میسر می‌سازد. چنانکه شیوهٔ بیدل گرایی، در دو سدهٔ اخیر در سیان همه شاعران بدخشانات و دیگر نقاط کشور تقریباً عام است، اما از سوی دیگر آنها با هم متفاوت‌اند.

امکانات زبانی از منابع اساسی پرورش شاعران و نویسنده‌گان است. بدخشان از لحاظ ساختمان تاریخی و جغرافیایی خویش، محیط رشد و پرورش زبان‌های گوناگون است. این زبان‌ها در کنار یکدیگر زیست می‌کنند، بر یکدیگر اثر میگذارند ولی با همه اینها شاعران خویش را خلق میکنند و این خود شاعر شغنانی را از شاعر فیض‌آبادی، متمایز می‌سازد.

شاه عبدالله این پدیده را به دقت در ارمغان بدخشان مینگرد. مهمتر اینکه به تشابه و نزدیکی این زبانها از لحاظ خانواده‌گی میپردازد. و خانوادهٔ زبانهای پامیری را بررسی و پیوند آنها را از لحاظ زبان شناسی با ارائه نمونه های مشخص بیان میدارد.

این مسئاله در شرایطی که هنوز زبان شناسی به مفهوم امروزی در کشور ما شناخته نشده بود، از اهمیت بزرگی برخوردار است.

به یک سخن شاه عبدالله بدخشی در تلاش است تا شاعرانی را که برای خواننده معرفی می‌نماید، توجیه کند.

ویژه‌گی های بیشتری را میتوان در ارمغان بدخشان دید که تذکر همهٔ آنها در این مختصر نمی گنجد.

باری شاه عبدالله بدخشی، ارمغان بدخشان را در روزگاری دیگری نگاشت

و نشر نمود . دورانی که نهضت جوانان افغان سرکوب و جنبش به چوبهٔ دار بسته می‌شد و خاک وطن از خون فرزندان جنبش نمناک بود.

این حاکمیت که نامدوران پیش از استقلال و امانیه بود به شدت در پی نظارت قشرهای گوناگون اجتماعی برآمد و بنای حاکمیتش را بر اصل «متحد بساز و حکومت کن» (Unite and rule) استوار نمود . به منظور کنترول بر احوال و اعمال شاعران و نویسنده‌گان، آنها را در انجمن های ادبی متشکل نمود. رهبری این انجمن ها به آدم های «مطمین» و نزدیک به دربار واگذار شد.

در همین دوران شاه عبدالله بدخشی که تازه نفوذی در میان روشنفکران به دست آورده بود و میانه یی هم با دربار نداشت از سوی صدر اعظم وقت به کابل طلب و در مدیریت تحریرات صدارت به کار گماشته شد و در انجمن ادبی کابل عضو گردید . (به گفتهٔ جمشید شعله ' شاه عبداله پس از سقوط شاه امان به عنوان طرفدار امان‌الله به زندان‌خانه آباد در بند کشیده شد.
در یادداشت دیگر جمشید شعله می نگارد :شاه‌عبدالله همراه با پدر خویش در لویه جرگه ۱۳۰۳ شاه امان اشتراک و به نماینده گی از شاگردان معارف، بیانیه غرایی ارایه و از معارف پروری شاه امان‌الله تمجید و سپاسگزاری بسیار نمود.)
این وضعیت در ارمغان بدخشان بی تاثیر نماند. وحشت از سانسور و مصادره' شاه عبدالله را وادار نمود تا حداقل از لحاظ ظاهر، ارمغان‌بدخشان را باشرایط آن دوران وفق دهد .

شاه عبدالله بدخشی ' ارمغان بدخشان را زمانی که حدود بیست سال از عمر عزیزش میگذشت ' در خان آباد به رشته تحریر کشید . این تذکره

جلد تهیه گردیده بود. جلدهای یکم ودوم درمجله کابل(ارگان انجمن ادبی کابل) از ۱۳۱۴-۱۳۱۷ انتشار یافت وجلد سوم نشر نشد و اسرو ز اثری از آن باقی نمانده است. وگمان غالب عمداً ضایع گردیده.

ارمغان بدخشان نخستین اثر شاه عبدالله است. ژرف نگری و خامهٔ استوار و عشق به فرهنگ سرزمین در این اثر، او را در میان دانشمندان معروف گردانید. عالمشاهی یکی از نویسندگان همرزگار ش نوشت: « او به وسیله تذکرهٔ ارمغان بدخشان در همان مرحله اول مقام تتبع و تدقیق و نیروی فضل و دانش خود را در نزد اساتید سخن و کاروان ادب ثابت کرد. جمع کثیری جانب افق قطغن متوجه و بانگاه های دقیق منتظر طلوع او بودند.»(۱)

شاه عبدالله بدخشی آثار دیگری نیز نوشته که هر کدام دارای اهمیت فراوان است، به اینقرار:

علما وفقهادر افغانستان (۲) (شناسنامه ۴۳۲ تن از رجال نامور، حکیم، دانشمند فقیه و هنر مند کشور که از زندگینامه امام ابو حنیفه آغاز میگردد و هفت سده نخستین هجری را در بر میگیرد).

تاریخ یفتلها، قاموس زبانهای آریایی افغانستان در دو مجلد (جلد اول لغات السنه پامیر اشکاشمی، شغنی و جلد دوم شرح واژه ها و کلمه های شغنی، پراچی

(۱) عالمشاهی، سوانح و خصوصیات شاه عبدالله خان بدخشی، آریاناشماره ۵ سال ۶.

(۲) این اثر به صورت یک فرهنگ تهیه شده، نویسنده می خواست این امر را تا زمان معاصر انجام دهد، اما سجال نیافت.

و پشه یی) (۱) و حقوق در اسلام . این آثار به استثنای جلداول قاموس زبانهای آریا یی افغانستان تاکنون چاپ نشده است.

شاه‌عبدالله سر دعزم و ایمان ، باآنکه‌مرض جانکاه‌سل و هجوم کار اداری همه زنده‌گی پسین او رااشغال کرده بود، آنی‌ازکار تحقیق‌وسطالعه بازنمی‌نشست واین امر نفوذومحبوبیت بسیاری درحلقه‌های روشنفکران برای‌او فراهم‌آورد. یکی ازشاعران دررثای اوسروده :

مردی آخر ای بدخشی لال باد این زبان
خاك گشتی ای بدخشی نا گهان خاکم به‌سر
سوخت‌جانم‌اشک‌چشمم‌طفلك‌بیچاره‌است
همچو پیکانی که بنما یـد میان دل اثـر
مرگ‌هر کس بی اثر نبود، نمیدانم چرا
مرگ تو مو زدازسر تا باتن و روح وجگر
همچو برقی سر به سرسوزد گل و گلزارو باغ
آنچنان آهی کند از مرگت زنداز سینه‌سر
نهرها جاری شود آنهم سراسر پر زخون
گریه یک باره بنمایم‌ازغـم توگریه‌سر

(۱) جلداول این کتاب به‌نام د افغانستان د ځینو ژبوا ولهجو قاموس درسال ۱۳۳۹ ازسوی پشتو تولنه باافزایش‌واژه‌های پشتو به‌جای معادل‌عربی‌به‌چاپ رسید .

پشت کار اداری ،مطالعه و تحقیق،مرض تو بر کلو ز وحتی هفده‌سال تبعید از زادگاه و اجازه دیدار نیافتن او را از پادر نیاورد. این مرد نستوه، سرانجام در ۲۶ حمل ۱۳۲۷ در شفاخانه علی آباد درگذشت. حاکمیت‌وقت اعلان کرد که او به‌مرگ سل درگذشته‌است. اما بستگان شاه‌عبدالله‌وهمه بدخشانیان هرگزبه این اعلان باورنکرده اند، آنها عقیده دارند که شاه عبدالله عمداً کشته شد. پیوند او با روشنفکران مترقی و تمایلش با جنبش و به گمانی رابطهٔ او باجنبش مرگ زود رس و لی پر سوگ او را میسر گردانید.

شاه عبدالله شاعر و رزیده نیز بود. در شعر یمگی تخلص میکرد. این است نمونه شعر او:

غیر من هیچکسی کشته دیدارتو نیست
عاشق موی میان وگل رخسار تو نیست
لاله‌تنهانبودخون به‌دل ازشوق رخت
یک‌دلی نیست که زین و اسطه افگارتو نیست
نگه مست تو تا راج دل و دینم کرد
فتنه ها نیست که در دیدهٔ بیمار تو نیست
ماه‌من شهرت رویت به‌جهان شور افگند
چه حوادث که درین صفحه اخبار تونیست
واله حسن جهانگیر تو خوبان جهان
کو عزیزی که درین مصر خریدار تو نیست
رسته از تربت یمگی به تماشای توگل
چه توان کرد درین منظره آثار تو نیست

و فرجام سخن، تذکره ارمغان بدخشان که اینک دربرابر خواننده‌گان گرامی قرار گرفته ،عیناً و بی هیچ کم و کاستی باامانت داری طبع گردیده‌است. جز در موارد بسیار نادر که گمان نادرستی طباعتی کلمه یاجمله یی بوده‌است ویا ملحوظ بسیار جدی.

آن چنان که تذکر یافت شاه عبدالله امکان نیافت که این تذکره را به پایان رساند . ازاین رو نگارنده کوشید تابه عنوان تکمله، آن‌شاعران سرزمین زیبا رویان سحر انگیز و مردان پاکدل تاجیکی،دریاهای زرین‌وکوه‌های صبور که ازقلم شاه‌عبدالله‌مانده‌بودند،معرفی‌گردد. امانه‌این تعداد دال بر تمامی‌شاعران می کندو نه اسلوب معرفی باشیوه نو سیندۀ ارمغان بدخشان همگام‌است. قصد این بوده که‌ذکری ازآنهاصورت‌گیر دو نمونه‌یی‌آورده‌شود.

منابعی که در نوشتن تکلمه ازآنهااستفاده شد:

-بهار بدخشان میر عبدالکریم حسینی

-یادداشت های‌جمشید شعله پیرامون شاعران بدخشان

-سخن و سخنوران نوشته خال محمد خسته

- یادی از رفته گان نوشتهٔ خال‌محمد خسته

- شماره‌های مجله کابل

- شماره‌های مجله هنر پارۀ یادداشتهای دیگرد رزمینه

با افسوس فراوان‌پارۀ از موارد چون فهرست اعلام اماکن و اشخاص ، حاشیه ها پیراسون‌بخشی‌موارد تاریخی‌وبشرشناسی که دراین تذکره‌مطرح شده‌از چاپ بازماند، درصورت چاپ‌دوم بر آن‌افزوده خواهد گردید .

پاییز ۱۳۶۶ ،دانشگاه کابل

فریدیژند

سپاسگزاری

بر ذمهٔ خویش فرض میدانم از همهٔ کسانی که در امر تهیه، تکمله و چاپ این اثر مرا یاری رسانیده اند صمیمانه تشکر نمایم. به ویژه از دانشمندان ارجمند جمشید شعله که یادداشتهای خویش پیرامون شاعران بدخشان را در اختیارم گذاشت و عبدالحکیم توفیق که نسخهٔ قلمی و تصحیح شدهٔ بهار بدخشان را به وسیلهٔ داکتر جاوید به من سپردند. و نیز از عبدالسالم و نور محمد کارگران عزیز شعبهٔ مانوتایپ، بی بی گل ونسیمه کارمندان نشرات طبع و نشر که در کار چاپ و تصحیح این کتاب زحمات فراوان کشیدند، سپاسگزارم.

فرید بیژند

ارمغان بدخشان

عشق و محبت به‌تاریخ وادبیات ، در انسان فطری است ،این احساس در دل هر یك از افراد بشر نسبت‌به ادبیات و تاریخ وطنش متمرکز و موجوداست. مباهات نسب و قومیت را منحیث شکوه وجلال تاریخی و یا فضایل علمی آنها، هر یك از انسانها نسبت به منسوبین خود دارند. و حقیقتاً درطی همین‌شانس

و معرفت خودی خود و هستی دیگران ، افراد بشر به‌دانستن حقوق فردی و اجتماعی و شئونات‌ملی و مدنی و مقدسات طبیعی‌پی برده و در راه‌حفاظهٔ‌ان‌تادم واپسین حیات سعی و انهماك میورزد !

تاریخ ، زمانیکه خواسته باشد احوال یکی ازاسم را(ازنقطه نظریات‌مدنیت وقیام‌شئونات ملیت) طرف تعریف قرار بدهد، اولتر عشق و استعدادافراد انرا درعلم و ادبیات تحت نظر دقت درآورده تشخیص میدهد که آیاحیات‌اجتماعی و تکامل مدنی انها بر روی شالودهٔ ذوق و علایق ادبیات و مفاخر تاریخی‌شان مشید و استوار است ، یا عکس ان.

اسنادعتیق در تذکار حالات ماضیه کشور بزرگ‌افغانستان، همان ادواری رااز‌حیث ترقی مملکت طرف تمجیدقرار میدهد که مدنیت عصری‌ان تحت شعاع نهضت ادبیات ، طی منزل می نموده است . مسلماً یك عطف نظری به تاریخ عصر پادشاه معارف پرور افغان سلطان محمود یمین‌الدوله، دراثبات تمام‌این‌مدعا کافی است .

انجمن ادبی در راه حصول این آمال در کم سایهٔ فرصت‌چنان‌نتایج کامیابانه را به‌دست آورد که حقیقتاً در خور حیرت واستعجاب‌ودرعین حال سزاوار وصف‌و تمجید است .

نقطهٔ قابل تذکر این است که نهضت ادبیهٔ فعلی مملکت ، درقافله عوامل ترقیات وطن عزیز ، با امتیاز مخصوص به شا هراه اکلیت بلند رفته و هر بیننده را متیقین میسازد که : اساس تمدن این‌مملکت ، با امتزاج مدنیت‌ادبی الی ماشااله متضمن اعتلای کلیه شؤنات تاریخی این کشورفاضل پرورخواهدبود.

پیشرفت های سریع ادبی، نظر ذوق مندانه هر یك ازارباب فضل و کمال وطن رابرای تتبع حقایق ماثر تاریخی و ادبی (که‌به‌واسطهٔ انقلابات و

اختلافات و اعصار و قرون، در عقب پرده های خفا مستور مانده بود) و ادار فرموده و این ذوات به‌نام همدستی انجمن ادبی و تعقیب ازخط مشی این موسسهٔ ادبیه، مصدر فعالیتی درانجام خدمت هم می گردیده، به عناوین تذکر از (ادبستان قندهار) (ادبیات پشتو) (شعرای معروف هرات) (فضلای کابل) و امثال ان، خوانندگان مجلهٔ کابل را ممنون ترشحات اثار فکری خود فرموده اند .

حسن معامله وتشویقات ادبی به انانیکه: خدمتی در راه احیای اثار فضلای فراموش شده ابراز مید هند، بنده را باوصف عدم لیاقت جرئت بخشید تابه پاس حقوق روحانی فضلای نا سور محیط فاضل خیز (بدخشان) نتیجهٔ تحقیقات و تتبعات خودم را، درکف احوال انها و نمونهٔ آثار شان به نام «ارمغان بدخشان» به خوانندگان محترم اهدأ و خاطر گذار نمایم .

محیط کوهستانی بدخشان را اگر چه دست بدایع نگار قدرت، به همه محاسن صوری و معنوی اراسته و اشتهار عالم گیری برای اونظر به اهمیت فصل ابدارش اعطا فرموده، اما اگر اظهار حقیقت کرده شود، بدخشان باید به‌وجود اساسی فضلای دانشمند و ادبای برازندهٔ بی عدیل خودش شهرت داشته باشد، که اثار گران بهای فکری ایشان الی الابد، مانند ستاره های درخشان در اسمان ادبیات ان وطن تلالو داشته انتشار انوار مینماید.

۱-خواجه میر غیاث الدین (رح)

مسقط الراس شان از (جرم بدخشان) تولدش درسنهٔ (۱۱۱۷) هجری قمری و وفاتش درسنهٔ ۱۱۸۲ هـ ق به‌وقوع پیوسته. درمرکز شهر (فیض اباد بدخشان) مدفون است. حضرت میر غیاث الدین درداءان ابشار طراوت نثار و درآغوش گلعذار پر ازهار محیط بی‌عدیل (جرم) بدخشان تربیه یافته، ایام صباوتش مستفید نظارهٔ مناظر دلفریب ان وادی قشنگ بوده است . علوم ابتدایی متداوله

رادر وطن عزیز خودشان تحصیل و درآغاز شباب به غرض اکمال علم به دیار هند عازم شده و درخدمت علمای اعلام، تحصیل دروس نموده است.

ازانجا که دراعماق قلب شان یك نور درخشیدهٔ خداجویی مشتعل ومنور بوده درختم علم قال، به حصول علم حال توجه نموده و به حضور حضرت (شاه معصوم ولی الله) که درعصر خودشان درخداپرستی و کرامات اشتهار بزرگی داشته اند، تشرف ورزیده و داخل طریقهٔ نقشبندیه شریفه شده اند.

این ذات جلیل باهمه صفات صوری ومعنوی، مالك قریحه بلند ادبی و صاحب طبع سلیس و جذاب بوده، ذوق سرشار و شاعرانهٔ را دارا و اشعار ابداری انشا کرده اند.

نمونهٔ اشعار:

خیز ودر دیده این کج نظران خاك انداز
بارخ لاله عذاران نظر پاك انداز

پرده بردار زرخ ای بت شرین دهنا
از نمکدان لبت شور در افلاك انداز

قوس ابرو بنما تر کش مژگان بکشا
ناوکی بر جگر زاهد شکاك انداز

یارب از فضل بدین غمزده زآن بحر قدم
گوهر فیض تو در ساحل ادراك انداز

خواستم مرهم وصلش ز طبیبی گفتا
نمك سوده به زخم دل سه چاك انداز

ساقیا خیز کنون دور غیاث الدین شد
باده در جام وی از شیشه افلاك انداز

دیوان غزلیات شان به صورت مطبوع حاوی (۲۲۳) صحیفه، شامل غزلیات رباعیات، مخمسات، مثنوی و غیره میباشد.

این مغروق دریای ناپیدا کنار وحدت در حالیکه می خواهد به ساحل خود را واصل سازد، باآهنگ سوزناک حمد حضرت احدیت عز سبحانه را در طریق مثنوی بدین مضمون انشاد میفرماید.

این نامه که بخشش آله است
شمع راه سالکان راه است
دیباچه این صحیفۀ راز
گشته به ثنای خالق آغاز
کان خسرو ملک لایزال است
قایم به سرای بی زوال است
معمار حصار هفت افلاک
فراش سطوح کره خاک
او داده به گل قبای گلگون
آغشته قمیص لاله در خون
او کرده کلاه نرگس از زر
پر کرده دهان نی ز شکر
صنعش به درون نیشکر بست
بر ناف غزال مشک تر بست
او زلف بنفشه چین به چین کرد
رخسار شقایق آتشین کرد

گر جلوه کند به حسن هر گل
آتش فگند به جان بلبل
گه خلعت به خار بخشد
بر شاخ شکسته بار بخشد

این مرد موحد، در وصایای خود، هر طبقه اشخاص مخصوصاً علماو وشیوخ رااز (ریا) ممانعت فرموده به اصلاح عبادله وعلو نفس وصفای‌نیت دعوت میکند. مخصوصاً انانی که درلباس شیخوخیت میخواهند اشتهاری برای خود حاصل نموده وبه واسطه حقوق همنوعان خود را تلف ودراین، احکام مقدس شرعی را سؤ استعمال بنمایند. با یک همت بلند ولهجه قاهر نفرین می‌نماید:

هر غول کمربه‌شیخی بسته در مسند معرفت نشسته
هرلحظه چوعنکبوت به‌درو دردام کمند بست هرسو
تا ازپی اشتهار نامش شاید مگسی فتدبه‌دامش
زان رخنه‌بدین وملت‌افتاد
درملک رواج بدعت افتاد

سید ابولحسن «عنوان»:

اسمش سیدابولحسن، تخلصش (عنوان) در سنه ۱۱۲۳ ه ق‌درمنطقه ـ (جرم بدخشان) پابه عالم وجودگذاشته،ماده تاریخ تولدش را (فخر جرم)نوشته اند.

حقیقتاً شخصیت این‌مرد بزرگ مستلزم ان است که (جرم) وساکنین ان به‌وجودش فخر ومباهات نمایند .

مرحوم میر یاربیگ خان درتذکره مرتبه خود شان احوال این مرد بزرگ را چنین شرح میدهند: «سید ابولحسن ازبلندترین علما ودانشمندان

عصر زنده گانی خود بهشما رمیرود و کمتر کسی به پایه علمیت، درایت و همت او رسیده خواهند بود. یکی از صفات ممیزه ایشان آنکه احساسات مقلسی نسبت به شؤنات عالم اسلامیت داشته وبرای حصول این مقصد حیات خود راوقف و بالاخره جان عزیز خودراهم فدای این آرزو نمود. »

سید ممدوح در اوایل شباب پس از تحصیل یك اندازه علوم ابتدایی ازوطن عزیز خود بر آمده و به مقصد اکمال تحصیل به ماوراُلنهر عزیمت فرموده است.

بعدازچندی اقامت در ماوراالنهر سلسله سفر خود را به طرف عربستان امتداد داده، یك مدتی درمکهٔ مکرمه و مدینهٔ منوره گذشتانده وازآنجا قصد سفر (مصر) نموده، مدت هجده سال درمصر مصروف تعلیم وتعلم بوده، اشتهار بزرگی ازحیث علمیت خود حاصل کرده اند.

سید مشارالیه ذوق مفرطی به تبلیغ دین اسلام داشته وباتمام قوه علمی مصروف انجام این وظیفهٔ اسلامی بوده است. ازآنجا که تبلیغات او در بین عموم خیلی موثر ومفید ثابت وجالب نظر عامه گردیده، به حسن قبول تلقی میشده است.

بناً ذات ممدوح شان را درهرجا به جرم اینکه خیالات عالی او موافق سیاست محیط نبوده، محکوم نموده، مفرور ساخته اند. درنتیجه اقدامات تبلیغهٔ خود وبه واسطهٔ استحصال نفوذورسوخ زیادیکه دربین علما واهالی مصر داشت بالاخره طرف اشتباه حکومت(مصر) واقع وموقع گذاره کردن رابرای خود تنگ دیده عازم قسطنطنیه شده اند. امادرعرصه قلیلی حکومت ترك وضعیت او رادرك کرده، مشارالیه را تحت الحفظ ازخاك ترکیه تبعید نموده اند.

سید موصوف دوباره به (بخارا) وارد وبه احترام زیادی ازطرف علما واهالی بخارا استقبال وپذیرایی شده، اقامتش دربخارا وسیله استفادهٔ زیادی

برای تلا میذا و انا نیکه شرفیاب صحبتش میگردیده اند، شده است.

مقارن این حال از وضعیت‌نفاق مسلمانان (قفقاز) که به‌نام فرقه های مختلف مذهبی متفرق و مصروف جنگ و جدال بوده‌اند، واقف و به غرض تبلیغ و اصلاح احوال این دو برادرمسلمان که به‌واسطهٔ نافهمی باهمدیگر درستیز میباشند، عازم قفقازشده و مساعی فوق‌العاده در راه اتحاد انها مبذول‌داشته و تا اندازهٔ زیادبه رفع اختلافات آنها پرداخته. امامتأسفانه قبل از کامیابی قطعی ازطرف کدام بدخواه اسلام (که شب طور خفیه به اطاق خوابش داخل شده و او را درخوابگاهش‌ریزه‌ریزه نموده) شربت شهادت نوشیده‌ودر خاک قفقاز مدفون شده است.

اگرچه میر یاربیک خان ازرساله های‌مولفهٔ او ودیوان اشعارش‌ذکر میکند اما خود او هم کتاب های او را (جز یک بیاض اشعارش که نزد میر مرحوم موجود بوده) ندیده است.اینک نمونهٔ ادبیات مثلث سید شهید راکه‌نمونه‌یی ازآثا رفکر رسای ان علامهٔ فقید شمرده میشودذیلاً مینگاریم:

یارسول عربی پادشاه هردوسرا

صبر برون کن زمدینه که‌زماطاقت رفت

از کف ملت مسام گهرعزت رفت

انکه‌از فیض وجودت به جهان شدغالب

این زمان گشته‌اسیر ستم دام بلا

سنگ درشیشهٔ قاموس وی افگنده قضا

علت ذات این قوم تر امعلوم است

که نکردند به‌دل پیمبر وی قرآن را

ننمودند بجا لازمهٔ ایمان را

علم رفت از کف‌اسلام وعمل شد فاسد

مسجد از غفلت ماجای نصاری شده است

ای خدا معبد اسلام کلیسا شده است

شمس رخشندهٔ اسلام که شد رو به زوال

به خدا این همه از شومی اعمال من است

و ز فساد عمل قوم بد افعال من است

هرچه باشیم به عنوان تو داریم نشان

دست ما گیر که این رشته شود پس ز گلو

لطف فرما که دیگر با ررود آب به جو

تاریخ وفات این ذات جلیل را (میرزا رحمت بدخشی) در رباعی ذیل اظهار رسیده ارد:

بو الحسن فخر جرم و زیب وطن

دادجان عزیز در ره دین

بی تاریخ سال رحلت او

از دلم خاست (ناله غمگین)

فضلای یمگان

یمگان: دره یی است که دریای کوکچه، از منتها الیه آن (کوه های جنوب غربی انجمن بدخشان) بنعان کرده به فاصله (۱۶) میل ازغرب جنوب انجمن به طرف شمال و به مسافه (۶) میل از غرب به طرف مشرق سرازیر شده، به یک حوض بزرگی که تقریباً دو میل مربع کلانی دارد، داخل شده و مجدداً از قسمت شرقی حوض مذکور بر آمده مستقیماً حرکت خود را به طرف مشرق ادامه داده، از وسط قریه انجمن عبور و بعد از طی فاصله (۳۶) میل راه، داخل محیط کران میشود که این منطقه فعلاً حیثیت مرکزیت علاقه داری را در مربوطات حکومت جرم بدخشان دارد.

در شرق قریه (اسکارز) به همراه دریای منجان که از کوه های علاقهٔ منجان (۱) نشأت میکند ، متفق شده و سمت حرکت خود را از شرق به طرف شمال تغییر بخشیده ، بعد از طی مسافهٔ یك میل راه به یک حوض عریض و وسیع دیگری که تقریباً یک کیلومترمربع مساحهٔ آن تخمین می شود مشرف شده ، از جناح راست حوض مذکور خارج و این خط حرکت خود را تا فاصلهٔ (۹۰) میل راه طرف شمال ادامه داده ، در حدود مزار حضرت خواجه ابدال رحمت الله علیه که نقطهٔ اخرین حدود (بهارستان) یعنی بهارک حالیه (۲) جرم شمرده میشود ، وضعیت رفتار خود را به طرف شمال غرب مایل ساخته ، جانب فیض ابادمیریزد .

از (منبع دریای کوکچه ، تا سر کز جرم که فاصله ان بالغ بر (۱۵۳) میل به حساب می رود به نام درهٔ یمگان موسوم است)

(۱) منبع دریای منجان کوه منجان است که حد فاصل بین حدود جرم و نورستان میباشد . هکذا دریای پنجشیر و دریای کوکچه از یك منبع سرمیز نند ؛ که عبارت از کوه انجمن میباشد . دریای پنجشیر از وادی پریان جانب غرب جریان پذیرفته ، دریای کابل را تشکیل و دریای کوکچه همان است که بعد از پیدا کردن معاونین بسیار ، در حدود دشت قلعه متصل قلعهٔ آی خانم به دریای آمو ملحق میگردد .

(۲) بهارستان نام تاریخی بهارك حالیه جرم بدخشان است که قبل از تسلط چنگیز به این اسم موسوم بوده و ماشرح آنرا در ضمن تذکر از فضلای آنجا عرض خواهیم کرد .

این دره درطول وعرض خود دارای اقسام معدنیات ، ازقبیل طلا ، لاجورد ،سرب ، گوگرد ، چودن ، سنگ نجف و غیره بوده ، جبال ان از انواع متعدده واقسام متنوعهٔ نباتات کیمیاوی ، که نظیر ان دردیگر نقاط کمتر یافت میشود ، مملو بوده ، مخصوصاً زیره وسمارق ازپیدا وار مهم تجارتی ان میباشد.

هوای این محیط ، درزمستان قدری سرد ودر تابستان معتدل وخوشگوار است. علاقهٔ(خوستک) بفاصله(۳۰)میل به سمت جنوبی جرم بیکدرهٔ شاداب ولطیف بسیار خرمی که تمام تپه هاو کوه های آن باجنگلات طبیعی مستور و مزین است، واقع میباشد . این دره مدتهای درازی، حیثیت مرکزیت یمگان راداشته و باقلاع متین ومشید یکه آثار آن تا کنون در هر طرف آن محیط مشهور است محصور بوده است.

درمرور اوقاتیکه این منطقه شاعرانه صفت یک مرکزیت علمی را داشته بسا اشخاص نامور و مشهور (عالم ، ادیب ، مفسر ، محدث وغیره) ازاین نقطه ظهور نموده که آثار هر واحد آنها ، نه تنها ذریعهٔ احیای نام جاودانی خودشان شمرده میشود، بلکه نام خوستک را هم به عنوان یکی از مقامات ادیب پرور بدخشان ثبت صحایف تاریخ روزگار مینماید.

این است که به شرح احوال یک عده ازفضلای ناموراین محیط ذیلاً می پردازیم:

مولانا اسعد:

اسمش میر اسعد ، تخلص (شیون)مسقطالراسش خوستک جرم بدخشان ، سال ولادتش سنه ۹۰۳ هجری بوده است .

شخص موصوف گذشته از آنکه یکی از علمای مشهور و ادیب فرزانه به حساب میرود، در رسامی نیز یدطولایی داشته، در اواخر عمر به حضور جلال الدین ملکشاه، پادشاه ادیب نواز سلجوقی باریاب نوازش واحترام فوق العاده گردیده است.

(گرچه امیدوارم به حسن التفات کارکنان معظم (انجمن ادبی) تاریخ بدخشان راتاجاییکه کمیت معلومات عاجزانه اماجازه موقع میدهدازاثر تتبعات خود، درآینده به آن مقام عالی اهداخواهم نمود، مع الوصف، به مناسبت تذکار نام (اسعد) لازم شد تاشمهٔ از حالات تاریخی بدخشان راکه اسباب تقرب اسعدبه دربار جلال الدین ملکشاه از آن مفهوم شود، درین جاتذکار نماییم)

اختلال مملکت، در دورهٔ شاهان غزنی، برای پیشقدمی های امرای سلجوقی درمحیط بلخ و تخارستان موقع بخشیده، درسنه ۴۵۸ هجری، الپ ارسلان سلجوقی، صفحات بلخ وتخارستان الی بدخشان را اشغال وحدودماورای هندوکوه را از تصرف حکومت غزنویه منفصل و مجزا نمود.

بدین لحاظ بدخشان درتحت ادارهٔ سلجوقی ها درآمده تاسنه ۵۴۳ هجری به تصرف شاهان سلجوقی باقی بود تا اینکه درحدود سنه ۵۴۳ هجری شاهان غور افغانستان برای استحصال این حدود کمر همت بسته مجدداً آنرا از تصرف سلجوقی ها منتزع نمودند.

درخلال احوالیکه بدخشان به تحت تأثیر حکومت جلال الدین ملکشاه وقوع داشته، هنگامهٔ سخن گویی و صیت فضل و کمال اسعد به استماع ملکشاه رسیده وبناعلیهٔ او رابه حضور خود جلب و مورد الهامات بزرگ قرارداده است.

برای ثبوت فضل و کمال اسعد دیوان اشعار مولفهٔ خود موصوف را که به دست خود او تحریر و مصور شده و یک یادگار نفیس آن ذات فاضل محسوب می‌شده است، شاهد مدعا قرار میدهیم.

این کتاب تو أم به ایامیکه امیر عبدالرحمن خان تشریف فرمای بدخشان شده اند از طرف میر بابا بیک حاکم فیض آباد در جملهٔ هدایای دیگر بحضور شان تقدیم شده است.

یکی از جملهٔ قصاید میر اسعد را که در مدح جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی به رشته نظم کشیده ذیلاً به ملاحظهٔ قارئین مکرم میرسانیم:

سما است سایه‌فگن فرق سایبان ترا ‌ ‌ ‌ زمین چو پایگه مهر پر گهر نشان ترا

ز فیض جود تو سرسبز مزرع آمال ‌ ‌ ‌ کرانه نبود لطف بیکران، ترا

چو عزم جزم کنی بهر قبضهٔ گیتی ‌ ‌ ‌ سوای فتح که گیرد ره عنان ترا

سپاه بخت تراتا ز نصرت است علم ‌ ‌ ‌ جهان غلام بود قوه سنان ترا

سپاه بخت نخواهد شدن معین از آنکه ‌ ‌ ‌ کند مقابله طالع جوان ترا

دگر سری نفراز د عدوت تا محشر ‌ ‌ ‌ که تا چشیده سم گله کمان ترا

فتد ز نام تو صد لرزه بر دل اعدا ‌ ‌ ‌ حق بیان چه بود قدرت عیان ترا

تویی که سایه فخر شهان سلجوقی ‌ ‌ ‌ تویی که مدح نماید عجم زبان ترا

توان کسی که اگر گم شوی به دست آورد

توان ز خاطر بیچارگان نشان ترا

این قصیدهٔ مطولی میباشد که نمونه یی از آن درفوق تذکار شد و اندازهٔ متانت کلام و بلاغت گفتار اسعد را اثر جمانی می کند.

محمد :

این ذات اجل یکی از زبردست ترین فضلای بدخشان در قرن دوازدهٔ هجری بحساب میرود. نامش (محمد) عنوان شاعرانه اش (عاشق) مولدش ـ خستک، سال میلاد شن سنه ۱۱۳۱ هجری قمری بوده و فاتش در سنه ۱۱۸۲ ه ، مدفنش در پای مزار حضرت حکیم ناصر خسرو (بلخی) رحمته الله علیه و الرضوان در قریه حضرت سید که یکی از قرای متعلقه یمگان میباشد ، واقع است. و این تفاصیل در سنگ لوحه مزارش منقور است. که خواننده از مطالعه آن به تاریخ وفات موصوف و مدت عمرش و ایجازاً به اهمیت مقام فضل و کمالش مطلع میشـــــــــــــود .

این فاضل از جملهٔ خطاطان بسیار مشهور و معروفی است که اگر حسن خط وصفایی تحریر او ، با هر قدر مضامین بدیعه ، تعریف و توصیف شود ، جا دارد . قطعه ـ های مشق او سابقاً به قیمت های گزافی خریداری میشده، مخصوصاً در صنعت خط نوشتن با رعایت تمام قواعد صحیحهٔ خوش نویسی (ذریعهٔ ناخن دست) که یکی از صنایع مخصوصهٔ خطاطی است مهارت نامی داشته است.

علاوه از آن اهمیت بزرگی که این گرامی گوهر دریای فضل و کمال دارد در علم و ادب است . چه جنابش در شاعری مخصوصاً مقام بزرگی داشته و کلام سحر انجامش در همه حال مورد قبول خاص و عام واقع گردیده است.

فطرت برای سحر پردازیهای ادیبانهٔ حضرت (عاشق) محیط شاعرانهٔ مانند خستک انعام و این مرد فاضل در آغوش کهسار پر آبشار طراوت نثاران وادی دلنشین زسر دین ، مانند بلبلان گلشن آشیان، جهان عشق ومحبت به زمزمه های خوش آهنگ شاعرانه و ترنمات دلپذیر عاشقانه پرداخته، اثرات بدیعی از خاطره های حیات قیمتدار خود باقی گذاشته است که اینک بندهٔ عاجز مثنوی ذیل را بسه عنوان دسته گلی خیال او چیده، به قارئین محترم اهدا میکنم :

بلبلی شیفته نا لا نی | عا شق غمز ده گر یا نی
گلستا ن زاده خو ش آوازی | نغمه پرد از نوا دمسازی
سالها در هو س یار به غم | همدم اه و انیس ماتـم
سرشوریده پر از درد وجنو ن | دل غمدیدهٔ او غرقه بـه خو ن
زحمت سردی دی دیده بسی | خو اب راحت ننمودهنفسـی
در کنار لب جـوی و بن خـار | به تمنای رخ گـل بیمـار
تا نسیم سحـراز سوی بهار | مـژده آورد بر آن عـاشق زار
طرفه هرگوشهٔ جو سبزه دمید | بوستان خلعت دیبا پوشید
شهرت انجمن یـافت چمن | نام گل پیر هن یافت چمـن
بلبل آن عـاشق شوریدهٔ زار | آن هو اخـو اه شکـو ه گـلزار
پـر فـشان جـانب بستان امد | بـادل شـاد گـلستـان امد
دید آنچیز هوس داشت بهدل | علم عشق برافراشت بهدل
ساخت تجدید نواهای جنون | کرد تکـرارسبق های جنـو ن
دو رگـلبـن به تمنا گـردید | تا بـه دیدار عـزیز ش بـرسید
گـرد بر گوشـهٔ شاخی مأمن | زار نالید به پای گلـبـن
داشت زین حال بسی خاطرشاد | که قضا حال دگر کرد ایجاد
زجـوانـی شه ملك خـوبی | چکـمه دار وطن محبو بـی
قامت سـر و روانـش عـالی | نکـتـهٔ موی میانش عـالی
بسـمل تیغ دو ابـر و ش همـه | بستهٔ حلقهٔ گیسـو ش همه
هدف تیر نگاهش دل و جـان | یك جـهان از پی وصلش قربان
گر چنین شوخ کما نگیر شو د | عـالـمی البته نخجیر شـو د
آمـد ازناز بـه باغ آن سـهنو | تافـشا نـد بررخ گـل پرتو
بـعد نـظـارهٔ اطـراف چـمـن | سـوی آنگل بخرامید که من

سأسن بلبل زارش گفتم — معرض صوت هزارش گفتم
گل همان مفسر حسن وصورت — سایهٔ عالم رنگ ونکهت
جلوه در دیدهٔ دلدار بنمود — برقع از نکهت والا بکشود
نوجوان ازره صدگونه ادا — آن گل نغز زجا کرد جدا
بعد بوییدن شکرا رورا — داد بر گوشه دستارش جا
بلبل این حالت دلدوز چو دید — هوشش از سر همه یکبار پرید
گلستان درنظرش گشت خزان — اشك از دیده او گشت روان
آه غم از جگر سرد کشید — ناله ها ازدل پردرد کشید
زندگی را پس ازین تلخ شمرد — دل در آغوش الم تنگ فشرد
سوی گلبن زسر قهر دوید — خارها در سر و رویش بخلید
پر و بالش همه زین حال شکست — گل بگفت ونفسش نیز برست
عاشقی چیست به حسرت مردن — غم دلدار ز دنیا بردن
نرسد هیچ به فریادش کس — حاصل عشق همین باشد و بس.

امیر محمد جمیل :

کنیهٔ حضرتش ' محمد جمیل بدخشی البهارستانی ابن ابو تراب بدخشی ' از شهر تاریخی بهارستان « بهارك» بدخشان است . نسب ممدوح به حضرت حارث رضی الله عنه منتهی میشود . عالم متقی ومتورع ودارای ذکاو فهم بزرگی بوده، در شهر کشمیر تحصیل کمالات کرده و در علوم فقه مخصوصاً مقام منیعی دریافته است. سال وفاتش سنه ۱۱۰۱ هجری قمری است ازقراریکه شرح احوال او در تذکره های شعرای بدخشان، امثال تذکرهٔ مرتبه (میریار بیك خان) و کتاب بهار بدخشان مؤلفه فاضل محترم آقای سید عبد الکریم خان بدخشی وغیره معلوم میشود ، مشارالیه کتاب بزرگی مسمی به « نظم عقاید » تألیف کرده است.

شخص موصوف شاعر باذوق و دوستدار عالم اسلام ودارای قریحه خدا داد بوده‌است. نشیده‌یی که درذیل ثبت میگردد ،بهترین گواه صفای نیت واعتقاد و نمونهٔ ثابت بلندی درجات علمی او به‌حساب میرود .

موعظه :

ای راه رو طریق اسلام　　دانسته در این طریق نه گام
کاین باد یه‌ایست خطرناك　　عاجز شده کاروان ادراك
بی‌بدرقه‌پا منه در این راه　　از رهزن جهل باش‌آگاه
آن‌بدرقه‌درطریق علم‌است　　در راه طلب رفیق‌علم‌است
علم‌آر به‌دست‌تاتوانی　　تادر رهٔ جهل‌درنمانی
آنگاه‌قدم‌در این سفر نه
عالم‌چو شدی کنون‌سفر به

آثارشاعرانهٔ موصوف‌دردسترس استفاده بسیاراست. اما اکثرآ به همین سبك و بیشتر درلباس تصوف‌عرض اندام‌دارد .کلامش‌دقیق‌و پرمعنی‌و مضامین آنهامؤثر و دارای جذبه های‌شور‌آور علمی میباشد.

ابوالفیض ، حضرت :

محمدسعید،ملقب ومشهور به‌حضرت ،از«اهالی« سر شهر بهارستان»بدخشان‌است. درحدود سنه ۱۰۰۰ امرار حیات داشته، تاریخ میلادو وفاتش به‌طور واضح معلوم‌نمی‌شود. این‌قدر ازشرح‌احوال‌خودابو الفیض مستفادمیگردد که مشارالیه‌درمعیت « سلیمان‌شاه» حکمفرمای دورهٔ ملوك‌الطوایفی بدخشان به‌تسخیر چترال عازم شده وبعدازتصرف برحدود چترال ، ریاست امور اداری «کنجوت » از طرف سلیمان شاه‌برای مذکور مفوض‌گردیده.

وچندی درآن دیار به‌سر برده بالاخره درموقعی که «کامران حسن برادر سلیمان‌شاه، بر علیه برادر خود اقدام به جنگ نموده او را مغلوب نموده (۱۰۵۰) و مملکت را به‌ید تصرف خود درآورد. حکام جدید از طرف خود به هر طرف ملک ماموروعاملین دو رهٔ برادرش را معزول نمودن گرفت ابوالفیض از خوف کامران حسن فرار اختیار کرده از راه‌پامیر به‌طرف ترکستان شرقی عزیمت نموده ،متباقی عمر را در آن‌دیار به‌سربرد و بالاخره، درشهر کاشغر به رحمت ایزدی پیوسته‌ودرآنجامدفون گردید.

حاجی قتلو، ابوا لفیض موصوف را أصلاً از کاشغر محسوب میکند، اما دراین‌مسأله که‌ابوالفیض حضرت بدخشی است هیچ‌جای شبهه‌و اعتراضی موجود نمیباشد. برای‌ثبوت بدخشانی‌بودن(حضرت)و به تذکارمقام‌فضل‌وکمال ادیبانه او این‌غزل‌ملیحش راانتخاب ویه مطالعهٔ قارپین محترم ارائه‌میدارم:

فلک‌آواره‌زکهسار بدخشانم کرد　　همدم ناله وفریاد غریبانم کرد
من که‌چون‌بلبل‌نالان‌بچمیدم به‌چمن　　زچه صیاد قضابستهٔ زندانم کرد
داشتم خاطر جمع از غم آشوب جهان　　ذوق‌پابندی زلف‌تو پریشانم کرد
سبب وصل چو پروانه نثارت نشدم　　عشق‌درمشهد هجران‌تو قربانم کرد

شب به‌یاد کمرت کرد خیالم جولان
دیده‌ام‌موی کشیدآخر و گریانم کرد

استعمال (تشبیهات مطلقه) درمصرع سوم‌و پنجم وتذکار (مبالغه)در مصرع چهارم باآن‌همه‌تناسب و تلازم مخصوصهٔ (بدیعه) که‌درطرز سخنوری

حضرت موجود است، خیلی جذاب و دلفریب بوده، و به ترتیب موزنی به ادای آن پرداخته است .

اظـهـر

حضرت میر احمد المجددی ، المتخلص به (اظهر) ازمشاهیر فضلای ـ بدخشان شمرده میشوند .

نسب شریفش به هفت واسط به حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز و به سی و چهار مرتبه به حضرت فاروق اعظم سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه منتهی میشود .

ولادت باسعادتش در سنه ۱۲۰۶ در شهر پشاور به وقوع آمده، در سن طفولیت تحت تربیه والد بزرگوار خویش به خواندن درس پرداخته و توأم به ایام رشد به حکم ارشاد« اطلبوا العلم ولو کان بالصین » عازم خطهٔ فاخرهٔ بخارا که در آن عصر معدن علوم و منبع معارف بود، گردیده . مدت دوازده سال در آن دیار به تحصیل علوم پرداخته، نصاب مضامین علوم مقرره مدارس بخارا راطی کرده، در علم قال به مرتبهٔ (مولویت) مرتقی و در علم حال خرقه خلافت ورقم ارشاد از دست حق پرست حضرت (میان فضل مجدد صاحب) مجددی قدس الله سره الباری که از سر سلسلهٔ علما و مشایخ آنعهد شمرده میشدند، پوشیدند . در سـنـه ۱۲۳۵ بعد از ختم علوم به عزم مراجعت به پشاور وارد بدخشان گردیده و از طرف فضلا و اهالی بدخشان با تجلیات شایانی که درخور مقام فضل و کمال اظهر بود، پذیرایی شد. بالاخره به حسب درخواست اهالی بدخشان در شهر جرم متوطن و از طرف میر ـ سلطانشاه ،والی بدخشان که شرح احوالش آتیاً مذکور خواهد شد ، معاش کافی ـ برای شان مقرر و علاوتاً (قلعه گنبد) نام، موضع دلارا و خوشهوای

جرم که از بهترین نقاط آن شهر به حساب میرود، بامقد ارکافی اراضی مزروعی که کفاف تعیش آنها و منسوبین ایشان‌را نموده بتواند، برای شان دادهشد. لهذااین‌ذات‌فاضل درمنطقهٔ جرم اقامت اختیارفرموده به‌تدریس‌علوم پرداخت . اولادهای جناب محمد وح مغفورنیز بعد ازارتحال اظهر جرم‌رابه‌صفت‌وطن حقیقی خودشمرده‌وتا کنون درآن جاعمر بسر میبرند .
آقای‌غلام‌نبی خان‌مجددی وکیل‌ملی اهالی‌جرم‌بدخشان که‌از نواده‌های این ذات‌اجل‌محسوب‌بوده‌و امسال درشهر کابل فوت گردید،تخلص‌شاعرانهٔ‌خودرا «جرمی»قرارداده‌است که‌انشاءالله‌شرح احوال شان‌مفصلاً‌معروض‌خواهدشد.
خلاصه‌اظهراز کامل‌ترین‌فضلای بدخشان‌و یک‌یادگار صحیح خاندان جلیل‌القدر مجددیه شریفه بوده، درطریق اجتهادات علمی مساعی مالایطاقی رامتحمل گردیده.بارها ممالک بلخ ، بخارا ، تاشکند، ریارکند ، کوچار، آقسو ، ختن و هندوستان‌را سیاحت کرده،آخرآدرسنه ۱۲۶۹ عازم سمت‌ترکستان شرقی‌گردیده درهمان‌سنه درشهر یارکنداز دنیا رحلت‌ودرجوارمزار حضرت عبدالرحمن غازی‌مجددی مدفون شده‌اند. اظهر کتب‌زیادی درعلوم مختلفه تألیف کرده و تااندازه که دراثر تتبعات لازمه معلوم گردیده عده ، مؤلفات‌شان‌بالغ بر (نزده) جلد کتاب میشود که‌فهرست‌آنهادرمقدمه یکی‌ازمؤلفات‌شان‌بدین‌تفصیل‌ثبت‌است:
(۱) جامع‌الزرات(۲) هفت‌مجلس(۳) جامع‌الدنابت(۴) اربعین-چهل‌حدیث مع‌شرح (۵) صنایع الرحمن (۶) سبیل الرشاد (۷) مناقب الطاهرین (۸) وظایف النبی (۹) اسرار المحسنین (۱۰) ربیع المساکین- (۱۱) دیوان مخمس درحمد ونعت (۱۲) دیوان غزلیات (۱۳) مثنوی

۶ جلد (۱۴) بحر المواعظ (۱۵) کنز السلاطین (۱۶) طریق الطالبین (۱۷) سلسلة الاولیا (۱۸) ذکر السالکین (۱۹) مواهب غیب .

از جمله کتب مذکور فعلا بعض نسخه های معتبر قلمی آن که در کتابخانه (جناب آقای غلام نبی خان مجددی مرحوم موجود است ، کتب ذیل است که از آن ها نام می بریم :

(۱) طریق الطالبین در تصوف (۲) سلسلة الاولیا در فضایل سادات (۳) ذکر السالکین در تصوف به نام شاه‌عبدالرحمن خان بن قباد خان بن شاه‌و نجی‌خان تحریر شده (۴) کنز السلاطین ، در پند و اندرز پادشاهان (۵) مواهب غیب (۶) سبیل الرشاد، تصوف (۷) اسرار المحسنین ، تصوف (۸) چند اوراق پراگنده از غزلیات ومثنویات. نمونهٔ کلام فی الحمد الملک العلام جل سبحانه !

در رهت با عجز پیری پشت خم آورده‌ام
جبههٔ خجلت به جای سجده‌نم آورده ام

عمر اندر نغمهٔ غفلت زساز هوش رفت
اندرین چنگ از نوایک زیر بم آورده‌ام

اندرین صحرا که از تکلیف دام چیده‌اند
از عمل چون صید وحشت خورده‌ام آورده‌ام

گر ندامت بهر قطع ناپسند یها بود
من زآه صبحدم تیغ دودم آورده‌ام

در مساجد با هوای نفس چون درساختم
رو به محراب صمد کردم صنم آورده‌ام

اندرین دارالشفا از درد دل غافل کنون
از دکان نفس سؤ معجون سم آورده‌ام

نزد نور عام خورشید کرم بخش عطا
با هزاران معصیت شام ستم آورده‌ام

گر زغفلت روسیاه ودل چو سنگ خاره‌ام
بر درت موی سفید و چشم نم آورده‌ام

از کرم از زشتی کردار اظهر درگذار
هر چه آوردم به امید کرم آورده‌ام

چون آثار فکری این ذات اجل یک مجموعهٔ حکم و فضایل معنویه است، لازم میشمارم عقاید فلسفی او را به ذریعهٔ این غزل خودش روشن تر کرده باشم .

هر که جام نشأدر دنیا به عشرت می‌خورد   عاقبت رنج خمار از دست حسرت می‌خورد
جان به قربا نگاه عشق الله اکبر می‌زند   تن ز خوشنودی کجا از تیغ وحشت می‌خورد
مرحبا ای سوزش عشق از نمک پاشیدنت   کاستخوانم را هما کنون به لذت می‌خورد

هر که از کیش پدر بیرون نیاید ، عاقبت
ملک سوروثی به عقبی باغ جنت می‌خورد

نیک و بد در سفرهٔ اهل کرم یکسان بود   کافر و مؤمن به دنیا خوان نعمت می‌خورد
هر که از شهر او امر در ساهی رونهد   از وطن خارج به هر جا ضرب غربت می‌خورد

گر نگهدارد دهان امر و ز از شرب و حرام
در قیامت اظهر آنکس آب رحمت می‌خورد

غزل دیگر :

دانیکه لاله را ز چه خون گشت جام او ؟   از عمر نیم روز بود تلخ کام او
« نام نکو نتیجهٔ عمر ابد دهد   هرگز نمیرد آنی که نمرده است نام او»
صیاد ما که دانهٔ خالش تهی مباد   مرغی نیامد آنکه نشد صیددام او
هرچند جای لعل بود تاج خسروان   خون گشته از فراق بدخشان تمام او
نفسی که رام گشت به فرمان ایزدی   گردند وحشیان جهان جمله رام او

اظهر کسیکه نشأ صبح وصال یافت
باشد چو جام باده شفق مست جام او



بهارستان!

بەفاصلهٔ (۱۸) میل درجنوب مشرق فیض آباد و درمیان جرم و فیض آباد بدخشان واقع میباشد. بهارستان یا (بهارك) بەصفت یك شبه جزیره در یك موقع بسیار بافضا و خوش هوایی که در تمام حضهٔ بدخشان از حیث زینت طبیعی و موقعیت خلقتی، نقطهٔ واحد به حساب میرود، وقوع داشته. طرف شمالش را دریای (زردیو) و (سرغیلان) و جبهٔ جنوبش رادریای (وردوج) و قسمت مغربی او رادریای (کوکچه) احاطه کرده‌اند.

دریای وردوج، از کوه‌های وردوج و زیباك که یك شاخه یی از کوه (دوراه) واقع در بین چترال و جرم واجزای کوه هندوکش گفته میشود، منبع نموده، درحدود (سفیددره) و صوفیان و چاکران مانند آب (تیر گران) و (یخشیره) (۱) وغیره معاونین پیدا کرده و به وسعت خود افزوده، از ساحل قریهٔ (یردار) مستقیم به طرف مغرب جریان یافته، بەفاصلهٔ دو میل از قریهٔ (ششپل) بادریای زردیو وسرغیلان متحد شده، یکجا در نقطهٔ مغربی بهارك، مقابل دشت (زردشیخ) به دریای کوکچه الحاق می‌پذیرد!

دریای سیر غیلان از کوه‌های (یاغرده) که در بین سرغیلان وغاران واقع است نشئت کرده، ازشرق به طرف غرب سرازیر شده، به کمال زینت از بین وادی کوهستانی وشاعرانهٔ بسیار باصفا و خوش هوای (زردیو) عبور کرده.

(۱) دریای یخشیره که به نام قریهٔ یخشیره موسوم است، بعد از اینکه از وسط قریه عبور کرده، به طرف وادی چاکران پایان میشود. از ارتفاع تقریباً یکصد متر به صورت استقامت عمودی از فراز یک کوه بچه به پایان میریزد. منظرهٔ این شلاله حقیقتاً از بهترین مناظر بدخشان به شمار میرود.

وطوری که ایضاح شد بعد از سیراب کردن منطقهٔ بهارک به دریای ورد وج متحد و به کوکچه الصاق مینماید. هوای این وادی در زمستان معتدل و در تابستان قدری گرم و برای زراعت شمالی از قسم (برنجلک) مساعد است.

شاهکاریهایی که دست قادر انهٔ قدرت، در ابداع بهارستان به خرج رسانده، درخور استعجاب و حیرت است.

از دامن دشت تاقلل شامخهٔ جبالش، عبارت از یک تکهٔ زمرد اشجار و از هار و در کنار هر یک از آن ها به هزاران بلبلان هزار داستان مصروف ناله های زار میباشند. زمین دلنشینش چون از حدود ابتدای مشرق تاانتهای نقطهٔ مغربی آن علی الترتیب به یک وضع بدیع و خاطر فریبی مرتبه دار واقع شده. لهذا در هر نقطهٔ آن که آدم ایستاده باشد از منظره نقطهٔ فوقانی و تحتانی بی نصیب نبوده و عین همان نقطه را از بهترین نقاط بهارک میشمارد.

قدرت کاملهٔ الهی، چون خواسته است که منطقهٔ (بهارک) را به صفت بهارستان حقیقی به عالم ممکنات معرفی نماید، لهذا در تزیینات طبیعیه آن عوض گیاه ها و علف ها، عالم گل های نگین را خلق فرموده که روح انسانی از منظرهٔ آن ازخود بیخود میشود. تپه های طبیعی که دربین زمین های هموار یا درسواحل دریای آن به ارتفاع بیست الی سی متر و کم و زیاد به صورت مخروطی تخلیق گردیده و بدن های آنها بالباس سبز سه برگه ها و علف های نازک پوشیده شده و ازمیان آنها به صدها قسم گلهای رنگین روییده، گو یامعشوقهٔ دلربایی است که باچهرهٔ زیبای خود در منظر انظار جلوه پیرایی دارد.

جنگلات کوهی آن، چون علی العموم عبارت از اشجار مثمر، مانند چهار مغز، بادام، گیلاس و غیره میباشد. لهذا این نعمت خداداد وسیلهٔ خوبی برای استفادهٔ

اقتصادی اهالی آن دیا بوده و قسمت مال التجارهٔ صرفیاتی آنجار اهمین امر تشکیل میکنند .

این منطقه که شمه یی از اوصاف او را عرض نمودم ، سابقاً به نام (بهارستان) و بعد از تسلط چنگیز بر آنجا و حریق آن شهر به اسم بهارک منسوب و زبان زد شده . هکذا جرم را از قراری که معمرین و سالخورده گان آنجا از آبا و اجداد خود حکایه میکنند ، قبل از تسلط چنگیز بر محیط بدخشان (شهر گلان) یا (گلستان) نام داشته و یکی از شهر های مربوط بهارستان بوده و به فاصلهٔ نیم میل در مشرق شهر حالیهٔ جرم (که فعلاً جز بعضی دیوار های جسیمه دیگر آثار از آن باقی نمانده و زمین زراعتی شده) وقوع داشته است که این شهر نیز ، در مصیبت بهارستان سهیم و یکجا در داده شده است ؛ امابنده را جع به نام قدیمی جرم که گلان یا گلستان نام داشته به ملاحظهٔ کدام اسناد تاریخی موفق نشده و چیزی را که در این مورد ذکر نمودم ، از اثر بیانات معمرین آنجا میباشد ! .

راجع به بهارک ، طوری که از ملاحظهٔ کتاب (تاریخ بدخشان) (۱) معلوم میشود قبل از ورود چنگیز از بهترین شهر های تخارستان بوده ، چه از حیث آبادی و چه از جنبهٔ ثروت اهمیت مخصوصی را دارا بوده است .

---

(۱) این کتاب در دورهٔ حکومت میر یار بیگ خان و به حسب فرمایش میر موصوف از طرف فاضل و خطاط معروف ، منشی محمد حسین خان بدخشی دبیر میر یار بیگ خان مذکور در داخل (۳۴۵) صفحه تالیف و به قلم خود منشی موصوف تحریر شده و عین نسخهٔ قلمی آن موجود است .

ازقراری که حاضرآ معلوم میشود، بنای عمارات عتیقه، عموماً درسواحل دریای وردج وزردیو بوده واین سلسلهٔ عمارات ازطرف شمال وجنوب و مغرب محیط بهارک را فرا گرفته است. ملاحظه آثار عتیقهٔ بهارک که ازاعماق خاک آنجا بدست آورده شده (مثلاً ازقسم مسکوکات مسی و نقره یی وظروف نفیسهٔ کاشی و میناکاری که دوسه نمونهٔ قشنگ آن نزدخود بنده موجود است، ومجسمه یی که درسال ۱۲۹۹ شمسی ذریعهٔ یک نفر دهقان ازکافرقلعه (واقع درحدود تلاقی دریای بهارک وکوکچه) بدست آمده بود وبعضی آثاردیگر آن ازقبیل، چینی ها، صراحی قسم میناکاری که درنزدبعضی اهالی فیض آباداست ویک دونمونهٔ آن به نزدفاضل محترم آقای سیدمحمدخان مدیرصاحب جریدهٔ شریفهٔ اتحادموجود میباشد) به ثبوت رسانده میتواند که مدنیت بهارستان در تاریخ کشور افغانی خیلی مقدم ومجلل میباشد.

مؤلف کتاب تاریخ بدخشان، آبادی بهارستان رامنسوب به دورهٔ حکمرانی اخلاف اسکندرمقدونی شمرده، توضیح میکند، زمانی که محیط بلخ وطخارستان درتحت ادارهٔ اسکندر درآمد، بعدازفوت اسکندر اخلاف او در بدخشان حکمرانی نموده وبهارستان را مقرسلطنت خویش قرارداد اند. معبد مشهور بهارستان را (منسوب به دورهٔ شاهان یونانی) که خالص ازسنگ لاجورد تیار شده و درابتدای دورهٔ اسلام به مسجدتحویل احوال نموده ودردوران تظلمات چنگیزی قسمتی ازآن تخریب وبه هنگام امیرتیمورکورگانی به کل منهدم وسنگهای آن به بخارانقل دادهشد، ازجملهٔ یادگارهای باشکوه دورهٔ آبادی بهارستان تعریف میکند.

بهارستان قبل از انحطاط قطعی خود در دور سلطنت پادشاه مدنیت دوست افغانستان یمین الدوله ، سلطان محمود غزنوی خیلی تزیین یافته و به وسعت آبادی آن افزوده است. از آن جمله عمارت مزار حکیم ناصر خسرو بلخی که تاحال به کمال متانت و زیبایی درد رهٔ یمگان موجود است، ازجملهٔ شاهکاریهای عصر سلطنت غزنویه به حساب میرود .

و الحاصل بهارستان که تذکار حالات تاریخی آن تفصیل جداگانه یی لازم دارد، یکی از شهرهای تاریخی و مدنی افغانستان عزیز محسوب و ما با همین عرض مختصر در بارهٔ او اکتفا کرده ، مرام اصلی خود را که عبارت از شرح حال فضلای آن است تعقیب مینمائیم.

محمدعلی: متوفی سنه ۱۱۳۱ ق

اسمش محمدعلی، تخلصش کامل، مولدش بهارستان (بهارك حالیهٔ جرم بدخشان) مشارالیه همچنان که تخلصش کامل است، تمام اوصاف صوری ومعنوی او کامل بوده؛ در بخارا به تحصیل علوم پرداخته، مکرر ابه هند چین و ترکستان چین سفر نموده. دو مرتبه به زیارت مکه مکرمه تشرف ورزیده ، درعلم فلسفه خصوصیات کاملهٔ داشته است. رسالهٔ متعلق به علم روح تالیف فرموده. این ذات محترم با همه اوصاف علمی ،شاعر و خطاط هم بوده . درماوراالنهربه حیث استادیادو به صفت یك علامهٔ بزرگ مورد احترام خاص و عام واقع بوده است . نمونه اشعارش بسیار و هرکس آثار قیمتدار علمی و ادبی این ذات محترم رادوستدار است .

ذات محترم او یك عالم صحیح ویك خدمتگار صمیمی عالم اسلام محسوب میشده است. چه یگانه عاملی که این ذات بزرگ رادرنظر همه مردم محسوب ومخدوم ساخته ، همانا کمال تقوی وپاك نفسی و سنتهای بی تکلفی وپاك طینتی او بوده است.

سحر رینی که شرح احوال این مرد ناسور را قید صحایف تذکره‌های فضلای بدخشان کرده اند، عموماً بایك لهجه سوانح (کامل) رابدین ترتیب تذکر میدهند. در ایام مدرسی خود از صبح تا چاشت به‌تعلیم تلامذ صرف اوقات میفرمود. بعد ازفراغ آن شخصاً به کشاورزی و زراعت کاری پرداخته هیچگاه کار خود را به‌عهده دیگری محول نمی‌کرده‌است و آن‌نان‌حلالی را که به‌زحمت دسترنج خود تهیه میکرد، منصفه اش را به غربا ومساکین‌همنوعش انعام می‌نموده‌است. تبلیغ نسبت اصلاح اعمال عبادالله فریضهٔ قطعی ذمهٔ او شمرده‌میشده است. هیچوقت عملی که ادنی شبههٔ ریا از آن محسوس‌شود ازاو ظهور نتموده و خلاصه شخص‌جامع‌الصفاتی‌بود.

باتمام‌این مراتب شخص خوش طبع وظریف بوده‌نمونهٔ کلامش‌این‌است:

از بنده اگر حل مرادات پسندی شرکی‌است که‌بر قبلهٔ‌حاجات‌پسندی
ویرانهٔ جاوید بود کعبه و مسجد از ناخلفی چون تو خرابات‌پسندی
عالم معمورهٔ دست تو توان بود برخویش‌اگر زحمت‌اوقات پسندی
کفر است‌به هر بام‌و دری‌سجده‌نمودن تا کی‌به چنین‌جهل‌خرافات پسندی
نتوان‌زکس‌بد گهر امید وفا کرد از سحرچه‌امکان که کرامات پسندی
کامل برهٔصدق ز اثبات طریقت بسیار توانی که مباهات پسندی

رباعی

اثبات کمال‌اگر جمال‌است‌خطا است اسباب‌غرور ربه‌مال است‌خطااست
در راه‌هوس فشاندن اشك یتیم گیرم که‌اگر به کس‌حلال‌است‌خطااست

یمگی :

سیدعمر ملقب‌به(ملك‌جهان‌شاه)متخلص‌به (یمگی) از اجلهٔ مشاهیر بدخشان است. تاریخ‌میلادا و به‌درستی معلوم نمیشود. شخص موصوف معاصر ابوسعین

(حکیم ناصر خسرو بلخی) و ناصر حکیم موصوف‌میشد چه، شخص حکیم ناصر خسرو در هنگام حکمرانی این شخص ممدوح بر بدخشان نزول اجلال فرموده و از طرف ملك جهان شاه به‌حسن صورت پذیرایی شده است. اگر چه نظر به اشتهار غلطی که در باب الحاد حکیم ناصر خسرو و زبان عموم بود، اشخاص مخالفین از هر گوشه و کنار اطلاعات‌مختلفی نسبت‌به‌او به ملك جهان شاه تقدیم داده و بدین وسیله خواسته اند که او را معذب‌و مقهور شاه موصوف گردانند، لیك بر خلاف این آمال ملك جهان شاه، در طی مصاحبات خودش باحکیم مشارالیه او را دارای فضایل زیاد و احساسات جامع یافته‌و بر علیه مطالب حاسدین ؛ فوق التصور به‌عزت و احترام او پرداخته است و قریهٔ (سوغان) را که فعلاً به (حضرت‌سید) معروف‌است‌و یکی از قرای‌متعلقهٔ یمگان بدخشان میباشد.

برای اقامت حکیم مزبور تخصیص و کافهٔ اراضی آن منطقه‌را نیز وقف‌خانقاه حضرتش نموده. اگرچه حکیم‌ناصر خسرو در ایام‌توقف خود در بدخشان تمام اوقات خود را به‌انزوا گذرانده‌و مصروف عبادت حضرت الهی بوده‌و کمتر باری بااشخاص صحبت می نموده، باوجود آن ملك جهان شاه نظر به اخلاص مفرطیکه به‌حضرت حکیم ممدوح داشت ، از هر حیث به تأمین راحت‌او صرف توجه بلیغ می‌نمود. حاصل الکلام ملك‌جهان شاه یکی ازحکمرو ایان‌بااقتدار و فاضل و علم دوست محیط بدخشان بوده از حیث حسب و نسب دارای‌امتیاز مخصوصی‌می‌باشد. نسب‌شریفش‌به‌یازده‌مرتبه‌به‌حضرت‌سیدالعرب‌والعجم‌محمد‌مصطفی صلی الله علیه وسلم واصل میشود. مقر سلطنتش بهارستان‌و حدود فرمانفرمایی او از بلخ تاترکستان چین توسعه داشت.

حدود تاریخی بدخشان را که مورخین، از مغرب‌به‌کوه(ایرگنه)و اقع‌در مغرب شهر تاریخی قندوز و از مشرق به (بلوررداغ)ترکستان‌شرقی(سنگ

ینگه) و از شمال به (حصار شادمان) تاجکستان روسی، و از جنوب به کشمیر جدید می فرمایند؛ نمونهٔ از اجرآات دورهٔ حکمرانی این شخص میباشد. چه مشار الیه در دوران حکومت خود (نظر به نگارش منشی محمدحسن مؤلف تاریخ بدخشان) چندین مراتب به بخارا لشکر کشی نموده و باوجود مقاومت ها و تدافع قوهٔ مقابل، توانست حدود شمالی بدخشان را از دریای آمو تا حصار شادمان امتداد بدهد.

نه سال قبل از وفاتش، موقعیکه در یکی از کوه های بدخشان مصروف شکار آهو بود، از فراز سنگی بلند، به زیر افتاده و پایش جراحت سختی برداشته. بدین اثر تا آخرین لمحاتیکه شمع حیاتش خاموش میشد، گرفتار پادردی بود در آخرترین مرحله عمر با عده یی از خاصان خود، به طرف کشمیر عزم نموده، قبل از وصول بمنزل مقصود، در راه مرضش رو به اشتداد آورده و او را به مراجعت وطن مجبور کرده است. لیکن یأس از اینکه به بهارستان برسد، در منطقهٔ (آرغسك) که یك روزه راه ازبهارستان بعد داشته و در مرکز دره یمگان وقوع دارد، داعیه اجل را لبیك گفته و برحسب توصیهٔ خودش در همانجا مدفون شده است، مطابق سنه ۱۰۵۶ هجری.

اگرچه عمارات مرقدش به واسطهٔ تغییرات وتبدلات مختلفه آبادنمانده و منهدم شده، اما علایم آبادیهای جسیمهٔ آنجاتا کنون از بنای مرقدآن تعریف مینماید.

فعلاً بعض خاندانهای محترم در بدخشان هستند که از احفاد و نواده های ملك جهان شاه حساب میشوند دریکی از آثار قلمی بسیار قیمتدار تاریخی (شجرهٔ سادات بدخشان) که نزد جناب فاضل مولوی محمدقاسم خان بدخشی، رکن ریاست جمعیت العلما موجود است، شرح احوال سید عمر یمگی باتفصیل مندرج میباشد.

نمونهٔ بیانش که ترجمان مقام فضل و کمال و معرف معیار بلند ادایست او شمرده میشود، ذیلاً عرض انظار قارئین محترم میگردد.

جهان یکسر اسیر طرهٔ پرپیچ و تاب تو دو عالم پای بند یک نگاه پر عتاب تو
فتا گر یده احوال دو چشم خون فشان من ادا ناز دیده وضع چشمهای نیم خواب تو
فلا کت همدم ضد ناله بر زخم کباب من عادت همره کاب ناز چشم پر شراب تو
فحول دهر حیران از ادای یکسوال من و چون بنده صدها ناتوان از یک جواب تو
شکوه و دولت و اقبال محکوم عنان من غبار قدرت من محو خورشید رکاب تو
یکی نالد ز ظلمت بر دل صد پارهٔ (یمگی) دگر گوید هز ازاحسن به این کار صواب تو

انور!

محمد انور (نورالله مضجعه) تخلص شاعر انه اش انور نسب مبارکش مجددی الفاروقی سال تولدش سنه ۱۲۰۰ هجری. برادر بزرگوار حضرت میراحمد صاحب مجددی المتخلص به اظهر، رحمت الله علیه میباشد. موطنش قصبهٔ سرشهر بهارستان است. مقام فضل و کمالش مستغنی از تعریف وتوصیف است، تحصیلاتش بدرجهٔ متوسطه در هندوستان و بیشتر در بخارا اکمال شده، جنابش به اخلاق حمیده وفضایل برگزیده متصف بوده است. در خطاطی مخصوصاً در نگارش خط ثلث عربی دارای امتیاز شایانی بوده. بزرگترین شاهداین قول، قرآن شریف دستخطی او است که در زمان امیر عبدالاحد خان ذریعهٔ یکی ازاقارب محمدانور صاحب دربخارا برای امیر موصوف اهدا و از طرف امیر عبدالاحدخان به کتابخانهٔ مخصوص شاهی بخارا تیمناً اعطا گردید در محفظهٔ که قرآن شریفهٔ موصوفه گذاشته شد. این عبارت که ترجمهٔ لفظ ترکی آن میباشد، نیز تحریر گردید و یقین است که تحریر ذیل بنابر فرمایش خود امیر بوده است

جامع ترین کلام ومقدس ترین پیغام است. از طرف منعم حقیقی برای نوع بشر (تنزیل من رب العلین) (که بهتر نمونهٔ خط ثمث از طرف بهترین نمونه خط مثمث نویس خطهٔ فاخرهٔ دار الاسلام بدخشان به حضرت) (ظل الله فی الارض سلطان المعظم امیر ابن الامیر امیر عبدالاحد صاحب الجلالته ادام الله دولته) (الی قیام القیامه(۱) تبرکاً عنایت شده است).

در حدود سنه ۱۳۳۳ به بدخشان تشریف اکرام عنایت فرموده و به پاس مقام فضل و کمال خداداد ش به منتها درجهٔ احترام از جانب بدخشانیان پذیرائی شده، علی الخصوص میر سلطان شاه که از امرای آنعصر بدخشان بوده، در نوازش و تکریم ذات معظم له منتهای سعی به عمل آورده و در نقطهٔ سر شهر بهارستان (بهارک) بدخشان جای اقامت برای شان تعیین نموده و مقدار کافی باغ و اراضی مزروعی برای شان اعطا نمود تا در کمال رفاه اسرار حیات نمایند.

ذات ممدوح، علایق بسیاری در شعر و شاعری داشته و همیشه سخنان شعر او آثار فکری ایشانرا مورد مطالعات قرار میدادند، شخص میر سلطان شاه چون در این طریقه هم مسلک حضرت انور بود، لهذا این اتحاد مسلک بیشتر مقام محبوبیت محمد انور صاحب را در دل میر موصوف متمرکز نموده، و آن ذات فاضل را اضافه بر اضافه طرف انعام و تلطیف میر قرار میداد.

انور در مقام شعر و شاعری اهمیت مخصوصی را نایل است. کلامش جذاب و از تکلفات آزاد بوده، تشبیهات و استعارات را در کمال حسن صفت تفسیر مینماید.

---

(۱) در اصطلاح خط نویسی بخارا اسامی ذوات اهل الله و روحانیون در حاشیهٔ مکاتیب نوشته میشود. اگر جای استعمال آن در وسط خط باشد، و اسامی سلاطین نسبت به باقی رجال مقدم تحریر میشود اگر چه حق تقدم در تحریر برای شخص دیگر باشد و این خود از برای تعظیم است. چنانچه در فوق نشان داده شده.

جزالت سبک و متانت معانی بیانش فوق العاده دلچسپ و زیباست . غزلیکه در ذیل نگارش می یابد، یادگاری از طبع وقاد آن ادیب فرهمند به حساب می رود.

زلف مشکین سایبان چون ابر بر رخسار او　خال زنگی پاسبان در گلشن اسرار او
سرو پا در گل زانداز خرامش در چمن　آب از رفتار ماند از حسرت رفتار او
غنچه از لعل لبش کسب تبسم کرده است　چاک ژد گل پیرهن از غیرت رخسار او
قمریان با سر وقم قم گو که او آمد به باغ　فاخته کو کو کنان در بند استفسار او
بلبلان چهچه زنان در گلبن حسنش هزار　سوخته پروانه پر از پرتو دیدار او
در تکلم چون مسیحا سر دهرا حی می کند　لحن داودی است گویا شیوهٔ گفتار او
عمرها شد چون گدایان حلقه بر در میزنم　بو که به هر بینوا خیر آید از سرکار او
انوراز اهل بدخشان سرخ رویی کم مباد
تا به صحرا لاله تا لعل است در کهسار او

تاریخ وفاتش معلوم نیست. مزارش در مقبرهٔ حضرات مجددیه به قریه خیرآباد بهارک واقع است .

فیض آباد:

فیض آباد بدخشان در ۳۶ درجه و ۵۰ دقیقه عرض البلد شمالی و ۷۰ درجه و ۳۴ دقیقهٔ طول البلد شرقی بر کنارهٔ شرقی دریای کوکچه، به ارتفاع سی متر واقع است. دریای کوکچه در حدود فیض آباد بیشتر به زمین فرو رفته و قابل استفاده برای زراعت دیده نمیشود. برای آبیاری باغهای شهر فیض آباد، نهر (جوزون) که از کوههای شرق فیض آباد به فاصلهٔ سه کروه و اضافه تر از آن منبعث کرده از وسط شهر فیض آباد گذشته مقابل کوه (چاهز) به دریای کوکچه می آمیزد، خدمت می کند. مساحهٔ سطحیه فیض آباد دو کیلومتر مربع تخمین میشود. چون از-

طرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب به کوه های شامخ محصور بوده و بر علاوهٔ آن دارای وسعتی هم نیست، لهذا غیر قابل زراعت بوده. اهالی این شهر همه مایحتاج خود را از اطراف فیض آباد تهیه می کنند.

بالعکس، نواحی فیض آباد و آنهمه قرٰی و قصباتیکه سربوطاداره مرکزی فیض آباد میباشند، عموماً شاداب و سرسبز و برای زراعت و فلاحت از هر حیث مستعد هستند. ازآنجمله منطقهٔ یفتل (منسوب به یفاتله، شاهان تاریخی تخارستان) که در قسمت شمال و شمال مشرق فیض آباد واقع بوده دارای وسعت زیادی میباشد. در حصه بدخشان از هر حیث استعداد زراعتی خیلی ممتاز وعلاوه بر آنکه منبع زراعت گندم است، در تربیهٔ نباتات هم امتیاز مخصوصی داشته، اقسام میوه ها در آنجا پیدا میشود. منطقهٔ (ارگو) که به فاصله (۱۶) میل درجهٔ غربی فیض آباد کاین است، برای زراعت و تربیه حیوانات فوق العاده مساعد و علاوه بر آن منبع زراعت تریاك نیز شمرده میشود.

والحاصل نواحی فیض آباد، از حیث آب و هوا و از جنبهٔ زراعت و تجارت خیلی ممتاز است. هوای فیض آباد نسبت به باقی نقاط بدخشان در تابستان گرم و در زمستان به واسطهٔ جریان هوای پامیر که مجرای آن رادرهٔ فیض آباد تشکیل میکند سرد است. اما ایام بهار و تیرماه آن فوق العاده خوشگوار و خاطر فریب میباشد!

قبل از تذکار فضلا لازم میشماریم شمهٔ ئی از حالات تاریخی فیض آباد را با چگونه گی وجه تسمیهٔ آن خدمت قارئین محترم مرقوم داریم.

شهر فیض آباد قبل از دو صدو پنجاه و دو سال به نام جوزون یا جوزگون موسوم و این نام منسوب به همان درهٔ بوده است که فعلاً به نام درهٔ جوزون یا (اوریهٔ جوزون) موسوم است.

اما (خمچان) که نام تاریخی یکی از شهر های بدخشان بوده و در اثر تر کتاز-
یهای چنگیزی موجودیت خود را باخته و باز در قرن نم هجری قدری آبادی کسب کرده
و تجدیداً بنابر اختلافات و خانه‌جنگیهای داخلی خراب شده، سالهای دراز مرکز اداره‌ٔ
جوزون و نواحی آن و مدتهای طولانی مقر امرا و حکام بومی بدخشان شمرده
میشده است.

خرابه‌زار خمچان در مغرب شهر فیض‌آباد به مسافهٔ دو نیم میل واقع است و حالا
جز علایم عمارات، جسیمه دیگر آبادی از آن نمانده همه به خاک یکسان شده است.
در سنه ۱۰۹۰ هجری مرکزیت بدخشان از خمچان به موضع فیض‌آباد حالیه منتقل و باز
هم به نام جوزون موسوم بوده. تا اینکه در سنه ۱۱۰۳ هجری خرقهٔ مبارکه
نبوی صلی‌الله‌علیه‌وسلم که اهل بیت نبوت (ص) آنرا بدست خود دوخته و بعد از
ارتحال جناب رسالت مآب (ص) حسب الوصیت ذات مبارکشان از طرف
حضرت علی کرم‌الله‌وجهه به اویس قرنی (رح) اعطا و بعد از وفات او مدتی
در غار حرا محفوظ و بعد از چندی از طرف شیخ دوست محمد به بغداد منتقل
و پس از وفات او، اولادهایش آنرا به بخارا برده و بعد از سرور هشتاد سال از
طرف شیخ آقا محمد و نظر محمد از بخارا به بلخ نقل داده‌شده و آخراً از طرف شیخ
محمدضیا و شیخ نیاز به جوزون فیض‌آباد وارد و بدین اثر اسم جوزون را از پرتو
فیوضات خرقهٔ مطهره به فیض‌آباد موسوم نمودند. چنانچه ایجازاً این بیان در یکی از
سنگها ی منقورهٔ عمارت خرقهٔ شریفه فیض‌آباد مندرج بوده، ذیلاً به نقل آن می‌پردازیم:

خرقهٔ پاک سید عربی　　　　می‌دهد از ریاض جنت یاد
در هزار و صد وسه از هجرت　　　　محمل او به جوزگون افتاد
(جوزگون) گشت لایق این فیض　　　　زان سبب نام گشت فیض آباد

موقعیکه اختلافات وملوک الطوایفیها افغانستان در اثر فکر رساو تدابیر پابرجای اعلیحضرت احمدشاه درانی رفع و اساس سلطنت افغانستان مجدداً درحدود طبیعی این سر زمین تاریخی مستقر شد، درسنه ۱۱۸۲ خرقهٔ شریفه نیز ازفیض آباد حسب الامر اعلیحضرت احمدشاه کبیر ذریعه شاه ولی خان وزیر به قندهار که مرکز سلطنت سابق افغانستان شمرده میشد، نقل داده شد .

اکنون سلسلهٔ عرض خود را تعقیب نموده، به تذکار احوال فضلای بدخشان می پردازیم . مطالعه اوراق تاریخ سوانح این شخص را خیلی درخشان نشان میدهد. شخصی بسیار عالم، ترقی خواه و عادل. یکسردی بوده در دوران حکومتش بسیار کارهای نافعی در بدخشان اجرا نموده و یادگارهای بزرگی ازاو باقیمانده است و ازآنجمله، نقشه یی برای آبادی خمچان (شهر تاریخی بدخشان) ترتیب و به واسطهٔ عملی ساختن آن از (دریای اسپنگ آب) با صرف زحمات زیاد به مسافه هشت کروه راه ذریعهٔ یک نهر بزرگ که ازبین دره ها و بغل کوه ها و سنگها عبور میکند ،آب را به دشت خمچان جریان داده و به کارآغاز نهاده ، ولی دراین موقع حیات مستعار با او وفا نکرد و به اکمال مقصد موفق نشده است .

دیگر از یادگارهای آبادی عصر او ، احداث یک جسری است که در مقابل دشت قرق فیض آباد برروی دریای کوکچه بنا شده ،به مرور ایام خراب گردید .اماعلایم آبادی جسر تاهنوز موجود ، ومخصوصاً کتیبهٔ که در روی یک سنگ متعلق جسر مذکور محکوک شده ،خدمات تاریخی شاه موصوف را به این زبان شهادت می دهد .

قدبنی هذا لجسر الممدود وسدا لمسدود فی السطنة السطان، السلطان المؤید من الله الصمد، سطان شاه محمد، خلدا لله مملکته، فی سنه وستین ثمان مائة فی اربعین یوماً. شاه ممدوح بر علاوهٔ اوصاف فوق یك ادیب فاضل وشاعر شیوابیانی هم بوده طبع وقاد وقریحهٔ عالی در شعر وشاعری بس اثرهای مقبولی ازاو به‌یاد گارگذاشته واین است که‌ثبوت حقایق‌مدعا یك‌تمثال قوهٔ ابتکاربیان او را ذیلا درصنعت ذوقافتین بحضور قارئین‌مکرم تقدیم‌مینمائیم؛

ای زلعل آتشینت دردل گل نارنار — غیردل بردن‌نداری ای بت‌مکارکار
چشم‌مخمورت‌نشدبرجان بی آرام رام — مست‌آری کی‌شود‌یامردم هشیاریار
گر نماید یك‌زمانی آن کمان‌ابروی روی — یوسف مصری بماندبرسربازاززار
گر ببازم‌جان‌ودل‌شاه‌بدخشان‌در رهش — کی شودباری به‌من آن‌دلبر عیاریار

شاه‌موصوف باسلطان ابوسعید کورگان پدرعروس شمرده‌میشود. بالاخره به‌دست‌یکی از پسران سلطان ابوسعید که‌نواسهٔ‌شاه ممدوح بود درمحال کشم بدخشان همراه‌شصت نفر اتباعش مقتول ودرهمانجا مدفون گردیده وفعلاً مرقدش بنام (شاه‌شهید) درمرکز کشم موجوداست.

حاذق

اسمش جنیدالله مشهور به جنیدالله‌مخدوم، تخلصش حاذق، ازفضلای‌مشهور عالم علم‌وادب‌میباشددر بارهٔ حاذق‌وطنش تذکره‌نگاران، اختلاف نظر بسیار دارند. فضلای بخارا، به‌اعتبارایکه پدرحاذق قاضی کلان بخارابوده اورا بخارایی وعده‌یی از ادبان‌مشارالیه را بلخی وصدرالدین عینی درتذکرهٔ

مولفهٔ خود «نمونهٔ ادبیات تاجیك» او را هراتی میگوید (۱). اما من بنابر استنادات قطعیه او را بدخشی میشمارم. چه در تذکرهٔ بهار بدخشان مرتبهٔ فاضل محترم آقای سید عبدالکریم خان بدخشی و تذکرهٔ آیینهٔ بدخشان که تحت نظر علما و ادبای جید بدخشان با هرگونه تتبعات علمی و ادبی و انتقادات و تحقیقات صحیحه ترتیب شده، جنیدالله مخدوم را بملاحظه اینکه حضرت پدرش از شهر بزرگ بدخشان میباشد و اقوامش تاالان در آن سرزمین امرارحیات دارند، بدخشی میگویند.

فاضل ممدوح در بخارا تحصیل علوم نموده و بعد از اکمال تحصیل بخدمت امیر عمرخان، والی فرغانه به خوقند شتافته و حیث ندیمی دربار میر عمرخان را حایز شده‌است. در وطن ما کمتر کسی خواهد بود که امیر عمرخان را نظر به به‌آن‌حسن بیان و لطافت کلامش نشناسد، این شخص بزرگ ازجملهٔ علمای مشهور فرغانه بوده و شریف خواجهٔ قاضی کلان، مولف تکملهٔ‌حاشیهٔ تتمه که‌از علمای جید ماوراالنهر میباشد، یکی ازجملهٔ تلامیذ امیر عمرخان شمرده می‌شود. چه امیر موصوف اوقات شبارو زی خود را برای انجام دادن هرگونه امور تقسیم کرده و دوساعت آنرا فقط برای درس‌گفتن تخصیص داده و بناً اشخاص بهره‌یاب‌فیض کمال او شدند. جنید الله مخدوم که درفصاحت‌و بلاغت کلام رفیق و موافق امیر عمرخان حساب می‌شود، از حیث سلاست بیان خیلی‌منظور خاطر امیرواقع و در مناقشه های بخارا و خوقند با امیر عمرخان والی خوقند کمك‌های ادبی کرده. بعد از آنکه امیر عمرخان فوت‌شد، حاذق‌هم‌لزوم اقامت

(۱) حاذق بقول اکثر تذکره نگاران هروی میباشد (انجمن)

رابخوقند ندیده، عازم بخارا گردیدو چون دراین آوان از جنبهٔ ابتکار بیان شهرت مزیدی برای خود کسب کرده بود، لذا بدربار امیر نصرالله خان پذیرفته شد. ولی از اجرآت ظالمانهٔ امیر و درباریان او بتنگ آمده، بنای شکایت را آغاز نهاد و مخصوصاً در سفر سمرقند، شعری نسبت ظالمی امیر نصرالله انشا کرده و دراثر تقدیم مضامین شعر ازطرف جاسوسان به‌حضور امیر، آتش کینهٔ دیرینهٔ یی که‌ازحاذق دردلش متمرکز بود شعله ورگردیده بنای قتل اوراگذاشت. اما حاذق ازین سوء قصد شاه بذریعهٔ درباریان او خبر شده طورمخفی فرار کرد. شاه ازاین قضیه نهایت مکدرشده، یک‌عده‌نفری را به‌قتل او گمارید حاذق چاریی جز فرار و طن‌ندیده جان بکف عازم بدخشان شد را ودرروز اقامت خود به شهرسبز درعالم تخیلات عارفانه مشکلات زنده‌گانی آینده‌را مد نظر آورده، ودر دل خود فیصله کرده است که اگر رشتهٔ حیات او به سر پنجهٔ مظالم امیر نصرالله مقطوع شود، مبادا ادیبی یافت نشود که به‌ترتیب‌خونین او اشکهای گرمی ایثارنموده، درلسان شعر تاریخ شهادتش را ایضاح‌نماید. بناء خودش این خدمت را بدوش همت پذیرفته این فرد را موقعیکه دست‌ازحیات‌شسته وخودرا به‌فنای محض تسلیم نموده باکمال سوزقلب سروده است:

کار هر کس نیست‌ازتاریخ‌قتلش‌دم‌زدن   از (تن‌حاذق) بجو تاریخ سربریدنش

۱۲۵۹

نفری های موکل امیرحیدر که درتعقیب او بودند، مشارالیه را درشب دوم‌ورودش به (قندوز) درخوابگاهش بقتل رسانیده واین چراغ درخشندهٔ فضل و کمال را به‌صورت جاودانی خاموش ساختند!

درهمان شبیکه ، این اشعهٔ منور علم و هنر از آسمان ادب افول مینمود گویا هاتف غیبی او را برای اقامتگاه جاودانی او درما ورای این دنیای پرفتن ومحن دعوت کرد که این غزل را انشاء وبیادگار آخرین دقایق زندگانی قیمتدار به جهانیان اهدا نموده :

غزل

چه صیدم من که نه بسمل شدم نه زیب فتراکی نه از خونم زمین آلوده شد نه دامن پاکی
نگاهم راتماشای گل و شبنم نمیباید من و در کنج عزلت یاد رخسار عرقناکی
دلم از بی تمیزیهای ابنای زمان خون شد نبودی کاش لوح خاطرم رانفس ادراکی
فلک گر سفله راعزت دهد خارش کند آخر هوا زد بر زمین برداشت بالا چون کف خاکی
مرا شور جنون از پند ناصح کم نمیگردد چه امکان است راه شعله بندد مشت خاشاکی
نباشد، هیچ داغ ازداغ هجر یار سوزانتر به وصل شمع کی پروانه را ز آتش بود باکی

ندیدم در بهار زندگی حاذق درین صحرا
به رنگ لاله جز داغ دلی وسینهٔ چاکی

یکی ازغزل های ذوقافیتین حاذق که به تتبع غزل مشهور (بن منصور آجلی) که مطلعش این است.

یافت زین دریا دگر باز ابر گوهر بار بار باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهریار بار
انشانموده !

بیرخت بازآ که گل افتاده درگلزار زار غنچه گردیده است دور از آن لب خونخوار خار
تشنگیهای سرانشکست جز لعل لبش سیب آسیب جگر گردید و آب نارنار
زلف اوما راست و من بیمار اویم، کاشکی حلقه گردد یکشبی در گردن بیمار مار
مژده ایدل چارابر و گشت تیغ نازحسن زخم دل دو بود اکنون میشود ناچار چار

وضع ناموس محبت بر نمیدارد دویی — جان‌دچار مرگ‌بینم به که با اغیار یار
گشت امیدت مگر وابسته باران اشک — هرچه‌داری درجگر از دیدهٔ خونبار بار
نفی کردم کفر و ایمانی که غیر از دوست بود
نه بر قرارم کنون حرف او نه بر انکار کار

داملا عبدالله:

دو تخلص دار دیکی مصرع ، و دیگر صفیر . این ذات جلیل القدر یکی از اجلهٔ مشاهیر محیط بدخشان به‌حساب میر ود. علاوه از آن که در فضایل علمی یکه‌تاز میدان هنر مندی عصر زنده‌گانی خویش محسوب می‌شده،می‌توان مشارالیه را صفیر روح‌نواز حنجرهٔ بدایع ایجاد سخن و یا یک مصرع برجستهٔ دیوان علم و ادب شناخت.

مصرع ،در محیط(فرشته جا) ی (راغ) بدخشان تولد شده، و علوم مروجه را به‌درجهٔ تام در بخارا تحصیل و مدتی هم در آن‌دیار تدریس نموده،خواه از جنبهٔ علومقام علمیت و یا از نقطهٔ نظر قریحهٔ عالی شاعرانه و ادیبانه خود اشتهار ستایش سزاواری در آن‌دیار حاصل فرموده‌است .

در تعریف مسقط‌الرأس خویش، این فرد برجسته را خاطر نشین اهل ذوق و ادب می‌نماید :

فرشته جاست مقامیکه یادباغ بهشت
کسیکه جای در آن سر زمین کند نکند

سبک شاعرانه حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل را ،اگرچه شعرای فارسی‌زبان بسیار تقلید کرده و بسی از ادبای افغانستان، هندوستان، ایران وغیره به‌تتبع آن‌پرداخته‌اند؛ اماتتبع و تضمین اشعار بیدل از حدود دونیم قرن قبل

از انقلاب بخارا، در بین هیئت ادبای ماوراألنهر نسبت بهمه جا رسوخ بیشتری بخود قایم کرده و به‌قول صدرالدین عینی، مولف نمونهٔ ادبیات تاجیک (در این‌او اخر، تقلید سبک بیدل بدرجه‌یی در بخارا قیام نفوذ نموده بود که هر شاعر یکه میخواست چیزی از فکر خود بگوید، پیروی بیدل را مینمود.)

مصرع نیز در این‌دوره در بخارا امرارحیات نموده و بنابر پیروي اقتضای محیط و میلان قوهٔ غرایب‌نگار فکر توانای خویش، آثار ادبیه و فکریهٔ خود را به‌طرز اشعار حضرت میرزا صاحب بیدل مطرز ساخته و به‌یادگار گذاشته است امانکتهٔ جالب دقت این‌است که آیا مصرع توانسته است،طوریکه مقتضای تقلید سبك بیدل است، سخن گفته باشد یاخیر؟ در این مورد دیوان اشعار مصرع «که نسخهٔ مدون قلمی آن‌نزد خودنگارنده‌موجود است، به‌اعطای جواب این‌سوال پرداخته و می‌تواند ثابت‌نماید که در تقلید سبك بیدل، مصرع مقام‌بلندی را نسبت به‌هم مسلکان خود حاصل کرده است.

مصرع یگانه ادیبی‌ست که‌از ظاهر پسندی‌و مداحی به‌طورکلی کناره گرفته و فقط در عالم‌خصوصیات ادب، بامهارت و قدرت مصاحبه مینماید. صفیر مصرع در گلستان محبت‌و عشق‌موقوف‌مدح آن منظره است که نقوش (وفی کل‌شی‌له آیة تدل علی‌انه‌واحد) درسرلوحهٔ تصویر وجود هریك‌از اشیای موجودات خوانده میشود. روح این‌شاعرشیوابیان ازدیدن بدایع خلقت‌بیشتر محظوظ‌میشود چطوریکه وزش‌نسیم‌بهاری برگهای‌سبز نورویده،اشجاررادراهتزازآورده،نگهت گلهای رنگین‌اطراف بساطین انتشارداده ارواح عاشقانهٔ مرغکان نغمه سار را بیقرار می‌سازد بهمان‌درجه شعلهٔ‌آتش فشانی دل عشق منزل این‌عارف معانی را

دامن‌زده، افکار شاعرانهٔ او را برای معاشقهٔ آثار دست قدرت تحریک می‌نمایند. دراین‌وقت‌است که (صفیر) درعالم‌تخیلات عارفانه ازآرزوهای بیدل همه‌دل، همراهی‌ء یکندودرسواد سایهٔ‌گلی‌آشیان‌بسته‌بسا (مصرع) رنگین می‌سراید.

درتمام کتاب مصرع که‌عبارت‌از (۳۱۷۱) فرد می‌شود، یك کلمه قصیدهٔ مدح یاذم وهجو، راه ندارند. اشعارش متین، کلامش ساده و روان و دراکثرحصه، اصطلاحات وطنی راالباس ادب‌پوشانده وبانزاکت‌مخصوص به‌ادای آن‌پرداخته‌است. ازآن‌جمله‌یك‌مخمسی که‌درتعزیهٔ پسرنوجوان فقیدخود به‌سلك نظم‌درآورده وبسی از کلمات واصطلاحات معمولهٔطرزتکلم اهالی بدخشان درآن موجوداست، شاهداین مدعا است:

ای‌ضیای‌چمن وحسن‌گلستان‌پدر وی گل (گل شکف) زینت بستان پدر
سیرنادیده جهان‌طفل‌دبستان پدر بس نبود آن الم فرقت اخوان پدر
که زدی‌آتش غم رابدل وجان پدر

بیجمال تومرادستگهٔعجز رساست قامتم خم‌شده‌در راه‌تومحتاج دعاست
قامت‌نخل‌مرادتو ندانم که‌کجاست تاتو رفتی‌زبرم هرکه به‌دعوی‌برخاست
طفل اشك آمد وبگرفت گریبان پدر

آمدازدست‌غمت ناوك دلدوزی چند سوخت‌ازداغ‌فراقت‌دل دلسوزی‌چند
نپسندید مرادولت فیروزی چند کاش‌می‌شدبه‌غم‌آبادجهان روزی چند
(صدقهٔ) جان‌تو ای (جان پدر) جان پدر

یللی

آمد ازطرف چمن نوگل خندان یللی　　ریخت لعل گهرم ز آن لب و دندان یللی

کای ستمکش چه سر اندر خرام آوردی　　گفتم اینك به نثار تو دل و جان یللی

یللی در اصطلاح تکلم اهالی بدخشان به چیز های بسیار خوب و شایسته که در برابر تحسین گفته شود ، اطلاق میشود .

دیوان مصرع دارای غزلیات، رباعیات، مخمسات، مکتوبات، مثنوی، معمانامه ورقعات می باشد .

این فاضل شهیر بعدازاکمال علوم، آخر آبه وطن مألوفش مراجعت و در سنه ۱۲۸۰ هجری قمری برحمت ایزدی پیوسته و درخاك راغ مدفون شده است.

نمونهٔ بیان یا مطلع دیوان او :

الهی تازه گردان ازمی وحدت دماغم را　　زمینای شراب معرفت پرکن ایاغم را

فشان از ابر رحمت رشحهٔ بر کشت امیدم　　زی جوی فیض سرسبزی ببخشا نخل باغم را

یکی از مخمسات دیگرش که به اصطلاحات و طنی سرو ده شده نیز به قسم نمونهٔ یی از کلام سحر آفرین مصرع در ذیل قید میشود :

به هر چهرهٔ مقصد ندیده گی دلکم　　بزیر بار مشقت خمیدگی دلکم

زجام عیش خوشی ناچشیده گی دلکم　　چگو نه گی به الم آرسیده گی دلکم

نه آرزو به یکی نارسیده گی دلکم

به‌استقبال میرزا صاحب بیدل:

پیش بیدردان سکن خالی دل رنجور را   رایگان بر هم مزن یکباره این گنجور را
بنده‌گی موقوف از قیدفنا وارستن است   شرع تکلیف عبادت کم کند معذور را
آبهم کافی درا طفای شرار عشق نیست   زان اناالحق کم نشدخاکسترمنصور را
حسن خوبان بیشتر ازخط بلندآوازه است   کم نسازد مو صدای چینی فغفور را
گرچه معذورم ز خدمت پایهٔ عجزم رسااست   بیشتر باشد تقرب باسلیمان مور را
اشك خونین طرفه جوشید از فشردنهای دل   شدشراب ناب تافشردم این انگور را
از غم یاران نباشد کار دل جز سوختن   غیرداغ اکنون دوایی نیست این ناسور
در سراغ مطلب نایاب مویم شد سفید   کردم آخرسر هم ریش دل این کافور را

از ترددجز همین شورحوادث بر نخاست
بیش ازاین مصرع مشوران خانهٔ زنبور را

می‌شناسد جرعهٔ جام طرب نوش ترا   آنکه بیند در تکلم لعل خاموش ترا
لعل خوبان در مذاق کام این دیوانه نیست   بامسیحا احتیاجی نیست مدهوش ترا
سوی جام جم نپردازد گدای درگهت   باسکندر نازها باشد نمدپوش ترا
گردباد آن سر کورا نشاط دیگر است   کلفت غربت نباشد خانه بر دوش ترا
عرصه‌گاه باغ امکان چون توطاووسی نداشت   خامهٔ صنع که کرد این بال منقوش ترا
نیست جز آوره گیها خانه بر دوش ترا   جزفنا دیگر که می‌پرسد فراموش ترا
از سواد دیدهٔ آهونگاهان زد رقم   کاتب قدرت خط سیمین بناگوش ترا
قمری آسا می فتد در گردنش طوق وفا   آنکه در بر می کشد سر وقباپوش ترا

مصرع از تعبیر هستی می‌توان آگه‌شدن
مرگ اگر گیرد رگ خواب فراموش ترا

کی خبر دارد گل از حال خراب عندلیب خودمگر افشا کند چشم پرآب عندلیب

از نوید بوی گل بی اختیارش کرده‌ای دست بردار ای صبا از احتساب عندلیب

از نسیم صبح گویی آتش گل شعله زد ورنه کی بود؟ اینقدرها پیچ و تاب عندلیب

لحظهٔ تامی شد آگه حسن از اسرار عشق می‌شدی ای کاش گل نایب مناب عندلیب

بی تضرع هیچکس را وانشد قفل دلی دایما از ناله باشد فتح باب عندلیب

حسن گل را پست شد رونق مگر خاموش کرد آتش سوزنده را اشک کباب عندلیب

نا امیدی کرد انشا ناله از تأثیر درد
خواند مطرب مصرع یأس انتخاب عندلیب

* * *

نمیدانم که گردید از وصالش کامیاب امشب
که نی در دل قرارم ماند و نه در دیده خواب امشب

اگر این است نیرنگ جنون ساز محرومی
توان کردن ز مضمون جدایی یک کتاب امشب

بیا از لطف برخوان نامهٔ داغ جدایی را
که کردم از سوادنسخهٔ یأس انتخاب امشب

به این سامان خجلت شد خیالش آنچنان روشن
که گویی پرتو شمع است در فانوس آب امشب

تو و مستانه در بزم حریفان باده نوشیدن
من و در آتش هجر تو مانند کباب امشب

ندانم برق رخسار که آمد در خیال من
که همچون موی آتش دیده دارم پیچ و تاب امشب

بیا جانا دل ویران مصرع را عمارت کن
که از سیل سرشک این خانه گردیده خراب امشب

* *

گریهٔ مظلوم آب خنجر الماس داشت
جان سلامت برد هر کس این نمک را پاس داشت

از مه نو کن حذر ایجان که دهقان فلک
مزرع انسان درو میکرد تا این داس داشت

غزل دیگر

خنجر به کف گرفته و آمد سرا نکشت — آمد به عزم قتل، ندانم چرا نکشت
ماندیم زنده، مژدهٔ وصل تو یافتیم — مارا غم فراق تو کشت و خدا نکشت
ایمن مشو ز غیر که پیوسته دوست را — لب تشنه جز به بادیهٔ کربلا نکشت
بگذر از این محیط که همچون حباب موج — کس را نپرورید که آخر و را نکشت
چون نقد داغ حسرت یاران برم به خاک — حب الوطن هم آنقدرم بینوا نکشت
مصرع به راه دوست چرا جان فدا نکرد — خود را همان به پای محبان فرا نکشت

نمونه‌یی از رباعیات مصرع:

۱

بیهوده زدم لاف اقامت چو حباب   با یک نفسی عمر من خانه خراب
این آه جگر سوز و غم چشم پرآب   افگنده سر امیانهٔ آتش و آب

* * *

از سبزهٔ خط مشکبارش پیداست   وز لعل لب شکر نثارش پیداست
بکشا نظر و طراوت حسن ببین   سالیکه نکو است از بهارش پیداست

و لــه

بر غمزه رهٔ از چشم خمارش پیداست   بر فتنه رهٔ از خال عذارش پیداست
یکره بنگر به سبزهٔ پشت لبش   سالیکه نکو است از بهارش پیداست

نمونه‌یی از سبک نثر نویسی مصرع که از رقعاتش انتخاب شده:

نحمده و نصلی و نسلم علی جیبه الکریم بعد الحمد و الصلواة ،حقایق و معارف آگاه... را ابقاء و او صله الی غایة مایتمناه، مختصر عبارتیکه: دلالت بر تمدیح جناب فضیلت پناهی کند این است که میگوید بنده، لعل و لالی گران بهائیکه فی الجمله فراخور شیرازه‌بندی طبع گهر سنج آن ذات عالی، می شده باشد در بازار افلاس مستاجر دکان بلادت و دون همتی یافت نمیشود از یک چند خرمهرهٔ و حذف پاره هائیکه به صدفر سنگ بل هزار مرحله از اعتبار دور ندو در حواشی صحایف کساد مسطور، نمی زیبد که در سلک جواهر منتظم گردیده، آویزهٔ گوش دوش رعنایان مقیم سادیانهٔ همت بلندی گردد ...

عارض :

یکی از ادبای شیرین زبان و خوش‌قریحهٔ بدخشان را که بدین ذریعه به‌حضور قارئین گرامی معرفی میکنم، عبدالرحمن ادیب است که متخلص به عارض میباشد. مولدش از قصبهٔ « میرشکاران » است که در نیم میلی حصهٔ جنوب شهر صفا بهر فیض‌آباد وقوع دارد.

اگرچه تاریخ میلادش پوره معلوم نیست، اما اینقدر استنباط میشود که در حدود سنه ۱۲۰۰ هجری قمری مقارن به‌عصر میرزا برهان‌الدین میرزای کلان امرار حیات داشته است.

مرحوم میر محمدنبی‌خان بدخشی، در تذکرهٔ شعرای بدخشان، از این ذات جلیل خیلی و صف و تمجید نموده می‌نگارند:

عارض در علم ادبیات رتبهٔ کاملی دارد. اشتهارش در سخنوری، بخصوص نظم آبدار او نیست بلکه در نثر نویسی و علم انشا هم پایهٔ بلندی را مالک است. رساله یی به‌نام (لعل بدخشان) با مضامین بلندادبی به‌صورت نثر نوشته و مقبول عموم طبایع افتاده. بخصوص نمونهٔ اشعار و پارهٔ آثار نثر لعل بدخشانش، نظر ذوق‌مندانهٔ نوابهای دارالاسلام هند را جلب و او را از راه چترال به هندوستان دعوت و به اعطای صله و انعامات بیکران امیدوار نمودند. فاضل موصوف به عزم سفر دیار هندوستان رهسپار و لدی‌الورود به‌منطقهٔ (بهارک) که به‌مسافه (۱۸) میل در جنوب مشرق فیض‌آباد کاین است. قناعت نفس و علو فطرت مانع ادامهٔ زحماتش گردیده و به اظهار این مقال سفر خود را خاتمه داده به فیض آباد بدخشان مراجعت میفرمایند:

عارضا از پی روزی تو سرو جای دگر
آن خداییکه به هنداست به بدخشان هم هست

نمونهٔ بیان:

غرض از باده گرمستی است چشم یار هم دارد وراز گل مدعا رنگ است رخسار هم دارد
چرا گردون دون پرور به کام من نمیگردد؟ پریشانی اگر عیب است زلف یار هم دار

این ذات فاضل در سنه ۱۲۲۳ داعی اجل را لبیک گفته و در مقبرهٔ موضع میرشکاران مدفون شده است. اما باید متذکر شد که عبدالرحمن ادیب از برجسته ترین ادبای محیط بدخشان و در مقام سخنوری اهمیت مخصوصی را حایز بوده است.

عاجز

حضرت استاد داملامحمد ابراهیم علیه الرحمه، عاجز تخلص دارد. وطن شان از شهر بزرگ است که به حیث علاقه داری مربوط حکومت رستاق شناخته میشود.

فاضل ممدوح در سنه ۱۲۶۷ هجری قمری در علاقه (شهر بزرگ) رونق افزای عالم هستی گردیده اند. داملامحمدابراهیم صاحب در تحصیل علوم مدارج بسیار بلندی را تحت نظر تربیهٔ اساتیذ معروف بخارا در بخارا و باقی بلاد ماوراءالنهر طی کرده و فوق العاده یک ذات با کمالی در محیط بدخشان گذشته اند.

تاریخ بدخشان معیار فضل و کمال و سایر محسنات صوری و معنوی این جناب را باافتخار مخصوص، به هیئت علما و ادبای وطن معرفی مینماید.

مرحوم (عاجز) باهمه اوصافیکه ذکرشد، ادیب، خطاط وشاعر بوده‌شهرت زیادی درحسن مضامین ادبیه‌دارند. درختم تحصیل به بدخشان‌مراجعت‌ودر محل رستاق به‌تدریس آغاز فرموده وتادم آخر ین زنده‌گانی مصروف این خدمت عام المنفعه بوده، جمعیت زیادی بهره‌یاب فیوضات علمی‌وادبی شان گردیده است. درسنه ۱۳۲۰ به‌عمر ۵۳ سالگی از جهان فانی چشم پوشیده و به رحمت ایزدی‌پیوسته‌اند.

غزلیکه درذیل به‌مطالعه خواننده‌گان معظم اهدا میشود. نمونه‌یی از سبک شعر مرحوم دا ملا محمد ابراهیم عاجز است که برای یکی از احباب شان (جناب حکیم ملاشاه حبیب - شاعر شیوا بیان بدخشی) خطاب میفرمایند:

(حبیبم) چیست نقصان؟ ازخیالت من فراموشم
ز بخت تیره همچون کاکل خوبان پس‌گوشم

نباشد اینقدر فرصت‌حیات بزم امکان را
حباب آسا به بحر زنده‌گانی خانه بردوشم

نشدهمدردوقتم هیچکس، یارب چه بخت است‌این؟
به‌شام‌بیکسی‌ازهجر، تنها زهر می‌نوشم

خمار نشأ توحید بس فیض دگر دارد
زخود بیگانه‌ام‌عمریست‌اندرفکر مدهوشم

به‌درك گلشن راز حقیقت ده خردمندی
زلطف‌ومرحمت‌بیدارساز ازخواب‌خرگوشم

ندارم خدمت شایستهٔ درگاه یزدانی
ولی‌من‌حاجبان‌درگه اش‌راحلقه درگوشم

هوس پرورده دیبا و مخمل نیستم زینسان

عجب زیبنده‌گی دارد لباس فقر بر دوشم

مشو عاجز تو نومید طلب منشین ز پا هرگز

که تا جان در بدن باشد به وصل یار می کوشم

حبیبی :

ملاشاه‌حبیب (حبیبی) به‌سال ۱۲۶۳ تولد و در آغوش فضای شهر فاضل خیز فیض آباد بدخشان تربیه یافته است. بر علاوهٔ آنکه در علم ادبیات اشتهار به‌سز اداردو در طب یونانی هم دارای معلومات وسیع و تجارب عالی بوده است.

مغفور (حبیبی) یک شاعر بدایع نگار و فوق العاده شیرین کلام و خوش‌قریحه بوده، مثنوی گل و بلبل مخصوصاً (مکالمهٔ عشق و عقل) از بهترین آثار شاعرانهٔ ادیبانهٔ این ذات فقید میباشند. شهرت زیاد این مرحوم در محافل ادبی ماوراالنهر و بدخشان نسبت به حسن توجیه اشعار میرزا صاحب بیدل بوده است.

ادیب موصوف در اظهار بداهت شعر اختصاص وافی و از حیث ظرافت بیان محبوبیت عموم بدخشانیان را دارا می‌باشد (میگویند شخصی از نزدش پرسید که حکیم صاحب برای یک غذاییکه گوشت را در بین روغن سرخ کرده و با پیاز محلول نموده، همراه آب مخلوط کرده می‌خورند. (شوربا) نام نهاده‌اند. اما اگر همین غذا یعنی شوربا یخ شود چه نام به او گذاشته خواهد شد ؟

حکیم موصوف به انتهای ظرافت جواب داد که در وطن ما شوربا را به سرد شدن کسی نمی گذارد !

این ذاتیکه شمه یی از اوصافش در فوق قیدشد ، در سنه ۱۳۳۳ هجری عالم تنازع للبقا را بایك نیم خندهٔ ظریفانهٔ خود وداع گفته و در قرارگاه خاموشان ابدی متمکن گردیده است!

یکی از نمونهٔ اشعارش را که در جواب سوال حضرت استاد داملامحمدابراهیم صاحب رحمته الله علیه انشادفرمود به نظر قارئین مکرم می رسانیم:

به جان ودل جنابت را غلام حلقه در گوشم
چرا از صحبتت نبود فراموشی فراموشم ؟

می وصل فیوضاتت روانرا تازه میدارد
چو فصلی در میان افتد، خیالت را هم آغوشم

به قلاب حوایج چون سمك افتاده حیرانم
شود تقیید، تخلیصم اگر هر چندمیکوشم

عجب نبود اگر یك شعلهٔ شوقت بر انگیزد
چو شمعی مرده در فانوس تن افتاده خاموشم

بیا ساقی می عشقی به جانم ریز کز مستی
جهان و گیرودارش را به نیم حبه بفروشم

که شاید زیب دامانی شوم در منزل مقصود
غبار آسا به راه به طالبان یار مفروشم

حبیبا بی تأمل از گدا از من چه می پرسی
ستم پرورده آن دلبر شوخ قباپوشم

ولـه

الهی از کرم بکشای بر من طبع موزونی
که پوشانم قبای نظم را بر قد مضمونی

می عشقی به جام وحدتم در ده که از شوقم
به مژگان از دل غمدیده ریزم قطرهٔ خونی

به هر محفل اگر شمع جمالش پرتو افروزد
پر پروانه وش سوزد هزاران همچو مجنونی

به زیر طعنهٔ اغیار دور از یار سرگردان
ندارد عرصهٔ امکان چو من یك بخت وارونی

مجو از بیخرد هرگز تو لذات سخن ای دل
حلاوت را نباشد راه در مغز هر دونی

حریف من نه ای زاهد بیا بگذر ز کین من تو و آن آب حیوان و من و آن لعل میگونی

حبیبی گر خردمندی به جان و دل شنو پندی

سر خود خم مکن جایی به جز درگاه بیچونی

وقتیکه به نظر دوربین حقیقت در هر ذرهٔ از ذرات موجودات ارضیه و در هر یک از اجرام لاتعدد و لاتحصی عالم فلکیه نظر انداخته و کمی در ماهیت خلقت آن تعمق و تفکر کرده شود، هزاران هزار فلسفه و حکم بیشماری در آن ها موجود دیده میشود که فکر انسانی در برابر تحقیقات ترکیبیهٔ اجزای خوردترین ذرات موصوفه، بلااختیار به معرفت صانع قادر و توانای مقدر آن سر تسلیم خم نموده و در پردهٔ حقیقت، موجودیت هر یک از اجسام موجودات می توان تجلیات قدرت کاملهٔ صمدانیه حضرت خلاق بدیع السموات و الارض را مشاهده نمود.

«حبیبی» یا آن دلباختهٔ جمال آثار صنع قدرت در پایان این نشیدهٔ دلسوز خود که مکالمهٔ «بلبل و گل» را در آیینه فوتوگرافی یعنی لوحهٔ عکاسی شعر و ادب رسم و جلوه میدهد. با زبان شیرین ادبی خود از غامضه موجودیت ممکنات تعریف و در برابر حکمت بالغهٔ صانع قدیم عالم مترنم این نوای قدسی میشود فتبارک الله احسن الخالقین:

یک سحرگاهی به دست من چراغ بود رفتم تا نمایم سیر باغ

باده ام بخشید ساقی از لدن مست گردیدم شدم سوی چمن

بر سر شاخی نشسته بلبلی گفت از سوز دل خود باگلی

کای عذارت آتش بر جان من گر بداری گوش بر افغان من

از دم ایجاد تا اینندم زدرد می برارم از دل خود آه سرد

با تبسم گر نه بکشایی لبت   میشوم بریان در تاب و تبت
گر دهان‌تنگ تو خندان شود   در زمان‌صدر خنه‌در ایمان‌شود
شبنمی از عارضت رخشان‌شود   مرغ جانم‌دمبدم بریان‌شود
حسن تو در جستجوی عشق کیست؟   این همه غفلت ز من از بهر چیست
درجوابش گفت گل بی‌التفات   کای گرفتار خیال بی ثبات
باگل رویسم عبث دل‌دادهٔ   عقد، ات را با سلاسل دادهٔ
یکدمی از گفتگویت کن خموش   حال خود گویم به تو بیدار گوش
اصل من از خاك تابیرون کند   لیلی‌اش را در زمان مجنون کند
ازسحاب لطف او می‌نوشم آب   می‌برایم سوی او با اضطراب
آفتابش چون به من تابان شود   ازخودی بیرون شدن آسان شود
چون نوازش از رخ ماهم کند   از جمال خویش آگاهم کند
اشتیاقم شیشه را پر سل کند   بر امید آنکه چشمی گل کند
تا ببینم عارضش را بی حجاب   در تماشایش نگردم کامیاب
صدهزاران چشم را وا کرده‌ام   تا همین یك چشم پیدا کرده‌ام
بر نمی‌آرم به هم مژگان از آن   تا شوم در انتظار او خزان
بر امید وصل احمر گشته ام   از غم مهجوری اصغر گشته‌ام
تا ز وصل او نگردم ناامید   بر همین اندیشه رنگم شد سفید
من شده در آتش عشقم کباب   از چه رو گویم سوالت را جواب؟
تو به دام افتادهٔ حسن سمات   من به حیرت رفتهٔ انوار ذات
چشم از رویم بپوش و کن خموش   تا که بحر فطرتت آید به جوش
تا نشان یابی از آن حسنیکه زو   یافته خوبان عالم رنگ و بو

از بلبل گفت با ساز و گداز ‌ ‌ ‌ با حقیقت هست راهی از مجاز
عشق می و رزم به حسن فاش تو ‌ ‌ ‌ هست مقصود دلم نقاش تو
عاشق و معشوق هردو در سراغ ‌ ‌ ‌ هست حسن عشق در راه تو داغ
نه ز بلبل نه ز گل دارد جواب ‌ ‌ ‌ گفتم این والله اعلم بالصواب
یاالهی کن ز لطف خود نصیب ‌ ‌ ‌ جرعهٔ از جام عشقت با (حبیب)

احقر :

موقع اغتشاشات سال ۱۲۲۰ وطن، امور بدخشان، به دست یکنفر از میرها، موسوم به (میریوسف علی خان) در آمده بود. این شخص، تاجاییکه از ملاحظهٔ تاریخ گذشتهٔ بدخشان معلوم میشود، خیلی یک آدم شاعر مشرب بوده، لهذا به اهل علم، مخصوصاً طبقهٔ ادبا خیلی احترامی کرده است.

خودش ذوق زیادی به شاعری داشته، و شعرا را دایماطرف انعامات زیاد قرار میداده است. از این جهت در عصر او شعر و شاعری در حصهٔ بدخشان ترقی زیادی حاصل کرده است. بیشتر شعر اییکه قرائت آثار خیالات ادیبانه و نمونه های جذاب عارفانه شان انسانرا قرین وجد میسازد، معاصر این میر بوده اند.

نمونه های اشعاریکه از خود این میر به یادگار مانده خیلی جذاب و ملیح بوده، از هر حیث دارای تناسب و تلازم مخصوصهٔ ادیبانه میباشد.

به این مناسبت چه شعر اییکه همعصر او بوده اند و یاشعر اییکه بعد از او گذشته اند، از اکثر شعر های او استقبال کرده و در پیروی او کوشیده اند.

چنانچه از یک غزل مشهور او، که در یکی از شکارگاه های بدخشان به تقریب طلوع آفتاب انشاد فرموده و مطلعش این است:

خنجر ناز که؟ امشب ریختی خونم به‌خواب
ارغوان آسا زسر تاپای گلگونم به‌خواب

بسی از ادبای بدخشان استقبال نموده‌اند. چون نگارش تمام اشعار شعرای که به تتبع غزل فوق پرداخته اند، باعث تطویل مضمون میشود، لاجرم مطالع قصاید و غزلیاتی که در تضمین شعر میر موصوف سروده اکتفامی ورزیم:

داملاعبدالنبی بدخشی یکی از فضلای همعصر میر موصوف:

نی همین چشم از تغافل خوانده افسونم به‌خواب
یاد یاقوت لب او داده معجونم به‌خواب

میر طوره خان یکی ازجمله میر زاده‌های جرم بدخشان:

در خم اندیشه تاکی چون فلاطونم به‌خواب
حل نگردد دقت سر شبیخونم به‌خواب

میر محمدنبی خان متوطن جرم بدخشان که یکنفر از میر زاده‌های بدخشان شمر میشوند:

در بیابانی که آمد روح مجنونم به‌خواب
محمل لیلی نمایان گشت هامونم به خواب

محمد موسی خواجه بدخشی تخلص خواجه، یکی از شعرای جیدمعاصر میرایوسف علیخان موصوف:

چونکه آمد نشأ لبهای میگونم به‌خواب
ساغر دور پیاله دادگردونم به‌خواب

بالاخره ایشان صوفی بدخشی یکی از مصاحبین فاضل میر ممدوح که صوفی تخلص داشت همیر مشارالیه چنین زمزمه سرای میگردد:

بسکه آمد نشأ آن سرو موزونم به خواب
فرده را سکته شهرت داد مضمونم به خواب

به مناسبت تذکر از فضایل ایشان صوفی، مختصراً نمونهٔ دیگر خیال رسای او را به حضور قارئین گرامی پیش کش مینمایم:

می گذشت از نظرم چشم سیاهی عجبی
او نگاهی عجبی کرد، من آهی عجبی

لشکر غمزهٔ او ملك دلم کرد خراب　　پادشاه عجبی بود سپاهی عجبی

حاصل الکلام در دورهٔ زندگانی (میر یوسف علی خان) در بدخشان، ادبیات ترقی نموده بود. کلمه یی که در عنوان این مقالهٔ عاجزانه، ثبت شد تخلص یکی از جید ترین فضلای باعلم و کمال بدخشان میباشد که اسم شریف شان «میر محمد نبی خان» و تخلص شان احقر است.

این سرمایه فضایل صوری و معنوی، مولود یکی از خانواده های معروف و معتبر بدخشان بوده و پس از حصول یک سلسله معلومات جامعهٔ علمی به حیث دبیر خصوصی و عمومی به نزد «میر یوسف علی خان» شامل ملازمت گردیده و در ایامیکه عهدهٔ مامور یت را هم دارا بود، کتابی به نام «تکملة الریاض» را در سنه ۱۲۶۱ موافق اوایل جلوس اعلیحضرت میر دولت محمد خان مرحوم تألیف و به نام میر یوسف علیخان اهدا نموده است.

طوریکه مؤلف ممدوح تذکر فرموده در روضهٔ اول این کتاب را تذکار سوانح و حالات اهل الله و اولیای عظام و شرح طریقه و فضایل صوری و معنوی شان تشکیل نموده، تا حدلازمه تاریخ حیات و سمات آن را توضیح مینماید.

(روضه‌دوم در ترشح شقایق دقایق حکم است)

موضوعات این روضه، تماماً باحث از مسایل حکمیه، از نقطه نظر عقل و فلسفه و اخلاقیات بوده. اصول معیشت و طرز حیات و زندگانی را بابهترین دلایل حکمیه دستور میدهد. در این سلسله بساحکایات و روایات اخلاقی را که بالاخره به احادیث نبوت مابی صلوات‌الله و سلامه علیه مال انها را تاییدمی بخشد، به زبان شیرین ادبیه اظهار مینماید. والحق این قسمت کتاب مذکور سزاوار مطالعه و درخور تحسین است.

(روضه‌سوم در بیان شکوفه های باغستان حکومت و ایالت که متصف است به اثمار انصاف و عدالت)

مساعی مؤلف در ترتیب این رساله که حصه سوم تکملة‌الریاض را تشکیل میکند، از حیث فراهم کردن اطلاعات و اثقهٔ حکماو نظریات محققه‌وحکمیهٔ فلاسفه از منهٔ متقدم باتطبیقات عقلیه و شرعیه در انتظام مهام امور جهان بانی و سیاست که مامول اعمال حکومت یاقوه تنفیذیه مملکت است، مستغنی از هرگونه توصیف میباشد. نظریاتیکه از طرف این محقق حقایق، نسبت به وجوب عدل و انصاف و شروط جریان سیاسیات و حکمت ادارهٔ مملکت باروشن ترین مستندات مملو از حکم شرعیه و عقلیه ابراز شده، درخور هرگونه تقدیر میباشد.

روضهٔ چهارم: مندرجات این روضه‌حاکی از موضوعات مهمهٔ اخلاقیه بوده فضایل سخاوت و ایثار را از جهات قول و عمل و محسنات دستگیری غربا و یتاما وبیکسان را به واسطهٔ ابذال اموال با لهجهٔ شیرین و پرسوزی حکایت و سفارش مینماید.

مؤثرات همدردی مسلکی و خواص انسانیت و همنوعی را درس داده ،انسان را برای تعاون و امدادمالی، اخلاقی قولی و فعلی همنوعانش ترغیب مینماید.

روضهٔ پنجم : مندرجات این روضه ، عبارت از شرح فضایل اعمال اهل الله بوده و سراپا در علم تصوف تألیف‌شده است .

روضهٔ‌ششم: (در وزیدن نسایم‌ملاطفات و روایح مطایبات !) مباحث این روضهٔ‌مشتمل بر لطایف ظریفانه و مطایبات ادیبانه که‌عموماً درحدود اخلاق نگاشته شده، میباشد . علاوه از آنکه این‌قسمت‌تکمله الریاض بابهترین‌اسلوب ادبی ترتیب شده و مطالعهٔ آن من کل الوجوه باعث تنشیط قلوب مطالعین میگردد، یك زحمت فوق العادهٔدیگر مؤلف راهم ترجمانی‌مینماید.چه مؤلف محترم بعد ازآنکه یك قصه رابه اتمام میرساند ؛ خلاصه و ما ل مجموعی آنرا دریك رباعی که اثرات طبیعت عالی‌او را معرفی مینماید،مندرج‌مینماید.

فی الواقع زحمات این ادیب گرامی در تدوین این آثار قیمتدارشایان ستایش مزید میباشد .

روضه هفتم؛ متذکر ازشرح احوال شعرای‌متقدمین‌بایك تبصرهٔ جامع نسبت به تاریخچه شعر وشاعری درلسان عرب و انتقال آن در زبان عجم بوده، به ترتیب فوق ازفضلای جیدیکه در زبان فارسی اولاً شعر گفته اندومابعدآن ها ذواتیکه بامهارت طبایع رسا و قرایح عالی به‌اظهار نشایدروح افزایر داخته اندبحث مینماید .

روضه هشتم موضوعات اخلاقی واصول حیات و معاشرت فامیلی وبالاخره حاصل علم معاش را درلسان قصص حکیما نه تصویر و تعریف و رعایت‌آنرا تأکید و تبلیغ مینما ید .

سلسلهٔ مؤلفات این فهامه بزرگ، منحصر به همین یك کتاب تکملة الریاض نبوده و چندین اثرات عالیه ازو به یادگار مانده که هر واحد آن شاهد وسعت معلومات علمی این فاضل جلیل، در علوم ادبیه، اخلاقیه، فلسفیه، علم کلام، و اصول و امثال آن شمرده میشده است.

نگارنده بسیار آرزو داشتم که اثرات علمی این ذات جلیل القدر را از هر کجا که بتوانم، به دست آورده و آنرا در معرض استفادهٔ صاحبان ذوق تقدیم دارم. خوش بختانه ذریعهٔ فاضل مفخم داملاعبدالروف خان بدخشی، کتابی به دستم رسید که عبارت از شش جلد ریك وقایه و مجموعاً آثار قیمتدار این ذات فقیدبوده و همه از قلم بلاغت رقم خوداو تحریر شده‌است.

اول حدایق الحقایق:

این کتاب یك اثر نفیس مرحوم میر محمدنبی خان میباشد که در علم عروض تألیف شده و با رعایت سلاست مضامین و جمله های دلنشین در لسان فارسی مرتب گردیده‌است. در مقدمهٔ این کتاب مؤلف گرامی آن متذکر میشود که چون ارجمندضیاالدین یوسف (پسر میر یوسف علی‌خان) به آموختن مقدمات کلام عرب اشتغال داشت و از نقطهٔ نظر اینکه در اذهان اطفال اصطلاحات کلام زبان نامأنوس، به مشکلات تلقی میشود، لاجرم به تألیف این اثر که هم در زبان فارسی تحریر یافته و مطابق مذاق محصلین نگاشته شده و هم مصطلحات آن سریع الفهم میباشد، پرداخته شد.

این کتاب به قلم بسیار باریك در حدود یکصدو بیست صفحه بابهترین اسلوب ادبی تحریر شده و مقام شامخ علم و فضیلت مؤلفش را بازبان فصیح ترجمانی مینماید.

دوم: رساله درعلم قوافی :

در زبان فارسی با کمال فصاحت وسلاست‌ترتیب و تألیف شده و مندرجاتش درقواعد قافیه و اصول معموله علمی آن با تطبیقات فوافی در لسان عرب و فارسی باحث میباشد .

سوم : هشت بهشت:

کتابی است درحدود دوصدصفحه، درزبان فارسی تألیف‌شده‌و محتویات آن ازعلوم‌ادبیه، تاریخیه و مسایل حکمیه،دینیه و فلسفیه بحث مینماید . حقیقتاً مؤلف درترتیب این کتاب مساعی مالایطاقی را متحل شده و نتیجه تتبعات علمی او ازتذکارجمله‌هایی که‌ازروی کتب نادره‌به‌ملاحظه‌اش‌رسیده و به‌آن استناد می نماید، خوبتر محسوس می‌شود .

چهارم : رساله درقواعدفارسی :

مباحث این کتاب عبارت ازاصول و قواعداستعمال‌ادبیات فارسی‌وصورت تقسیمات کلام باتوضیع مثال ها و نمونه‌هاو تفاوت عالمانهٔ مؤلف درلسان فارسی میباشد.

پنجم : منتخبات :

این کتاب یك سلسله از کار نامه های فخر کاینات، محمدمصطفی صلی‌الله علیه وسلم رادربرداشته‌وعلاوتاً نشیده های عارفانهٔ فضلاو دانشمندانی را که به‌تذکارحمد الهی و نعت رسالت پناهی پرداخته اند، مظهر باشد.

ششم: فلسفه :

این کتاب که حاکی از معلومات فلسفی و جامع این داهی معظم به‌شمار میرود، در بارهٔ نفس و روح و اصول تکامل روحیه باحث بوده، به‌چندین شعبات منشعب می‌شود که معلومات قوای حیوانیه و احساسات ظاهری و باطنی و منشأملکه و کیفیت رؤیا و امثال ذالک را حاوی می‌باشند.

دلایلیکه از طرف مؤلف گرامی این اثر برجسته، در باب اختلاف عقول و تغییر اخلاق در اثر اقتضاآت محیط و زمان و تکمیل و تمرکز قوای دماغی به‌دستیاری علم و عمل و غیرها بر از شده شایان دقت و مطالعه و قابل تحسین و آفرین میباشد. ماورای این کتب که از اسامی آنها تذکار نمودیم، دیگر کتب هم از تألیفات علامه موصوف، وجود بوده است که در فهرست تألیفاتش شامل می‌باشد مثلاً :

۱ : دیوان اشعار احقر ، حاوی غزلیات، رباعیات، قصاید و غیره

۲ : شرح حیات قیس آمری و لیلی ؛ به‌صورت مثنوی

۳ : شهادت‌نامهٔ حسین رضی‌الله‌عنهما « »

۴ : کتاب البدیع در علم بدیع

۵ : تحقیق اللغت: در منشا و مبدأ لغات فارسی

۶ : هزار و یک اندرز: منتخب از احادیث نبوی و فرمایشات رجال نامو رو اعاظم دهر .

۷ : اصول معاشرت و مباشرت.

تأسف دارم که این هفت کتاب باقیماندهٔ او را باوجود تحقیق زیاد به‌دست آورد نتوانستم، تاشرح مندرجات آنها را توسط انجمن ادبی وطن عزیز در معرض مطالعه مطالعین گرامی می‌گذاشتم.

و الحاصل میر محمدنبی خان یک وجود بسیار فاضل و نایابی در محیط بدخشان گذشته و هر آنقدر که از مراتب فضل و هنرمندی آن گوهر گرامی تعریف شود، کم است.

وفات میر محمدنبی خان:

در اثر مخالفت هایی که بین میر های بدخشان نسبت به حصول ملک به وقوع پیوست و در هر گوشه و کنار آن وطن شورش و نفاق بر پا گردید، بالاخره این اغتشاش عمومی به آنهمه انتظامات دورهٔ میر یوسف علیخان خللی وارد کرده، برای تهاجمات مخالفین حکومت او در داخل منطقهٔ حکومتش (رستاق حالیه بدخشان) موقع دادو میر شجاعت شاه، پسر میر شاهزمان الدین که برادرزادهٔ میر یوسف علیخان میشدو سرکردهٔ متهاجمین بوده، داخل شهر رستاق شده بلاتوقف عم بزرگوارش را در حالیکه به درون مسجدبه قرائت قرآن عظیم الشان مصروف بود، به شهادت رسانید. (مقارن سنه ١٢٦٨).

بعد از شهادت میر یوسف علیخان روزورو زگار میر محمدنبی خان هم چندان به خوشوقتی سپری نشده، در اثر تحمل آلام متنوعه به مرض (سل) مبتلا وآخر آ در سنه ١٢٦٩ هجری قمری به رحمت ایزدی پیوست و در شهر رستاق بدخشان مدفون شده است. یکنفر از فضلای اسلام در اثبات فضایل علم مینویسد: «کسانیکه عالم اند و به اوصاف حقیقت علمی اتصاف دارند» «روح آنها دارای تکامل بوده، ایشان را از فنای معنوی محافظه میکند، یک یادگار صحیح علمی، تا ابد در حفظ نام صاحب آن طوری خدمت میکند، مثلی که همان شخص زنده است و در خارج نظر من و شما، به شهر «دیگری زندهگانی مینماید»

این سخن از موضوعات مسلمه است و هیچ شخص را زآن انکار کرده نمیتوانند. میر محمدنبی خان مرد و این هشتاد و ششم سالی است که بایک روح سرشار به

عالم‌جاودانی قدم گذاشته است» روزگار دیگری هم بهمین و تیره بر تاریخ ممات او خواهد گذشت. اما تا روزیکه اثرات و نشرات قیمتدار انجمن علمی وادبی وطن مقدم افغانستان در ردیف وثایق علمی، ادبی، فلسفی و تاریخی در دنیا باقی است، نام (احقر) زنده و روح او شادمان خواهد بود.

منتخب از رباعیات میر محمد نبی خان (احقر)

احقر نفسی به یاد معبود برار
جز دوست ز دل هر آنچه نبود برار
در خرمن هستی فنا آتش زن
سر راز دریچهٔ بقا زود برار

قلی:

اسمش سبحان قلی. تخلصش (قلی) از جملهٔ روسای سابق درواز بدخشان میباشد. سبحانقلی‌خان تاریخ میلاد و وفاتش معلوم نیست. و از ملاحظهٔ تاریخ بعض کتیبکه به زیارات و اماکن متبرکه بدخشان وقف نموده، معلوم میشود که در حدود سنه ۱۲۲۰ حیات داشته و دارای رتبهٔ حکومت بوده است.

شخصش خیلی یک‌وجود داناو فاضلی بوده. در بعض علوم دسترس مطالعه هم داشته. مخصوصاً به مضامین ادبیه بیشتر شوقمند بوده و باتذکار اوصاف فوق خودش نیز یک‌شاعر شیوا بیان و ادیب فضلیت نشانی شناخته میشده است.

آثار شاعرانهٔ او گرچه در اثر عدم توجه اخلافش بصورت کتاب تدوین نشده اما دارای دیوان اشعار بوده و بر علاوهٔ آن رساله یی بنام (پند نامه) که مندرجات آن حاوی یک‌سلسله از وصایای سبحان قلیخان بوده و مطلع دیوانش بعد از ایفای حمد و نعت این است:

ازمیری و شاهیت نه عار است   این کسب رسول و چار یار است

از میر بود رفاه اقوام   وزشاه بود امان ایتام

ازعدل شهان جهان بود شاد   ملت معمور و ملک آباد

افسوس به دست اهل ظلام

این منصب نیک گشته بدنام

درقسمت رباعیات خود از غفلت زبان تأسف خورده چنین توجه سرای حسرت میگردد :

عمرم همه در غفلت او هام گذشت   درجستن ننگ و هوس نام گذشت

شد عمر تباه و نامهٔ مرگ رسید   تا گشت فلی خبر که ایام گذشت

مع الاسف از کتابهای مولفهٔ موصوف اثری در دست استفاده موجود نبوده . و تنها نمونه های کلام او که در بعض بیاض های دستنویس ملاحظه میشوند ، از مقام فضل و ادب این وجود فاضل تعریف می نماید .

یکی از نشیده های پرسوز ممدوح را که در حضرت ملك العلام و نعت رسول واجب الاکرام، علیه افضل الصلواة و السلام طورمثمن ، به رشتهٔ نظم کشیده ذیلاً به طور نمونهٔ بیان موصوف انتخاب مینماییم :

لب بشکر آن کنم شیرین که یك نامش خداست

حمد بی اعداد با دکو پرستش را سزاست

بر زبان کل ذی روحش بسی حمد و ثناست

ذات پاکش از عیوب جمله علتها جداست

وصف و تعریفش نمی‌آیدمرا درگفت‌راست

اولش بی ابتداو آخرش بی انتها است

لایق‌حمدش نیم زیرا که‌لااحصی ثناست

بعدحمدش آرزو نعتی بنام مصطفی است

ای ترااز خلعت لولاك دربرساختند   برسریرنـه سپهرت شاه انورساختند

هریك اصحاب ترا مانند اخترساختند   مخلصانت‌رادهن‌پر شهدو شکر ساختند

دوستانت کام‌جان‌پر زآب‌شکرساختند   دشمن دین تـرا در نارششدرسا ختند

خسروان ازخاك پایت تاج افسر ساختند

ای گدای درگهت رانه فلك در زیر پاست

رحمـةاللـعلمین راسکه‌زدبـر نـام‌او   بر بنی‌آدم کرسنار اسبب‌اکـر ام‌او

علم الاسمـاز بـهر مکتـب اعـلام او   سر سبحان الـذی اسر ابـو دانعام‌او

قم‌فـانـذر ازخـدآمـد نـبی پیغام او   آیت مازاغ وصف نرگس بـادام‌او

ازمی تـوحید سرشاراست دایم جام‌او

نامهٔ فتحش متجاگشت و یس اش لواست

ای‌گـل‌رخسارت‌ازوالشمس دارد‌تـاب‌وآب

کرده‌ازوالیل‌گیسوت‌ترامشکین‌خطاب

ینصراللهبر ده‌است‌ازچشم‌مخمور تو خواب

زاحسن‌التقویم نهال‌قامتت خورده است‌آب

ازالم نشـرح نـرادرسینه بکشادنـد بـاب

دوستانت گمهته‌انـد ربـاغ جنت کامیاب

دشمنت گو یدبه خو دیالیتنی کنت و تراب

ای تو راضی از خدادایم خدا از تو رضاست

ای به رفعت برتر از افلاک و ماه اختری هل اتی، تاج سرت بر خلق عالم سروری

عرش اعظم شد سریرت انبیار امهتری زینت انزای زمین و نه سپهر اخضری

نعمد الفیلت انس وجن جملهٔ دیو وپری هم سلیمان ونگین وخاتم انگشتری

درشبستان ضلالت گمرهان را رهبری

چون تو سرو دلکش از باغ نبوت بر نخاست

غیر ازین ها ، دیگر اثرات شاعرانهٔ سبحانقلی خان موصوف نیز موجوداست. ایک برای اثبات لیاقت سخن دانی او بهمین قدر اکتفاو رزیده سلسلهٔ عرض خود را امتداد میدهیم.

انور:

میرزا محمد انور بدخشی. تخلص شاعرانه شان انور و مولدشان شهر فاضل پرور فیض آباد بدخشان است.

حیات این عالی جناب بیشتر به تحصیل علوم و سیاحت بلاد مصروف شده و جرعه نوشیدهٔ قدس (هل ادلکم علی تجارب تنجیکم من عذاب الیم) بوده وازممر این کسب حلال تحصیل معیشت می نموده است.

انور دارای ذوق منور شاعرانه و مالک قریحهٔ لایق ادیبانه بوده. بـه اعتبار فضل و کمال خدادادش یکی از وجود های قیمتی بدخشان شمرده می شده است.

آقای سید محمد اسمعیل « ناظم بدخشی » رحمة‌الله علیه، می‌نویسد که دیوان اشعار این مرد فاضل را مکرراً مطالعه کرده وآن اثر نفیس را باوصاف جمیله تعریف می‌نماید. اما چقدر تأسف باید خورد که در اثر انحطاط ادبی وسقوط تتبعات علمیه نیم قرن قبل این وطن همچنانکه خود این ذوات گرامی به خاک فنا مقام نمودند. همان قسم از اثر بی توجهی اخلاف شان، اثرهای جهان قیمت این ستاره های آسمان فضایل نیز مفقود ومعدوم گردیده است.

به طور مثال یک دو غزل ملیح انور را انتخاب نموده بمعرض مطالعهٔ ارباب ذوق اهدا می نماییم.

هیچکس آگه نشد از نالهٔ تا کام ما   از فغان امداد میخواهم برد پیغام ما
پشت دستی خورده‌ام از جام عیش روزگار   هر کجا روآورم نفرین بود انعام ما
تنگدستی بیکسی واماندگیها بیشتر   نسخ شد ازدفتر ایام آخر نام ما
پنبهٔ بالین بستر پر زما تم کرده ایم   جز مصیبت نیست اینجا راحت ایام ما
زخمی تیر حوادث صیددام وحشتیم   . . . .
جز تعرض از فلک دیگر نمی آید بدر   سهر ما بشکست وگم شد نامهٔ بی نام ما
آمدو رفت نفس چون صبح روشن کرده‌ایم   روز ما آخر شد وآمد نماز شام ما
نرمخویی باد رشتان انفعالی بیش نیست   پیشوای جنگ باشد لشکر دشنام ما

زهرخند عالم ایجاد انور هست هست
صبح ما گر میدمد ظلمت پرست شام ما

ناظم در تذکرهٔ خود ایضاح مینماید که این غزل انور در موقع اقامتش در کولاب به‌مناسبت وفات پسر نوجوانش و تنزل تجارت و سرمایه اش سروده شده

است . و از این جاست که او خر عمر انور بر عکس مأمول بمزحمات مختلفه سپری شده و در سنه ۱۱۷۶ هجری قمری به رحمت یزدان پاک پیوسته است اغفر الله له .

یک غزل دیگر انور :

تلخی غربت به رنگ باده می نوشیم ما
کسوت آوارگی چون خضر میپوشیم ما

روز و شب غیر از تمنای تو کار انیست هیچ
دقت را ماست باعث ورنه میکوشیم ما

آنقدر و امانده بار تغافل گشته ایم
دیده تا وا میکنیم از خود فراموشیم ما

ساز هستی مینواز د تار قانون عدم
از نوای پرده پندار می جوشیم ما

جز خرابی هیچ چیزی نیست در ویرانه ام
بنده یأسیم هر جا حلقه در گوشیم ما

غیر غم در محفل ما نیست سامان دگر
ناله طوفان میکند تا چشم می پوشیم ما

« طالع واژون انور رو بخاک افتاده است»

« دیده حیرت کمین از هوش بیهوشیم ما»

پیر راه دره :

«راه دره» یکی از قریه ای مقبول و خوش هوایی است که در حصه نقیل علیای فیض آباد بدخشان واقع است . این ذات نجابت سماتیکه به پیر راه دره موسوم اند . به اعتبار آن است که موطن و مسکن شان از همان قریه راه دره بوده و مدفن شان نیز در همانجا میباشد .

اسم شریف حضرت شان : میر سید عنایت الله است . که هم به اعتبار نسب اشرف و هم به مزایای حسب افضل میباشد .

در اوایل به تحصیل علوم پرداخته. مراتب بلندی را در استحصال علوم قال تحصیل و سپس به اکتساب علم حال پرداخته شامل طریقۀ شریفۀ نقشبندیه شده‌اند. و در این مقام نیز به حضور در جات عالیه نایل آمده‌اند.

در ایام حیاتش، از این چراغ درخشندۀ انجمن فضل بسی از رجال کسب انوار علوم نموده‌اند. « میر محمدنبی خان احقر » که خدایش در جوار رحمت خود جای دهد ، یکی از معاصرین این وجود سامی بوده و چندین بار به زیارت حضرتش تشرف ورزیده و در تذکرۀ خود از فضایل صوری و معنوی این وجود جلیل الشیم خیلی به تفصیل توصیف مینماید و علاوه از آن که از مقام شاعری آنجناب تمجید میکند. مراتب زحمات حضرتشان را در تألیف کتاب (اصول المعیشت) که شرح (۳۳۳) حدیث فخر کاینات حضرت رسول کریم صلی الله علیه وسلم را حاوی بوده به لسان تقدیر اظهار می‌نماید.

شاید (احقر) واقف نبود که در اثر تنزل علمی و ادبی وطنش روزی خواهد آمد که دوستداران محسنات علمیه و ادبیۀ آنها از یکطرف به فقدان وجودهای فضیلت نمود خود شان گریه و فغان و از ناحیه دیگر به معدومیت آن آثار جهان قیمت علمی و ادبی شان نوحه سرایی خواهند کرد . بهر کیفسید ممدوح که (عنایت) تخلص دارند در بدخشان یک وجود فاضل و عالم و شاعر بس محققی گذشته‌اند .

تاریخ تولدشان (طوریکه در وطن ما معمول نشده و تا الحال هم از نقطۀ نظر اعتنا دیده نمی‌شود) معلوم نیست. تنها اینقدر محقق است که در زمان میر میرزا ثبات خلف میر ضیأالدین شهید در شهر فیض آباد توطن اختیار کرده و به قول میر محمدنبی خان احقر در سنه ۱۲۹۰ هجری قمری مرحوم شده است. نور الله مرقده!

اثر اتشاعر انـهٔحضر تش فی النعت النبی صلی الله علیه وسلم:

ای ذات توشد باعث ایجاد بر ایا لولا کشده شاهدا کرام توشاها
حکمست به قرآن است بهتر است شد ملت اسلام زعلو تو معلی
افتاد بخاک آن همهٔ شوکت کفار تاگشت به دنیا علم دین تو بالا
برمنزلت کوکب توخیلی ملایک درلیلهٔ معراج توگشتند صف‌آرا
از پای درانداخت مرا کثرت عصیان چشم‌من و دیدار توای سرو رعقبی
از حضرت یکتاست نر االذن شفاعت باشد به قیامت کرمت معرکه‌آرا
آن روز نماگوشهٔ چشمی به (عنایت)
واریخته آبروی دینی و دنیـــا

منتخب از رباعیاتش:

دیروز به یکسو جام و پیمانه گذشت امروز به نظارهٔ میخانه گذشت
ای بی خبرا ز فوا ید علم و عمل عمری که نداشتی به افسانه گذشت

غافل:

قاری میرزا غلام احمدخان. معروف به قاری دبیر یکی از فضلای محترم بدخشان میباشد این وجو دفقید، حافظ قرآن مجید بوده تا یکدرجه تحصیل علوم هم نموده در علم ادب بهره وافی داشته مقام لیاقت ادیبانه اش راسی تو ان از مطالعهٔ اشعار دلپذیرش که هر یک لای آبدار حسن بیان دانسته میشوند، تقدیر و اندازه نمود.

تخلصش غافل، موطنش قریهٔ (ده‌نو خاش) بدخشان می‌باشد. درشمال مغرب جرم بدخشان علاقه یی است که آنرا «خاش» می‌گویند و ده نو یکی از قرای منطقهٔ خاش بوده در حد و دوسطی آن علاقه واقع است. غافل درین قریه زمین نشو و نما کرده و شخص او به یک خاندان شریف در علاقهٔ مذکور منسوب است.

مقام فضل و کمالات غافل و سیهٔ شهرت او در حدود بدخشان گردیده، رفته رفته به حیث دبیر (میر باباخان) پسر میرنصر الله خان که قبل از ورود اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان حیثیت میری و حکمرانی بدخشان را دارا بود، پذیرفته شد.

قاری دبیر علاوه از دیگر فضیلت های خود خیلی خطاطمع، و فی هم بوده و قطعه های مشق او در خط نستعلیق فارسی، نزد بعض صاحبان ذوق بدخشان بوده و خود نگارنده چندین عدد آنها را در نزد اشخاص مختلف دیده ام. واقعاً مراتب زیبایی خط شان در خور توصیف زیاد میباشد.

اشعار قاری دبیر، باداشتن نزاکتهای ادبی و معانی دلچسپ اکثراً از اشعار میرزا صاحب بیدل استقبال شده است. ترشحات خیال شاعرانهٔ او که به صورت نظم مرتب شده است، به تعداد زیاد در دست استفاده موجود است. مع الاسف خود او در اثر مرور زمان و یا پریشانیها یکه در اواخر عمر نصیبهٔ غافل شده، از بدخشان، مقارن سنه ۱۲۹۶ در مزار شریف آمده از کشاکش آلام زنده‌گی رهایی یافته به عالم باقی شتافت.

نشده است که اشعار آبدار این ذات مرحوم به صورت کتاب سر دفتر مرتب شود. اگر چه این عاجز در این راه بسیار کوشیدم، اما به نتیجهٔ مثبتی نایل نشدم. لاجرم برای اینکه، دقیقه چند از اوقات قیمتدار قارئین گرامی را به ملاحظهٔ اثرات خیالیهٔ این شاعر شیوا بیان مصروف و معطوف بدارم، چندغزل غافل را در ذیل اقتباس می نمایم:

شرار آهنگم و جز ساز وحشت نبود آرامم

متاع صبحم و محمل به دوش ناقهٔ شامم

نمی دانم چسان گل کرده ام عرصهٔ حالم
چو سه جز پیکر خم نیست در آغاز و انجامم
در این وادی چو من یارب مبادا کس گرفتاری
که چون طاوس گردد گسوت من حلقه دامم
نمی نیست چون دور مکافاتم در این گلشن
چو خون تاک و مینا خورد کز مینا خورد جامم
مکن مشق تبسم نازدد هر دل خونت
که از خط جبین غنچه این گردید اعلامم
دل آگه آید و رت از حوادث بیشتر باید
بر ین معنی در این غفلت سرا غافل بشد نامم

غزل دیگر غافل:

یارب این اقبال فرخ از چه رو دارد بهار
هر سحر کز شبنم گلها وضو دارد بهار
بزم می خوران بصحر اگشت باشی آشکار
محتسب را تیغ هر دم در گلو دارد بهار
اینچنین معجز طرازی بین که در آغوش ناز
خط سنبل در سر گل تازه رو دارد بهار
مژده ای دل رشتهٔ سنبل رساگر دیده است
چاکهای سینهٔ غم را رفو دارد بهار

دست‌سار نگین جام عیش و نرگس پر ز شیر

همچو اطفالان هرزه سان یاگی به‌خو دارد بهار

سیر ما ز خط لاله از می نرگس از چشم خمار

آنقدرها دستگاه گفتگو دارد بهار

شد قماش اهل عالم آسوده در هنگام دی،

همچو نیل ای (غافل) اکنون شست و شو دارد بهار

دبیر:

در موقعیکه از فاضل مغفور «میرزا محمد نبی خان دبیر» (۱) نام برده شود، در وطن ما کمتر اشخاصی یافت خواهد شد که او را نشناسند و از خطاطی او تعریف ننمایند. میرزا محمد نبی خان در یکی از خاندان های معتبر چاه‌آب بدخشان تولد شده پدرش شخص متمول و صاحب مکنتی بوده و میرزا محمد نبی خان در سایهٔ تمول پدرش و فیوض استعداد خداداد خودش به تحصیل علوم پرداخته. در آوان تحصیل توجهش بیشتر به‌جانب خطاطی مایل گردیده و مساعی زیادی را در این راه مبذول داشته و آخر آنچه آرزوییکه داشت، یکی از خوشنویسان معروف شمرده شده وقتیکه قطعات مشق او از نظر گذرانده شود آنگاه تسلیم کرده خواهد شد که میرزا محمد نبی خان دبیر چه مقامی را در خطاطی نایل میباشد.

مشار الیه در اثر خوشنویسی و حسن نگارشات مضامین ادبیه، به‌حیث دبیر

(۱) میرزا محمد نبی خان دبیر اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان که شاعر و سحر نیم قرن قبل وطن و اصلا از اهالی کابل است و شرح حال او در مجلهٔ کابل سابقاً نگاشته شده غیر از این دبیر میباشد.

حضور (میر شاه زمان الدین خان) که از اعراف اسرای دوره ملوک الطوایفی شناخته می‌شود، مشهور و ممتاز گردید .

میرزا محمد نبی خان برعلاوهٔ اوصاف فوق در شاعری ید طولا داشته و اشعار زیادی سروده است . اما اشعار مربوط به کتاب مرتب نشده و یا خود دیوانی تألیف نکرده است. بهرحال فعلاً چیزیکه از این وجود محترم در کتب خانه های بدخشان یادگار مانده و از مقام فضل او شهادت میدهد ، همانا قطعه های مشق نستعلیق او و مختلف اشعار و رباعیات و یاریی از قصاید او می باشد.

برای توضیح سبک شاعرانهٔ میرزا محمد نبی خان یکی از غزل های او را که در تعزیت از وفات (میر شاه زمان الدین خان مرحوم) انشاد کرده ، ذیلاً تحریر مینماییم :

فغا نکه از حرکات سپهر بی بنیاد
شکست ساغرعیش و سر اداد بباد

در این چمن گلی نشکفت کان ز روی جمال
زمانه عاقبتش همچو گل بباد نداد

کدام سرو از این بوستان دمید بلند ؟
که اره جورحوادث به فرق او ننهاد

در این دوروزه عجب ماتمی که ما دیدیم
کسی ندیده بچشم و کسی ندارد یاد

غریو گریه رسید از زمین بگوش سما
فلک کبود بپوشید وزهره موی کشاد

شهنشهی که زجود سخاوت و احسان
نمود ساکت بدخشان بعدل و فیض آباد

ستاند باج و خراج از خطاو کشورچین (۱)
زبهرعاجز ومسکین کف نثار کشاد

---

(۱) این مصرع اشاره بطرف ترکستان شرقی می باشد که در عصر حکومت میر شاه حصه های چترال و کنجوت و گلگت و یارکند الی ینگی حصار مربوط ولایت بدخشان افغانی بوده است .

ندای ارجعی از سوی رب خود بشنید | گذاشت ملک فنا رو بسوی خلد نهاد
نها دگردن تسلیم بر رضای حبیب | هر آنچه بود ار ادات ام یزل تن داد
خمید پشت محبان زبار غم چون دال | ز گریه دیدهٔ مردم سفید گشت چو صاد
شبی بگریه نمودم سوال تاریخش | همینکه هاتف غیبی چنین جوابم داد

اسید و ار چنانم که آن شهٔ مغفور
ز لطف حضرت رحمن (بخلد داخل باد)

خود این وجود فاضل بتر ارنگارش (میر محمد اسمعیل خان ناظم بدخشی) در سنه ۱۲۸۹ به رحمت الهی پیوسته و در شهر رستاق بدخشان مدفون شده است .

عاجز :

آخرین میر از سلسلهٔ میران بدخشان، میر محمود شاه خان است که تخلص شاعرانه شان (۲)عاجز میباشد میر محمود شاه خان پسر میر احمدشاه خان است که هم پدر شان وهم خودشان در دوران سلوک الطوایفی برحدود بدخشان حکمرانی کرده اند. سلسلهٔ حکومت میر های بدخشان به وجود میر محمود شاه خان در نیم قرن قبل خاتمه پذیرفت. میر محمود شاه خان در مزار شریف متارن سنه ۱۲۹۵ هجری مرحوم گردیده ودر آن بقعهٔ متبرکه مدفون شده است .

میر محمود شاه خان در علوم ادبیه خیلی مقام عالی دارد. تمام خاندان این شخص به فضایل صوری و معنوی متصف اند. فاضل گرامی میر محمد شاه خان مرحوم که شرح احوالش آتیاً مذکور خواهد شد و مخفی بدخشی که مراتب ادابت او مستغنی از هر گونه توصیف میباشد ، پسر و دختر این وجود فاضل میباشند.

---

(۲) عاجز بدخشی ماسوای عاجز افغان است که شرح حال او را سابق مجلهٔ کابل نگاشته است .

دیوان مکملی جامع غزلیات، قصاید، رباعیات و غیره از مؤلفات میر محمود شاه‌خان که مظهر لیاقت ادبی و یادگار خیالات قیمتدار شاعرانهٔ اوست از و به یادگار مانده‌است. گرچه خودم به مطالعهٔ دیوان شان توفیق نیافته ام اما از اینکه نمونه های بیان‌شان را بسیار مطالعه کرده‌ام می‌توانم عرض کنم که پایهٔ سخنوری شان خیلی بلند و درخور تحسین است .

مثال های برجسته از ترشحات خیالات عارفانهٔ (عاجز) :

ای غبار مقدمت در دیدهٔ ما توتیا   خجلت از روی عرقناک تو شد آیینه ها
تا نبردارد غبار آستانت را جبین   کی رسد با خانهٔ آیینه روی مدعا
احتراز از کشتگان دشت ناکامی مکن   بسمل تیغ محبت را نبا شد خون بها
هیچکس محروم از تیغ دو ابرویت مباد   بی‌چراغان نیست خون کشتگان کربلا
نشهٔ صدجام می‌دارد بهار زنده‌گی   آنکه گیرد ساغر مقصود را از نقش پا
غافل از سوی سفید مستمندانت مباش   قامت خم گشتهٔ ما هست محراب دعا
می‌چکد از لعل میگونت آب زنده‌گی   کی خبر دارد خضر از چشمهٔ آب بقا
بندهٔ غمگین ندارد غیر ازین دیگر طلب   لطف کن یارب که گردد دل بدلها آشنا

عاجز از کیفیت فیض سحر غافل مباش
تا رساند بوی زلفش بر دماغ جان صبا

فرد :

پاس خاطر داری سر دم سر ادلگیر کرد   ای قیامت زود بر خیز این قدر تأخیر چیست

تاریخ وفات میر محمود شاه‌خان را چنین نگاشته اند :

کشید پارشهی و زسر طرب می‌گفت   (به‌خلد رفت) ز دنیا شهنشهٔ دوران

پای‌شهی که‌عبارت‌از (ی) است‌و سر طرب که (ط) است‌و مجموع اعدادشان به‌حساب‌تهجی (۱۹) میشود هرگاه‌از اعداد حروف (بخلد رفت)) که۱۳۱۶- است کشیده‌شود مادهٔ تاریخ وفات‌میر ممدوح به‌دست‌می‌آید که‌عبارت‌از ۱۲۹۵ میباشد .

غزل دیگر میر محمودشاه خان عاجز است که‌به‌مناسبت روزگار پر زحمت خود سروده:

ای‌فلک‌اندیشه کن‌مارا جگرخون کردهٔ   ناله‌بی مضراب ازهر تار بیرون کردهٔ

چون‌شفق‌شام‌غریبان‌را ز خون‌دیده‌ها   بارهادیدم‌زبیرحمی‌تو پر خون کردهٔ

من‌ندارم‌شکوه از دست‌تو تنهاای فلک   خاک‌رابر فرق‌جمشیدو فریدون کردهٔ

ساغر امید را باسنگ نومیدی زدی   بازمیگویی مرا ازناله دلخون کردهٔ

بر ده‌یی‌دایم‌عصای‌ناتوانان راز کف

قامت عاجز نظر کن‌حلقهٔ نون کردهٔ

نیازی :

اسم‌شان (شاه‌نیاز) متخلص‌به (نیازی) مسقط‌الرأس‌شان (یفتل) یکی‌ازاجله فضلای‌نامور صفحه‌علم پرور بدخشان بشمار می آیند، نیازی‌در هر علوم‌و بالخصوص در علم‌ادبیات و تاریخ درعصر خودش عالم‌فرزانهٔ شمرده می‌شد. به‌قول‌میر یاربیک‌خان‌مرحوم، کتابی‌حاوی معلومات‌و اطلاعات‌جامعه‌در تاریخ اسلام‌و علل‌انقراض مسلمانان درد و جلدتألیف نموده‌و کتاب‌مذکور نزدخود میر یاربیک‌خان‌موجود بوده .

از حسن نگارش و روانی تحریر و بلاغت مضامین آن خیلی تعریف مینماید یحتمل این کتاب در نزد آقای فاضل ضیاالدین خان خلف ارشد میر یار بیک خان مرحوم موجود خواهد بود.

نیازی یکی از معاصرین و مصاحبین حضرت میر احمد صاحب بدخشی که شرح احوال شان در شماره مجلهٔ شریفهٔ کابل مرقوم است میباشد. اگر چه تاریخ میلاد و وفات جناب شان بطور وضوح معلوم نمیشود اما از مطالعه مرثیهٔ خود شان که به مناسبت وفات علامه (اظهر) مجددی بدخشی ارشاد فرموده اند معین میگردد که ذات فضایل سمات شان در حدود سنه ۱۲۶۹ هجری قمری حیات داشته و یکی از عناصر افتخارات علمی بدخشان محسوب می شده اند.

وقتیکه در نکات بلیغه و جملات ادبیه مرثیهٔ نیازی به امعان نظر تدقیق نگریسته شود، معلوم میگردد که طرز ادای سخن و ترتیب عبارات و آن همه تشبیهات معنی دار کلام او نتایج مثبتی بر علو مقام علمیت نیازی تصدیق میکرد. برای توضیح مقصد عین مرثیهٔ مرحوم (نیازی) را به مطالعه قارئین محترم ارائه می نمایم:

وای از جور و جفاهای سپهر بیمدار — میکند در هر نفس صدگونه بیداد آشکار
یک دلی نبود کز آزارش نباشد غرق خون — نیست یک چشمی که از ظلمش نباشد اشکبار
همچو وضعش بود و نابودش همه در انقلاب — چون اساسش شادی و عیشش همه ناپایدار
هستی اندر وی مثال برق خاطف بی بقا — چون شرر بس بی ثبات آمد حیات مستعار
گه سلک طبعی به تحت پای گردد پایمال — گه گل اندامی به زیر خاک با شد خاکسار
هیچکس را نیست امکان سکوت زیر او — از پی یکدیگر آنند عازم دار و القرار
اندر این دم زبدهٔ آل مجدد آنکه داشت — دانش بی حصر و حد فضل و کمال بیشمار

کامل اندر جمله اقسام فنون و علم بود
اندر اصناف فضایل بود بحر بی کنار

میر احمد صاحب آنکو بود در خلق و ادب
در حیا و حلم و تمکین بی نظیر روزگار

معدن علم و عمل گنجینهٔ فیض ازل
منبع حسن و شمایل سرو بستان وقار

در طریق سنت خیر البشر ثابت قدم
دایم اندر اتباع شرع چون کوه استوار

پیشه اش طاعات حق می بود اندر ماه و سال
اشتغالش بود فکر علم در لیل و نهار

چون تأمل کرد در احوال این محنت سرا
پرمحقر جای دید او را به چشم اعتبار

روی خود گرداند از و شد عازم درگاه حق
کرد در اعلای علیین سکونت اختیار

بهر تاریخ وفات او نیازی لحظه یی
تاختم هرسو شده برسر کب فکرت سوار

هاتف غیبی در این اثنا کشید آهی و گفت
(میر احمد در بهشت آسود) گو بی می شمار

جملهٔ مندرجه خط های قوسین مادهٔ تاریخ واقع شده که اعداد حروف آن (۱۲۸۵) می شود. چون اعداد حروف (آهی) که عبارت از (۱۶) است از مجموعهٔ عدد های فوق کشیده شود، سنهٔ وفات به دست می آید یعنی سنه ۱۲۶۹.

گرچه لمعات نورانی چون چراغ ضیأنثار فکر ادیبانه نیازی باوجودیکه اهتمامی هم از طرف هموطنان عزیزم، بدخشانیان در ترتیب دیوان اشعار و حفظ آثار او به عمل نیامده به قدر کافی در موقعیت مطالعه موجود است. اما به انتخاب همین اثرش اکتفا ورزیده شد.

لاغر:

یکی از فضلای بایغ و دانشمند یکه بعدازمرور ایام در محیط ادب پرور بدخشان پا به عرصهٔ ظهور گذاشته، و از نشر خیالات ادیبانهٔ خودش، اثرات متعددی

درقسمت‌های علمی، اخلاقی، سیاسی و ادبی به‌مقصد استفادهٔ ابنای نوع یادگار مانده و از جنبهٔ این فضایل صوری و معنوی نام خودش را در تاریخ فضلای بدخشان به‌خط روشن گذاشته، میرزا برهان‌الدین‌خان است که (لاغر) تخلص دارد.

لاغر پسر میر یوسف علیخان شهید و نواسهٔ میر میرزای کلان میباشد. این وجود گرامی نسباً به‌یکی از خاندان های بسیار محترم میر های بدخشان منسوب و حسباً دارای امتیازات علمی و ادبی است.

نه‌تنها در ردیف ادبای بدخشان از نقطه‌نظر حسن بیان ادبی او را ممدوح قرار میدهیم، بلکه نتایج بهره‌مندی های او از علوم و فنون وادار میسازد تا سوانح شیرین حیات او را به عرض ملاحظه قارئین معظم ارائه نمایم:

تالیفات او:

۱: آیینه سکندری؛ این کتاب از بهترین اثر های علمی میر برهان الدین‌خان است مندرجات کتاب موصوفه فی الحقیقت تفسیر (از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی میباشد) بسیار رسایل، شکله علوم، منطق، فلسفه، صرف، نحو، عقاید، معانی، بیان و امثال آنرا بابهترین نشر یحات علمیه تحلیل نموده، در دستگاه استفاده عامه گذاشته است. این کتاب که سراپا به قلم خود (لاغر) تحریر شده و هر صفحه گواه اقتدار علمی و استعداد ادبی موصوف است، در کتابخانه فاضل مرحوم آقای غلام نبی‌خان مجددی (وکیل سابق اهالی جرم بدخشان در دارالشورای ملی) موجود است.

این اثر مولف مرحوم این اثر درمقدمهٔ کتاب به‌طرف دو مجلد کتاب یکی را به‌نام (روضهٔ نور) و دیگری را به عنوان جام جم مسمی میسازد و آنها را قبل از تالیف این اثر

خود تکمیل نموده، اشاره مینماید. اما عجالتاً ازآن دواتر ش به‌جز نام، نشانی پیدا نبوده و منقود شده‌است.

۲: دیوان اشعار (لاغر) که از مدارج عالیهٔ روح شاعرانهٔاو توصیف مینماید. لاغر در اشعار خود اکثراً از سبک حضرت میرزا صاحب بیدل پیروی و استقبال مینماید. اما در عین احوالیکه مضامین دقیقه را با کمال ظرافت ربط انتظام میدهد بیشتر به طرف حسن مثال توجه ورزیده، تشبیهات ادبیانه یی را که مطابق طرز سخن ادا مینماید، در خور تمجید میباشد.

بیاددارم دو سال بیشتر مضمون بس غراو دلچسپی تحت عنوان (ادبستان قندهار) در شماره (ششم) صفحه ۳۴ سال ۳ مجلهٔ شریفهٔ کابل از قلم فاضل وادیب مکرم آقای عبدالحی خان حبیبی مدیر صاحب طلوع افغان نشر گردیده بود. در آخر صفحهٔ (۳۹) شمارهٔ موصوفه غزلیکه به‌نام مولانا (ازل) مرقوم شده دو مصرع آن منسوب بدیوان اشعار (لاغر) است. که ذیلاً غزل موصوف را انتخاب و ارقام میداریم. (۱)

سالها قد ترا خامه تقدیر کشید　　قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید

دل اسیر نگاهش از عدم آمد به‌وجود　　چون شکاری که مصور به سر تیر کشید

بعد چشم تو مصور چو به ابرو پرداخت　　شد چنان مست که بازوی تو شمشیر کشید

(۱) غزل فوق به تحقیق از محمد امین ازل است جناب فاضل محترم حبیبی حق به‌طرف بوده. زیرا شیخ علی حزین درتذکره خود غزل مذکور را به‌نام این شاعر که از شعرای معاصر و همه‌روز او ست ضبط کرده‌است. انجمن

آن‌اسیران گرفتار کمندابرو همه را زلف کجش‌بردو به‌زنجیر کشید

(لاغری) بین که دراندیشهٔ نقشم نقاش
آنچنان ماند که تصویر مرا پیر کشید

کمیت‌معلومات عاجزانه اینقدر اجازهٔ موفقیت نمیدهد که بتوانم‌عرض کنم. به‌طورتحقیق این غزل ازازل است یا ازلاغر. اما دیوان اشعارلاغرکه (۱۳۰۵) ساله یک‌اثری‌دردسترس مطالعه موجوداست ،غزل‌مذکوررا‌اترشح خیالات قیمتدار لاغر معرفی مینماید.

غـزل دیگـرش:

رفت‌آن‌بیرحم و داغ تازه‌بردل‌بازماند آنقدرفریاد کردم طاقت ازآوازماند
شمع راسرتابه‌پا داغ‌است حیرانم زچیست ازغرورسرکشی‌هاسر به‌زیرکارماند
پیشترازآمدن رفتیم ما ازخویشتن هستی ماراست انجاسیکه درآغازماند
ناله کم کن نی که ازدردفراق دوستان اندرین بستان کجایارو کجادمسازماند
درمحبت سرنمی‌بندم به سازخامشی دل بهرکس‌تانهادم ناله از پروازماند
عیش‌جاوید داست‌لاغر بسکه هجران‌بتان عشق‌تااظهارمطلب کردحسن‌ازنازماند

* * *

ازتو آن‌دردیکه برجان‌داشتم دارم هنوز ازفراق‌چشم‌گریان‌داشتم‌دارم‌هنوز
درگلستان وفـایت ای نسیم آرزو غنچه‌سان چاک‌گریبان‌داشتم‌دارم‌هنوز
ای صبا ازمن‌به‌آن شوخ ستمگر پیشه‌گو شکوه‌هاازدرد هجران‌داشتم‌دارم‌هنوز
هرشب ازدردفراقت تابه وقت صبحدم ناله‌وفریادو افغان‌داشتم‌دارم‌هنوز

عمرهاشد داغ اسرار محبت های او
لاغری‌درسینه‌پنهان داشتم دارم‌هنوز

سلاست مضمون و بی‌تکلفی اشعار (لاغر) راخوانندهگان گرامی‌بهخوبترین صورتی می‌توانند طرف قضاوت قرارپدهند. باوجود اینکه‌لاغر مطالب نامفهوم ومغلق‌را استعمال نمیکند و از تشبیهات پر پیچیده طبعاً کناره‌جوئی‌می نماید. همانقدر به‌شیرینی نشاید او افزوده، خواننده‌را به طرف مطالعهٔ اشعار او بیشتر تشویق میدهد. و این، یکی از اوصاف ممیزهٔ کلام‌لاغر است که نظیر آن به ندرت ملاحظه میشود.

لاغردرسال ۱۲۹۱ هجری،پدرود زندهگانی نموده ،محیط ادب‌زای بدخشان را به‌فقدان یک‌عنصر صحیح فضل‌و کمال مواجهه ساخته است.

میگویند، لاغر درصنایع مستظرفه خیلی شوق و مهارت‌تام داشته‌است. زرگری، نقاشی،حکاکی، رنگمالی رابابهترین صورت یاد داشته ،مخصوصاً درساختن کاغذ ابریشمی خیلی ماهر و بهره‌مندبوده.

میرزا رحمت بد خشی:

این همان شخصی است که‌شرح حالش‌و مقام درخشنده فضل‌و کمالش در شمارهٔ« ۶۱ و ۶۲، سال۶ مجلهٔ شریفهٔ کابل باتبصرهٔ جامعی‌ازقلم جلیل القدر گرامی‌آقای‌سیدقاسم خان‌رشتیا ، درمعرض مطالعهٔ قارپین مکرم‌مجلهٔ شریفه گذاشته‌شد.

چون مضمون ناچیز انهٔ ، ارمغان بدخشان ،وقف‌عرض حالات‌فضلاو ادبای برازندهٔ گذشته وحالیه این دیارسی‌باشد، درضمن اینکه‌به تشریح سوانح ادبای‌آن محیط پرداخته میشودلازم می‌افتد تا مختصری ازاحوال‌این وجود قیمتدار وطن‌نیز به‌قید تحریرآورده شود.

میرزا رحمت علیه الرحمه و الغفران که مطابق اسم شریف خویش (رحمت) تخلص دارد، پسر خواجه میرزا محمد اسمعیل و رسجی بدخشی است. در سنهٔ ۱۲۰۱ رونق افروز بزمگاه هستی گردیده است.

رحمت، در شهر فیض آباد بدخشان متولد و تا سن رشد، تحت نظر و تربیهٔ والد خود به تحصیل دروس مشغول بوده است. چون این وجود گرامی به تعلیم و تربیه میل زیادی در خود سراغ داشت و علاوه بر آن فضلای محیط کوهستانی بدخشان برای بلندپروازیهای سیر افکار منور این گوهر دریای معانی (که تازه در سعر که شاعری قدم نهاده بود) تنگ می نمود. لاجرم تخیلات شاعرانه و ذوق تحصیل علوم، آن وجود رحمت قرین را جهت مزید مطالعهٔ بدایع قدرت (در یک محیط علم پرور که هم آرزو های تحصیلات او را به سر برساند و هم سیر مناظر طبیعی و تصنعی وسیلهٔ تنویر افکار او گردد و هم پاس حقوق هم مسلکی غنی کشمیری و واقف لاهوری ادا شود) وادار مسافرت هند نموده از طریق چترال رهسپار هندوستان گردید. احساسات رقیق و جذبات محبت معنوی دامنگیر خیالات شاعرانهٔ رحمت گردیده و این اشک گرم و مملو از حرارت قلبیه خویش را به عنوان (ارمغان بدخشان) برمزار واقف لاهوری ایثار مینماید:

هندیِ روی تو ای واقف اسرار بیان

همچو خاریست که در دیدهٔ احباب خلد

میرزا رحمت، به قول میر محمد اسمعیل «ناظم» بدخشی (که در یک بیاض دستنویس خود شرح احوال چندین نفر از فضلای بدخشان را ارقام فرموده.) مدت ده سال در هندوستان اقامت ورزیده و به تحصیل علوم پرداخته است. بالاخره

از هندوستان به کابل مراجعت و مدت دو سال درآن‌شهر شهیر توقف‌نموده . تااندازهٔ زیاد ازجانب فضلای‌آن خطهٔ دلپذیر به‌حسن‌محبت استقبال و پذیرایی شده‌و درحدود سنه ۱۲۳۷ عازم‌وطن مألوفش (بدخشان) گردیده‌است.

چنانچه ازاین سفر خود دریك موقع چنین تذکارمینماید:

(رحمتا)دریکهزارودوصدودرسی و هفت
پای‌ایـن غربـت‌زده‌سـوی‌بدخشان می‌کشد

رحمت بعد ازآنکه خاك فرحناك کابل و صحبت جهان قیمت فضلای صاحب ادراك‌آن وادی مینو تقابل را باتأسف‌مزیدوداع نموده، آن‌طرف‌بدخشان رهسپارعزیمت‌میشود . عندالورودبه قریهٔ (رخهٔ پنجشیر) به‌دست عساکر میرمحمدمرادبیك اسیر افتاده و به‌جرم اینکه بدخشی‌است، طورمحفوظ ومعذب به‌اندراب‌نزدامیر محمد مراد بیك فرستاده میشود .

تفصیل‌این قضیه آنکه ، در موقعیکه میرمحمد مرادبیك درحدود قطغن‌به تاسیس یك حکومت (ازبکیه) پرداخته،میر های هرصوبه و علاقه رازجرآو قهرآبه اطاعت خودو اداروادار مجبوری‌نمود .آنوقت‌دربدخشان هم یك‌حکومت ملوك الطوایفی به‌دست خود میر های بدخشان موجود بود ، که در مقابل خواهشات‌میرمحمدمراد بیك عدم اطاعت‌نشـان‌داده ،بالاخره آماده پیکارشدند.

درنتیجهٔ محاربات خونین‌یك‌ونیم ساله،آخرآ حدودبدخشان‌به‌دست‌عساکر میرمحمدمرادبیك مفتوح وجزو منطقهٔ حـکومتش تسلیم گردید. چون درفتح بدخشان نقصانات زیادی به‌میرمحمدمرادبیك رسـیده‌بود، لاجرم بعدازتصرف برحدودمذکور یك حکم ظالمانه وجابرانهٔ بس تأثرآوری رااز کمال‌قساوت‌قلبیه درتحت سه‌قاعده بالای ملت مظلوم آن سامان اصدارفرمود؛

یکی آنکه: ارباب فضل و کمال وصاحبان رسوخ و اعتبار بدخشان به طورعمومی قتل و اموال و هستی شان تاراج و اهل و اولادشان به خارج حدود بدخشان فرار شود.

دوم: نفوس شهرها و اهالی آن قراو قصباتیکه به تحت ادارهٔ میرها بودند از وطن شان فرارو به خدمات شاقه در دارالسلطنه (قندوز) گماشته شوند.

سوم، برای متباقی نفوسیکه: بنابر بعضی امتیازات نامعلوم از طرف میر مذکور در بدخشان اجازهٔ اقامت داده شده بود، حکم شد که تامدت سه سال هر آنچه کار و عملیکه میکنند به اجازهٔ حکومت بوده و محصول کارو بارشان به حکومت متعلق خواهد بود. و حکومت به اندازه یی که لازم بداند برای شان جیره خواهدداد.

در اثر این حکم بسا اشخاص از خانمان بی خانه، بعضی به دست عساکر میر افتاده به انواع زجر و عقوبات الیم هلاك کرده شدند برخی باعایله و عده یی به صورت مفرد بازحمات طاقت فرسا از وطن خود فرار کرده به هر طرف پناه بردند عدهٔ زیادی از فضلا و صاحبان کمال در قندوز مقتول و آن حصه یی که به تکالیف شاقه جهت آباد کردن بالاحصار کنونی قندوز گماشته شده بودند نیز جان به سلامت نبرده هلاك شدند.

یك ضرب المثل مشهور است که میگویند (کسی که مرگ میخواهد قندوز برود) اگرچه این ضرب المثل به حال موجودهٔ قندوز قابل تطبیق نیست و قندوز موجوده فعلاً از حیث خوبی آب و هوا در خطه قطغن امتیاز پیدا کرده، اما قندوز سابقه حقیقتاً یك کابوس بلا و معرض فنای ارواح شمرده می شده علت آنهم این بود که تمام اراضی وسیعهٔ قندوز جنگل و دارای آبهای راکد و خراب بوده،

جنگلاتش از انواع وحوش و بهایم و آبهایش از اقسام مختلفۀ مکر و بات مضره مملو و مشحون بوده. بنأ شخصیکه درآن دیار بسر می برد و از هوای آن استنشاق می نمود یا از آب آن میخورد به ظروف قلیبی رشته حیاتش مقطوع میگردید. و دیگر از علایم فساد آب آنوقتۀ قندوز این بوده است که به مجرد خوردن برای انسان ورم عارض شده دراثر ازدیاد تورم میمرده است یکنفر از همان بدخشانیهای مظلومیکه درجنگ مظالم میر مراد بیگ باحالت نیم جان مصروف زحمات انشائیه بالاحصار قندوز بود، یك روز درموقع معاینۀ میر از اصول اجراآت بنا معروضه یی از طرف خود و همقطاران بیچاره خود به حضور میر انشاو به مناسبت تورمیکه ازخوردن آب برای شان پیش شده بود، این فرد را در عنوان آن مکتوب بکمال سوزدل ارقام و به دست میر تفویض نموده:

لاغران آمده در ملك توفربه شده ایم

چون ترا پادشۀ ملك ورم ساخته اند

میرزا رحمت راهم به جرم بدخشی بودن، به حضور میر احضار نمودند. دراثر استنطاق، مقام منور علمیت وفضلیت او درنزد میر روشن گردیده و آخرالامر درپایان چند صحبت که با میرزا رحمت نموده نه تنها اینکه ازقتل او منصرف شد، بلکه مشارالیه رابه حیث دبیر به حضورخود پذیرفته ـ و اکثر از آن مظلومین بدخشان رابه واسطه او رهاداد. امااز این اعتبار که نصیب رحمت شده بود، خیلی ناخوشنود بوده و ازنقطۀ نظر حقیقت هم با آن خیالات آزاد شاعرانۀ رحمت این اوضاع پرکشاکش میر محمد مراد بیگ موافقت نمیگردیدما

به‌حسب مجبوریت از مهمات این وظیفه تحمل کرده ' ومقاصد مافی‌الضمیر خودش را به واسطهٔ این دو مصرع موجز بگوش حقیقت سنجان میرساند:

نامرادی‌است مرا پیشه که تادست مراد

در ورق پارهٔ آهم خط ناپید کشد

میرزا رحمت مرحوم' چندی نزد محمد مرادبیك در اندراب اقامت ورزیده و به‌قول خودش کتاب پنجم ازسلسله مولفات خود را هم در اندراب باختتام رسانید چنانچه میفرماید :

به کابل چار دیوان گفته بودم قبل از این رحمت

کنون دیوان پنجم را کنم در اندراب آخر

درموقعیکه میرمحمد مرادبیگ' عنان توجه پیش قدمی های خود را به‌جانب (کابل) معطوف نمود' رحمت به‌بهانهٔ مریضی وعذر اختلال حواس و ضعف قوای دماغیه از نزدش استمزاج خاص نموده به بدخشان آمدو بارثانی منطقه فیض‌آباد را بدارایی همچون وجود ادیب خود مباهی و مستغنی فرمود. تااینکه در همان جاگلزار حیاتش پامال خزان اجل گردیده بدخشان وبدخشانیان رابه فقدان خویش متأثر و متألم نمود نورالله مضجعهٔ !

قراریکه از کلام خود مرحوم (رحمت) استنباط میشود. پنج دیوان تألیف فرمود اما آثار قیمت‌دارش همه‌از نظر ها معدوم بوده.و بجز همان یك دیوان اشعارش که به‌طور اختصار از ادبیات او انتخاب شده و حسب‌الاجازهٔ اعلیحضرت امیر عبدالرحمن‌خان درسنه ۱۳۱۲ هجری قمری در مطبعهٔ سنگی ماشین‌خانه کابل‌طبع گردیده دیگر اثری‌ازا وفعلاً در دسترس‌استفاده موجودنیست.

این دیوان مختصر رحمت به‌خوب‌ترین صورتی ازمقام فضل وادابت - رحمت تعریف کرده‌و اقتدار سخنوری‌اورادرشعروشاعری‌ومخصوصاً مهارت و توانایی خیال رسای فاضل ممدوح رادر صنایع بدیعهٔ شاعرانه که تمام کلامش مملو ازصنایع ذوقافیتین ولف و نشر مرتب و سرود غزل درابحار مسدس و مثمن و غیر ذالک‌میباشد، ایضاح مینماید.

دراین‌جابطور مثال ازاثرات ادبی رحمت‌چندشعری اقتباس مینماییم؛

غزلیکه‌لب به‌لب نمیرسد

ای‌داغدار وادی‌عشق‌تو لاله‌ها صحرا نورد وادی شوقت غزاله‌ها

زاهدچو دیدخال‌سیاه تراز دور ازدست دادطاعت هشتاد ساله ها

گاهی‌زروی‌نازتو نشنیدی ای‌نگار هرچنددل زسینه کشیدآه‌و ناله‌ها

یکره‌گشای دیده خدارانگاه کن ازدوریت‌روان شده‌اشکی‌چوژاله ها

غزلیکه هر خط شش‌بحر است :

چندخورم خون‌دل‌ازسر شب‌تاسحر بیرخت‌ای‌بیوفا

چندفشانم سرشک‌درغمت ای‌سیمبر رحم کن‌ای‌دلربا

نیست کسی‌محرمم‌درشب‌هجران‌تو غیر سرشک دو چشم

چشمهٔ‌چشمم گلگون گشته زخون‌جگر لطف‌بحالم‌نما

رخش‌ستم‌تابکی گرم تکاپو کنی ایشهٔ‌ابروکمان

بسمل‌خودرابیبن‌خستهٔ تیر نظر کشته‌تیغ‌جفا

غزلیکه هر خط هشت بحر است:

سنم ز عشقت بسان و امق برنگ مجنون بهد هر رسوا

تو در نکویی به ملک خوبی بعشوه لیلی بغمزه عذرا

تو از ملاحت بصد لطافت بملک خوبی چو پادشاهی

کرشمه سر کن که تارها نی زچنگ یوسف دل زلیخا

ستم شعارا اگر بجورم به خنجر کین جدا کنی سر

به سقف گردون کله رسانم ز فخر سه را در آرم از پا

سرا چو زاهد به کعبه خواهی ز دیر م این دم که دل ز دستم

ربوده شاهد به نغمه مطرب قیام ساقی سجوده مینا

از صنایع ادبیهٔ رحمت:

زمن ربوده خط و خال و زلف آن برنا ۱ توان ۲ قوت ۳ پروا

ربوده چون نکنم	۱ فغان ۲ ناله ۳ غوغا
ی من بوده پی او	۱ صباو ۲ هردم و ۳ شبها
بیاد من آید	۱ دو چشم ۲ کاکل و ۳ سیما
ی اوبوده یاران	۱ غزال ۲ سنبل و ۳ بیضا
چه گویمش که منم،	۱ فقیر ۲ عاجز و ۳ رسوا
مگو که من شده ام	۱ چو قیس ۲ وامق و ۳ سودا
ی زان شدم رحمت	که هست لیلی من رشک حسن صد عذرا

این غزل به این ترتیب خوانده میشود که هر سه کلمهٔ مصرع ثانی با رعایت ترتیب خود به اول مصرع کوتاه اضافه میشود. تا وزن هردو مصرع برابر شود - مثلاً

توان و قوت و پروا، ربود چون نکنم
۱ فغان و ۲ ناله و ۳ غوغا
فغان و ناله و غوغای من بود پی او
۱ صبا و دوم هردم و ۳ شبها

انصاف آن است که سرودن یک یا چندین غزل با او صاف دارای صنایع ادبیه که نه در معانی سکتهٔ بهم برسد و نه در تلازم و تناسب کلام نقصانی عاید شود، خیلی در خور تحسین شمرده میشود. علی الخاصه میرزا رحمت بدخشی غفر الله له که تمام اشعارش از این صنایع مملو میباشد.

دیگر از صنایع رحمت این است که در هر ردیف نه تنها یک ودو بلکه غزل های ذو قافیتین دارد.

برحضرات ادبای عالیمقام مبرهن است که انشاد یک غزل مختصر ذوقافیتین بامراعات حسن معانی و مثال در هر بحر یکه باشد، یک صنعت ناقابل توجه و یک سخن آسانی نیست، بلکه به گفتهٔ شاعر (صدها پاره از خون جگر باید کم کرد تا در صنعت ذو قافیتین یکدو سخن را به سخن ضم نمود) اما فطرت خدا داد و طبع سخن ایجاد رحمت در این موضوع مستغنی است.

ذو قافیتین در ردیف الف؛

نیم از عشق مجازی من رسوا رسوا　　　از جنونم شده این سلسله بر پا بر پا

نرگسستان جهان را من محزون دیدم نیست چون چشم بتان نرگس شهلا شهلا
صبر کن گوشه گزین تا در نایاب شوی در صدف قطره صفت رو بنمو اسا آسا
برد حاتم زجهان توشهٔ عقبا از جود رفت قارون واز او ماند به دنیا دنیا
مرغ آزاد مرادم فلک پای نه بست نیست صیاد مرا طا پرپروا پروا(۱)

بی نظیری تو چو عنقاز کمال ای رحمت
کرده موجود تراقادر یکتا یکتا

قافتین تجنیس

بسوی میکده در عالم شباب شتاب به نوش باده بنه ذهن بر کباب کتاب
چه طالعست که بر رشتهٔ نگاه زلطف نشد بکشتنم از چشم مست خواب جواب

ذو قافیتین در ردیف ب

گر بیادت سی بر آرد ناله شیخ شاب شب هست از عشق جهان سوز تو در مهتاب تب
از شکر خندلب و زسنبل خط جان من چشم(بقراط) توخواهد دبر اصحاب حب

غزل ذو معنی قافیتین

ای خیال لعل شیرین تو بر یاقوت قوت درچمن هاروت دیده دیدهٔ ماروت روت
درو فاتم گرو فاتم شد چه با کای نازنین رخ نما تا بو کنم از رخنهٔ تابوت بوت
چار باغ عمرت از آسیب دوران دور باد زینت افزا باد از سرو قدد لجوت جوت

---

(۱) مرحوم میر محمد اسمعیل بدخشی بطور مثال از ین فرد میرزا رحمت استشهاد مینماید که مظهر انفصال او از ماسوریت بدربار محمد مرادبیک می باشد.

تا نظر بر عارضت افگند «رحمت» دید و گفت
پیشتر دل می برد از خنجر ابروت روت

غــزل

به نی هم‌ناله‌ام، شب تا سحر ای یار از دستت
بسان شمع دارم دیدهٔ خونبار از دستت

باندازنگاهی بردهٔ دین و دل از دستم
برهمن زاده می بندم کنون زنار ازدستت

رساندی تا بزلف تا بدارانگشت رنگین را
زشب تا صبح می پیچم بخود چون مار ازدستت

بمرآت ارزنم پهلوز حیرانی مکن عیبم،
بود آیینه غرق حیرت دیدار از دستت

مکش خنجر پی قتلم نگارا ای سرت گردم
بخاک وخون چو بسمل می طپم دلدار ازدستت

بگفتا «رحمت» محزون دلریش ای کمان ابرو
بحمدالله که خوردم ناوک خونخوار از دستت

«غزل لف و نشر مرتب»:

چو یار زلف سمنسا شکست وبست و کشاد
فتاد درهمه دلها شکست و بست و کشاد

کلاه و تیغ جفا و نقاب آن شهٔ حسن   به قتل عاشق شیدا اشکست و بست و کشاد

صراحی دل و طومار ذوق و چشمه چشم   مر از فرقت جانا شکست و بست و کشاد

« غـزل ذوقافیتین در ردیف ر » :

تا کشود آن سیمتن از کاکل تا تا رتار   از کمال کفر من رویید از زنار نار

از خدنگ ناز کردی سینه صد چاک چاک   سی نداری جز ستم ای دلبر مکار کار

گر نمایی در چمن یکبار ای گلروی روی   تا بروز حشر ماند عندلیب زار زار

« غـزلیکه تماماً در باب (دیده) تحریر شده » :

ای نور دیده، دیدهٔ تو دیده دیده‌ام   گر دیده دیده‌ام نه چنین دیده دیده‌ام

کی دیده سوی دیدهٔ تو .ید ه واکند   گر دیده‌ام بد دیدهٔ دز دیده دیده‌ام

هر دیده ، دیدن دیده د رایام د یدهٔ   لیک همچو دیدهٔ تو نه من دیده دیده‌ام

گر دیـده ام در عالم و هر دیـده دیده‌ام   چون دیدهٔ تو دیده کجا دیده دیده‌ام

(رحمت) به دیده دیدهٔ هر دیده دیده گفت

کم دیده‌ام چـو دیدهٔ تو نور دیده‌ام

غزل

نه خط بگرد لب لعل روح پرور شست این   دمید مسبزهٔ جنت بدور کوثر شاست این

نه خط سبز بر خسارهٔ مخور شست این   ز بوسه وه چه فتاده است سایه بر سر شاست این

ز صبح و صف بنا گوش یار را چو بجستم   به بدر خنده زد و گفت کی برابر شاست این

خطار بـه بینی بـه اطراف روی چون سـهٔ دلبر

مخور فریب، تو ای «رحمتا» که جو هر شاست این

غزلیکه مضمون آن انفصال نداشته از مصرع اول تا مصرع انتهایی یعنی مقطع شعر مسلسل میباشد .

خون ز چشم من دل خسته روان است که تو
خونم از ناز بریزی و از آن است که تو

نشوی همدم اغیار من ای زهره جبین
ورنه میمیرم ازین غم غرض آن است که تو

نور چشم منی و دور ز تو چشم بدان
آفت حسن ازین نکته عیان است کم که تو

همچو گل پاکی و دامانت از آلایش غیر
پاک باد او دل من به فغان است که تو

در تکلم نشوی همدم هر بوالهوسی
ورنه گستاخ شود، باغ جنانست که تو

همچو سوسن به زبانها سخن آغاز کند
من ازین رشک دهم جان و همان است که تو

خنده ابر من محزون کنی بر رغم رقیب
خون دل زین سبب از دیده چکانست که تو

خسرو حسنی و زیبندهٔ اطوار تو نیست
این سخن ها همه پیوسته برانست که تو

آشنای من و دلداده «رحمت» باشی
تا بگویند که دلدار چسان است که تو

غیر از ین غزل های نمکین، و نشیده های روح قرین بلاغت تمکین که دارای اوصاف صنایع بدیعه و حایز مزایای فضایل عدیده می باشد، در کتاب رحمت موجود است. ذوات مکرمی را که بخواهند از فضایل این مرد جلیل القدر وطن خود تایکدرجه واقف شوند بمطالعهٔ دیوان اشعار آبدار رحمت راهنمایی مینمایـــــم.

علاوه از ین کتاب او دیگر نمونه های اشعارش هم در اکثر بیاضهای دستنویس ملاحظه میشود، چنانچه فاضل محترم سیدعبدالکریم خان در اثر مولفهٔ خودش (بهار بدخشان) چندین اشعار این شاعر شیرین کلام را که اضافه بر مندرجات دیوانش میباشد درج نموده است .

طوریکه: آقای محترم (رشتیا) ایضاح فرموده اند و اینجانب بسیار تتبعات هم نمودم نه در دیوانش اثری از مدح یافت میشود نه در پاره های مختلفهٔ اشعارش که در بیاضها مثبوت اند .

اگر چه رحمت ممدوح خاطر خواهی هم برای خود نیافته بود که به تعریف و توصیف فضایل او بپردازد، معهذا مانند میر محمد مرادبیگ یک حکمدار تظلم شعارسفاکی را از نقطهٔ نظر حفظجان تعریف نکردن، و نفرت در باراو و حصول ریاست دارالانشای او راعین نامرادی « اشاره به طرف فردشکایت آمیز رحمت که پیشتر مذکور شد» تعریف نمودن، غایهٔ مناعت نفس و علو همت میرزا رحمت را ترجمانی می نماید.

قــدری :

اسمش میرزا عبدالحمید، تخلص (قدری) یکی از شعرای بافضل و هنرمند (راغ بدخشان) حساب میشود میرزاعبدالحمیدخان شاگرد داملاعبدالله (مصرع)

می‌باشد. دراکثر علوم نزد مصرع تلمذ نموده وازمقام ادیبانهٔ مصرع پیروی کرده، رفته رفته خودش نیز یک ادیب جیدو فرزانهٔ بدخشان ثابت شد. قدری دراکثر اشعار خود از استاد گرامی خویش (حضرت مصرع) استقبال نموده و بر همان سبک شعر می سراید. کتاب جامعی بنام (دیوان قدری) از آثار خیالیهٔ قدری فعلاً در دستگاه مطالعه موجود می باشد مشتمل بر غزلیات، قصاید، رباعیات و مفردات بوده و حقیقتاً از نقطهٔ نظر علم ادب یک اثر شایسته یی از و به یادگار مانده است.

حیات قدری، بیشتر به تحصیل دروس معروف بوده و قبل از اکمال تعلیمات موجه بطرف شعر و شاعری توجه ورزیده است. مشار الیه بعلاوهٔ فضایل شاعری و ادبی فوق العاده خوشخط هم بوده است. آخر آدرسنهٔ ۱۲۹۱ هجری در خاک راغ مرحوم و مدفون شده است. نمونهٔ کلامش (مخمس):

ای ماه فلک بندهٔ ابروی هلالت کیوان شده خجلت زدهٔ جاه و جلالت
بلبل بچمن واله و شیدای جمالت همدوش صبا نگهت گلزار وصالت
کو سر؟ که بود فارغ سودای خیالت

از گردش آن ساغر عیش طربستان نرگس شده عریان و سر افگنده به بستان
شد منفعل لعل تو یاقوت کهستان سرو است خجل در چمن و گل به گلستان
پیش گل رخسار تر و قد نهالت

لیلی وشی گل پیرهن هاله عذارا صد همچو من خستهٔ مجنون گدارا
زنجیر بپا کرده بصد لطف و مدارا بر دام غم انداخته مرغان هوارا
سودای سر زلف کج و دانهٔ خالت

ای ماهوش لاله رخ مهر عذاری صد همچو من افتاده بکوی تو به زاری
ترکان سمرقندی و خوبان بخاری شاهان ختن جمله پری روی حصاری
گشتند سراپا همگی محو جمالت

قدری که ترا داده بجان خط غلامی می خواست فرستد بجناب تو سلامی
یا اینکه نثار تو کند جان گرامی اندیشه از آن کرد و نفرستد بپیامی
زین تحفه مبادا که شود طبع ملامت

قدری در ایامیکه مصروف تحصیل علم بود به هنگام توقف خویش در درکولاب با قحط سالی آن دیار مواجه شده و به مناسب گرانی نرخ ارزاق این مخمس را سروده است:

طوطی طبع من آمد زخموشی سخن بشنو از سختی ایام یکی نکته زمن
قیمت غله که هفتاد بود هر یک من جای آن است که نامرده بپوشیم کفن
آتش وهم چنان سوخت زسرد م خرمن که دو بالا شده نرخ جو گندم هر من
شد نهان از نظر خلق چو دندان زدهن قلت نان بچنین است دگر وای بمن
مردم از بهر فرو بردن یک لقمه آش همه از میمنه میسره کردند تلاش
همه در عربده و جنگ و جدال و پرخاش ای دریغا شده اسرار ضمیر همه فاش
نه گدا رو زمره یافت نه عیاش معاش تا که شد مزرع شالی و جواری همه لاش
شده مسدود ره آمد و رفت جو و ماش گشته محبوس بد (کولیچه) (۱) ارزن هرزن

(۱) کولیچه : با صطلاح مردم بدخشان انبار خوردرا می گویند که از گل تیار می شود و در میان آن غله می اندازند.

خشکسالی است ولی نیست کم ازسال ملخ
به‌مشامی نرسد شمهٔ از بوی کتخ (۱)

سایلان جمله‌دل افکار به‌آه‌وآوخ
همه‌دل خسته و نالات بدر هرمطبخ

گاه‌در کنج خرابات و گهی در کولخ
زدها نگشت تحسر همه‌در زیر زنخ

ازخنک هر که بهر کنج نمو دستی پخ (۲)
زنده‌گانی اگر این است ببایدمردن

منتخب از غزلیات قدری:

کدام استادقاتل بهر خونریزی کمر بستت

که‌بوی شهرت خونخواره‌گی می‌آیداز دستت

اگر ضبغم‌شکاری احتیاطاز بشه باید کرد

صبا داز پر دستی‌ر افلک‌سازدز بر دستت

نشان کشتگان بسمل‌ناز ت‌فلک‌دارد

کجایابم رهایی‌از دم تیغ کمر بستت

مزن‌لاف‌تهور کز غرور نارسایها

نسازدناگهان‌دست قوی ازخاک‌هم‌پستت

به میدان طبیعت پای مضمون تو می لنگد

مگر قدری‌زبونی پایهٔ‌ادراک بشکستت

رفیع:

یکی‌از ادبای جیدو علمای فرید بدخشان شمارمیشود. نامش‌محمدرفیع، تخلصش رفیع‌است تاریخ تولدش و یاوفاتش بوضوح معلوم نیست، اینقدر محقق‌است

(۱) کتخ: نوعی‌از طعام‌مخصوصی است که دربدخشان معمول‌بوده‌و آنرا از و آنرا از یک‌قسم قروت مخصوص‌می‌پزند (۲) پخ: آرمیدن به‌اثر مجبوریت.

که درقرن دهم هجری حیات داشته، شخص صاحب کمال و عالم گذشته است مسکن او از قریهٔ «ده پارهٔ خاش» است که یکی از قرای مربوط حکومت جرم - بدخشان محسوب بوده، به فاصله هشت میل در شمال مغرب جرم در وسط یک - درهٔ ایلاقی وقوع دارد.

اشعار رفیع که مانند نامش از حیث جزالت و بلاغت دارای خصوصیات رفیعی میباشد، خیلی در بدخشان مشهور بوده حتی خوانندگان موسیقی وطنی به یکی دو اشعار ملیح و پرمعانی عاشقانه او بلد بوده در محافل و مجالس از خواندن آن نشیده های روح نواز رفیع به آهنگ های دلنواز خویش نغمه پرداز خوش آوازی گردیده ، سامعین را به وجد و نشاط فایقه دمساز میگردانند.

غزلیکه در پایان این سطور از نظر های عالی میگذرد، یک مثالی است از اقتدار سخنوری (رفیع) که بعد از مرور قرون واعصار، امروز به یمن مساعی کارکنان دانشمند انجمن ادبی وطن عزیز نام رفیع را احیاو یادگار خیال او را در - عالم ادبیات زنده و پایدار نگه میدارد.

کم گو سخن که خاطر دلدار نازک است | بارگهر نمی کشد این تار نازک است
نه تار عمر محکم و نه تار دوستی | افسوس از این دو رشته که بسیار نازک است
ای [illegible] به جام بلورین چه میدهی؟ | از گل پیاله ساز لب یار نازک است
[illegible] مار حلقه فتاده است تا کمر | ترسم که نشکند کمر یار نازک است
کم گوی حرف بر سر بالین دردمند | زیرا که طبع مردم بیمار نازک است
بیهوده سنگ بر دل آزادگان مزن | اول ببین که شیشه چه مقدار نازک است

اسلام شد قوی و در او چنگ زن رفیع
کافر مشو که رشتهٔ زنار نازک است

کاتب :

مخدوم «ملا قربان محمد» پسر مرحوم نذرعلی - متخلص به (کاتب) از قریهٔ (سرجوی) مربوط علاقه‌درواز بدخشان میباشد. این ذات غفران سمات که در بین عامهٔ طبقات اهالی درواز بدخشان به صفت ولایت اشتهار دارد، درعلوم عقلیه و نقلیه درجات عالی راپیموده. بسیار اشخاص رابهره مند تعلیم و تربیه‌خود نموده‌است. درخطاطی و نقاشی یک فریددهر و درعلم‌وعمل‌مثال روشن‌ودرخشنده‌یی ثابت شده‌اند - علاوه‌ازآنکه درخط‌نستعلیق - رتبهٔ‌استادی دارند، درخط‌ثلث‌عربی‌هم امتیاز تحریر شان‌طرف‌تسلیم خواص-وعوام‌تصدیق شده است. بقرار نگارش فاضل گرامی آقای‌اولیاحسین دروازی‌این‌وجود‌مبارک درهنگام حیات‌خود‌متجاوز از پنجاه‌جلد قرآن شریف را بهمان‌خط‌زیباو رعنای نظرفریب خود تحریر نموده و علاوتاً بسیاری از کتب عربی و فارسی را کتابت کرده اند.

طبیعت‌خداداد (کاتب) طبعاً‌به شعرگویی مایل بوده و درین صفت هم بر همگنان‌بسی‌تقدم وتفوق جسته‌اند. استعداد فکری او رااز این اقدام عالی‌العالش میتوان‌تقدیر و اندازه نمود که کتاب مختصر الوقایه رااز اول تاآخر به‌نظم فارسی‌شرح‌نموده‌و،ازادبر اثبات مرتبه کمالش یک‌خدمت عام‌المنفعه‌رادر ترجمه‌و شرح یک کتاب‌نافعی که‌مستقلاً‌درعلم فقه بابهترین اسلوب‌علمی‌به‌زبان عربی تألیف شده درمعرض استفادهٔ فارسی دانان گذاشته است. اضافه‌بر آن- دیوان‌اشعار، مشتمل بر غزلیات، رباعیات، مفردات، مخمسات‌و قصاید در حمد و نعت نیز از رشحات قلمیهٔ شان‌یادگار مانده و چندین نسخهٔ‌آن‌در (درواز)

نزدعده‌یی از ارباب‌فضل و کمال آنجامو جو داست . تذکره‌نویسان‌بیان میکنند که « شخصی‌ازاحباب‌حضرت‌شان روزی از ین‌ذات نجیب سوال کرد که‌مخدوم صاحب چقدرشعر گفته‌باشد؟ جوابآفر مودند که‌گرچه‌احصاییه آن بطور یقین بخودم معلوم‌نیست اما می‌توانم تخمین کنم که عدهٔ ابیات من‌از هفتادهزار تجاوز کرده‌باشد . »

اگر چه‌این‌مقدار بیت‌یک‌حساب کمی نیست و جلدهای کتاب‌به‌کار دارد ، اما‌از ناحیهٔ‌دیگر وقتی که‌بطرف تألیفات ایشان امعان نظر بعمل‌می‌آید،واقعاً انشای هفتادهزار بیت درمقابل قوهٔ طاقت و روذی استعداد دماغی حضرت (کاتب) یک چیز قلیلی محسوب میشده‌است - زیاده بر کتابهای فوق ،پنج‌جلد کتاب‌دیگر مخصوصاًدرعلم تصوف تألیف‌فرموده که‌در جملهٔ‌آنها (مفاتح الاعجاز) نام کتابی درعلم‌تصوف را به فارسی نظم نموده و یادگارحیات پر قیمت‌خودیه‌ارباب‌علم‌و کمال‌اهدانموده‌است.

دراواخر عمر به دردچشم مبتلاگردیده و دیده های مبارکش متاسفانه اعمی شده است . چنانچه ازفقدان این نعمت عظمی الهی که حقیقتاً بتمام حیات می‌ارزد خیلی متاثر شده،الام‌قلبیه‌اش رابه‌وسیلهٔ این‌رباعی گوشزداهل ذوق‌مینماید !

فریاد که‌اسباب‌علوم کم‌شد   وزدیدن خطدو چشم‌نامحرم‌شد
نی‌قوت‌تن‌نه‌چشم‌بیناو نه‌هوش   برجای قلم‌عصا بکف همدم‌شد

این‌مایهٔ‌افتخارات محیط علم و ادب که نبذی ازفضایل جهان قیمت او را درفوق‌ایضاح نمودیم‌درسنه ۱۲۴۰ ه بجلوه‌گاه رحمت الهی عزسبحانه پیوسته است‌رحمة‌الله‌تعالی علیه .

برای آنکه خوانندگان مکرم ازسبک شعر نگاری (کاتب بدخشی) اطلاع داشته باشند، ذیلاً چندشعر او را ثبت این نامۀ عاجزانه می نماییم.

مناجات کاتب درعالم تضرع و نیاز بدرگاه خالق کارساز عز اسمه :

بسویت بازگشت این بندۀ بدکار یاالله | پشیمان ازگناهان خود اقرار یاالله
اتو بوامن جمیع الذنبی و الان و استغفر | فتقبل توبتی و اغفر لی یا غفار یا الله
بلطف عام وفضل بیشمارت بعد ازین توبه | به زیر پردۀ عصمت نگاهم دار یاالله
کجا آید زدست بندۀ عاجز صواب آخر | مگر لطف تو با این ذره گردد یار یاالله
پی نفس و هوا رفتم خطا کردم ندانستم | ز این بیجا روش سوی صوابم آر یاالله
هوای نفس وشیطان ره زنان دین و ایمانم | زمکر این دوره زن د راسانم دار یاالله
به فضل رحمت خود یاالهی کن تو کارمن | مکن با من بکردار بد من کار یاالله
نبودست ونباشد هیچکس ازنوع انسانی | نه د رماضی ومستقبل چومن بدکار یاالله
مگر از رحمت سازی نظر برحال این عاصی | که رحمان و رحیمی غافر و ستار یاالله
بدنیا د رمیان خلق صاحب عزتم کردی | به عقبی نیز از لطفت نسازم خوار یاالله
زبانم راخداوندا به وقت مرگ وجان دادن | به این اسم شریف خویش گویادار (یاالله)

عرض تحیات و افیات (کاتب) بدربار خیر البرکات و فخر کاینات وزبدۀ موجودات محمدالمصطفی علیه افضل الصلوات و تسلیمات:

ضعیف پرگناهم گیر دستم یارسول الله | طلبگار شفاعت از تو هستم یارسول الله
شفیع المذنبین ورحمة للعالمین خواندت | خداوندی که اورا می پرستم یارسول الله
امید از رحمت حق د رشفاعت کردنت دارم | دل خود را به این امید بستم یارسول الله
رۀ رستن ندارم ازگناه بیشمار خود | شفاعت گر کنی دانی که رستم یارسول الله

سر اعهدالستم بو د بامهر تو و آلت　　کنو ن هم‌بر سر عهدالستم یارسو ل‌الله
ندانم‌لایق ذات‌شر یفت گفتن‌نعتی　　به‌جز اینکه‌ د ر و دت میفر ستم‌یا‌رسو ل الله
جمال با جمالت مد عای کا تب مسکین
رسان‌این ماهی دولت به‌شستم یارسو ل الله

خـــلالـــی:

ایشان سید جعفر علیه الر حمه و ا لر ضوان مشهو ر به (حضر ت ایشان پیر) مشهو ر تر ین‌سادات حصهٔ‌بد خشان شمر ده‌میشو ند. این و جو د شر'فــت نمو د، پسر حضر ت‌سیدعبد'لصمد خو اجه و نو اسهٔ حضر ت‌سید محمدداؤ و دمیباشند که به‌یاز ده‌پدر به حضر ت‌قطب العار فین سیداحمدمشهو ر به مخدو م‌اعظم‌ر حمت‌الله علیه‌و به‌سی‌و دو مر تبه‌سلسلهٔ‌خاندا نی شان‌به حضر ت سیدالمر سلین محمدمصطفی صلی‌الله‌علیه‌صلم‌و علی‌اله الی یو م‌الدین مختوم می‌گردد . شخصی‌است که‌به‌سایر او صاف مو صوف است ، د ر تقو او خدا پر ستی عمری بسر بر ده . د رسا یه کسب‌ر یاضت و طاعت حایز مقام‌و لایت گر دیده ،بسیاری‌از رجال د ر علو م‌قال و حال‌بحضو ر شان، نایل ا کتساب فضایل گر دیده ا ند. علو م‌متد او له را در بخار اباتمام رسانده بعد الا کمال علم‌به وطن مأ لو فشان، (رستاق)بدخشان مر اجعت فر مو د ه‌اند از خو ار ق‌و کر امات ایشان که د ر هنگام حیات شان‌به رأی العین‌مشاهده شده خیلی تو صیف میکنند ، خلاصه حضر ت خلالی ر ا یک مجمو عهٔ مکار م اخلاقی و فضایل صو ری و معنوی می‌تو ان شناخت. جنابشان باتمام‌او صاف‌فو ق یک‌ذات ادیب‌و شاعر لبیبی گذشته اند، گر چه‌تعدادمؤ لفات شان‌ر از یاد تر می‌گویند امافعلاًاز جملهٔ کتبیکه منسو ب‌به‌سلسلهٔ تألیفات آنهااست

استسه مجلد کتاب است که دو جلد آن به نام های «گلشن عشق» و (چمن عشق) درعلم تصوف. و دیوان اشعارشان حاوی غزلیات، رباعیات، حکایات مستزاد، مخمسات، ترکیبات و ترجیعات و غزل های نا مطبوع غیر منقوط هکذا. دراوزان مختلفه غزل های نامنقوط می باشد، که فعلاً کتاب ها شان بصورت قلمی در نزد اخلافشان در قریهٔ سر رستاق موجود میباشد. علاوه از آنچه غزل ها مختلفه که سرو ده باشند یادیگر رساله ها و کتب تألیف کرده باشند، عدهٔ مجموعهٔ همین ابیاتشان که در این سه مجلد کتاب موجوده است، در حدود ده هزار بیت تخمین می شود.

چون مسلک ایشان یک مسلک متصوفانه است ـ لهذا اشعارشان ـ نیز بیشتر در این سبک نگارش یافته و در این جابه مقصد توضیح مثال بیان او ـ چند غزل ـ شان را در تحت این سطور تقدیم مطالعهٔ قارئین مفخم میداریم:

ساقی به بخش جام می لعل فام را — لب تشنگان بادیهٔ صبح وشام را
مجنون صفت زسوز و گداز پری وشان — برهم زدیم سلسله ننگ و نام را
در کوهسار عشق نهادیم پای شوق — بگذاشتیم صحبت هر خاص عام را
شوق وصال او قفس قالبم شکست — آزاد کرد بلبل افتاده دام را
جان دادهگان شوق و محبت برای تو — کی طالبند جنت عالیمقام را
گفتا خلالی هر که به حمد تزبان کشود — شکر ببخش طوطی شیرین کلام را

منتخب از کتاب (گلشن عشق خلالی):

عالم همه در رفتن و این نام و نشان هیچ — آخر کف خاکیم و همین جاه و مکان هیچ
بر خیز تو هم پر تو این عشق بجان گیر — ای بی خبر از عشق همه سود و زیان هیچ

به‌مناسبت مراجعت خویش از کولاب به بدخشان چنین زمزمه سرای حسن بیان میگردد.

شکر الله که بدل یاد بدخشان آمد　　پر تو نور بجانم چه درخشان آمد
نور آن گنبد پیرم که تنق کرده بعرش　　این دل و جان بهوایش چه پرافشان آمد
پیر سن غوث جهان بود خدا میداند　　لعل چون، جمله به‌آن کوه بدخشان آمد

. . . .

ایخلالی بنما آینه دل مصقل　　جوهر عشق در آیینه پرافشان آمد

خطاب(خلالی) بملت بدخشان:

ای بدخشانی نسبت دوری تو از کانت مجو　　ور نه جنس سفته در انگشتر بیگانه باش
با همه پر قیمتی ای گشته مشهور جهان،　　در کف روشن‌دلان خویشتن دردانه باش

این وجود موجد و محقق رموز ات اسرار قدرت که شمه یی از علم و کمال او را در فوق عرض نمودیم در سنه ۱۲۸۳ ه قمری ازین عالم فانی پدرود حیات نموده به جوار رحمت حق پیوسته است.

ذوقـی :

میر غلام‌شاه، متخلص به (ذوقی) یکی از اشهر شعرای باذوق در و از بدخشان هستند، پدر ذوقی ملاحسینی نام شخص غریب و ضعیف الاحوالی بوده میر غلام‌شاه در آوان طفولیت به تعلیم و تعلم شوق زیادی داشته، آهسته آهسته سلسلهٔ تحصیلات خود را ادامه داده. کم کم در صرف و نحو و منطق و غیره علوم مهارت و بلدیت علمی پیدا کرده، بالخاصه در علم ادب بیشتر سعی و کوشش ورزیده و ازدیاد معلومات مشارالیه در این رشته ،بالاخره او را به درجه سعی اعتبار-

بخشید که‌بدر بارشاهان (درواز) بحیث‌یک وزیر صاحب اختیارشناخته شد، اماسلوک مرغوب وشیوهٔ خوش‌گذرانی را ازدست نداده، مقام‌محبوبیت عامه رابرای‌خود استحصال فرمود. بعدازوفات‌ذوقی‌اولادهای‌او نیز به‌نظر عزت‌و احترام‌اقوام‌او دیده‌شد وتاحال‌هم بپاس‌خاطر ذوقی ازمنسوبین او بحسن عقیدت مقابله میدارند. دراواخر عمرش (شاه سلطان محمود خان) که یکی ازشاهان درواز است اورابکدام اسباب‌نامعلومی مواخذه نموده، محبوس نمود. همدرآن‌حال درموضع (وخیای‌طویلدره) درقریه (غروم)وفات‌نموده‌است مطابق سنه ۱۲۵۳ هجری(؟)

ذوقی درشاعری ذوق‌زیادی داشته. اثرهای خوبی ازاو به‌یادگارمانده‌اشعارش ساده‌وعاری ازتکلف ودرعین زمان مملو ازنزاکت‌وملاحت ادبی‌است،درتتبع ازاشعارابوالمعانی حضرت میرزا صاحب‌بیدل،صایب وکلیم‌وغیره‌خیلی‌اشعار سروده وبسی‌ازشعر های‌حضرت‌میرزاصاحب‌بیدل راتخمیس‌نموده.ازمجموعهٔ این‌نشیده های عارفانهٔ‌خود دیوانی به‌هم رسانده که درهر قسمت ازاقسام شعری باحث‌میباشد.

غزلهائیکه ذیلاًازمطالعهٔ قارئین مکرم میگذرد پارچه‌یی‌ازصحایف‌دیوان اشعار(ذوقی) ویادگارحیات‌ادیبانهٔ او میباشد:

موعظه :

بندهٔ فرمان پذیر خالق جبار باش امت آن شهسوارعرصهٔ بازارباش

این‌نوا ازعندلیب غیب میآید بگوش عشق‌اگرداری طلب‌منصوروش‌بردارباش

معصیت بنیادهستی رابه‌غارت می‌برد ترک خودبینی کن‌ودرذکراستغفارباش

مرشدان راه حق باما اشارت کرده‌اند داسن شرع نبی راگیر و در رفتار باش
چار دیوار شریعت را قوی سر پنجه‌دان سینهٔ چاک آرزوی صحبت هر چار باش

زندگی خواهی دل اندر زلف خوبان کن گرو
« ذوقیا » این پندار دایم تو در تکرار باش

غزل :

ندامت گر بلب آید ز دل لخت جگر ریزد
چو باد تند در گلشن وزد صد برگ تر ریزد
تعلق رشتهٔ جان است کی آسان جدا گردد
بسر صد چوب باید خورد تا از نی شکر ریزد
بمعراج محبت آنقدر بالیده‌ام بر خود
که گر سیمرغ آنجا پر گشاید بال و پر ریزد
مرا عشق آنقدر تعلیم آتش طینتی آموخت
اگر خاکسترم بر باد افشانی شرر ریزد
حوادث صاف دل را منفعل هرگز نمیخواهد
اگر دریا بجوش آید کجا آب از گهر ریزد
مروت نیک و بد را دل ملایم میکند آخر
عطای ابر یکسر نقد خود با بحر و بر ریزد

تمام بیت « ذوقی » روشن و پیدا چو خورشید است
چو صبح از پرده گر ظاهر شود نور از قمر ریزد

مخمس ذوقی برغزل میرزا صاحب بیدل رحمةالله علیهما !:

پیر دیر اسر و ز ازجام می صهبا گذشت دست ساقی‌ازمساس‌گر دن میناگذشت
شبنم‌از گل ر خت‌بست‌وبلبل ازغوغاگذشت تاعرقنا ک‌از چمن‌آن‌شوخ بی‌پرواگذشت
موج خجلت‌سر و ر اچو ن‌قمری‌از بالاگذشت

رشتهٔ شمع لکن ازسوختن پیدا شود صرصراز بیحاصلی عرجارو درسواشود
همت عالی‌به مقصد سخت بابر جاشود غفلت‌ماگر به‌این‌راحت‌بساط آراشود
تا ابدنتوان به‌رنگ صورت‌ازدیباگذشت

عمرخودازرفته تاچند میگیری حساب خجلت‌چون‌گرداب‌بردن‌سر بجیب‌پیچ‌وتاب
میتوان‌چون‌موج‌دامن‌جیده‌زین‌دریا گذشت

کودکی‌رامن نمیدانم که‌وقتی‌دیده‌ام یا مگر فصل جوانی راز کس‌پرسیده‌ام
زابتداتا انتهای حال خود فهمیده‌ام چون برون‌آیم زدام‌دل اسیر دیده‌ام
عمرمن چون می‌به‌بند ساغر میناگذشت

التفاتت‌رابه‌عالم چون‌شرر می‌خواستم اشک‌خونین رابخودزادسفر می‌خواستم
ازفنادیگر چه‌امداد اثر می خواستم کاش‌همدوش‌غبار ازخویش‌برمیخواستم
حیف عمر ماکه همچون سایه‌زیر پاگذشت

دفتر موجودی‌ماحیف‌بی شیرازه بود سر خط‌اثبات‌ما افسانه خواب‌تازه بود
اعتبار‌نشانی ازظهور فازه بود هستی مانام پردازبدام آوازه بود
بی نشانی بال زدچند آنکه ازعنقا گذشت

پخته مغز ان را بمعنی حاجت تقریر نیست　　چون سپند عمر را د رسوختن تأخیر نیست
صورت تمثال د ر آیینه ها زنجیر نیست　　داغ هرگز ز یردست سایهٔ تصویر نیست
بس که درماندیم نقش پای ما از پا گذشت
تا بکی مغرور باشی در بساط عزو جاه　　میر وی باصد پشیمانی نداری زاد راه
« ذو قیا» یاد رگهی صاحبدلی آور پناه　　سخت دشوار است بیدل بی رفیقان قطع راه
شمع را شبگر دو د دل عجب تنها گذشت

میر سلطانشاه :

د رتحت این عنوان ازدونفر فضلای بدخشان که هرد و ازجملهٔ میران آن دیار ودارای اسمای واحد میباشند، بحث میرانیم، چون تاریخ حیات یکی ازآنها مقدم وازدیگر شان قدری موخرمی باشد لهذا میر سلطانشاه خان اول ودوم گفته ازسوانح مشار الیها تذکار می نماییم:

میر سلطان شاه خان «اول»:

میر سلطان شاه خان پسر میر پاد شاه خان پسر یوسف علیخان اول پسر میر یار بیک خان و لد میر شاه بیک خان است ، که درسنه ۱۰۸۴ ه متولد ، و درسنه ۱۱۵۱ به عمر ۶۷ سالگی شهید شده و در خاک (قندوز) مدفون گردیده است .
خرقهٔ مطهرهٔ نبوت مآبی صلی الله علیه وسلم د ر زمان حکومت این شخص مقارن ۱۱۰۳ هجری قمری به فیض آباد وارد و ۳۱ سال ، بعد ازوفات او، درهنگام حکومت میر محمدشاه خان پسر شبقند هار نقل دادشد.

نظر به مخالفتی که فیمابین میر سلطان‌شاه‌خان و برادرش در استحصال حکومت ملوک‌الطوایفی بدخشان موجود بوده اخیر آبرادرش به ذرایع سری، وبااسرای از یکی ناحیهٔ قطغن اتحادی قایم کرده، آنهارابه گرفتن بدخشان تشجیع، و فراهم کردن وسایل سهل این فتوحات شانرابه‌عهدهٔ خود تضمین نمود. درسنه ۱۱۴۹ محاربه بین طرفین آغاز گردید. لامحال خساره و نقصانات زیادبه‌هرجنبه محارب وارد شد. چون برادر میر سلطان‌شاه خان‌ظاهراً طرفدار حکومت برادر خود و معناً برای اینکه مقام‌امارت‌را برای‌خود حاصل کند مخالف‌برادرش‌بود. و هم‌این‌جنگ‌درمدت یکنیم سال به‌فیصله ندا نجامید. آخرآبه برادر خودازعدم صداقت امرای فوج و بی اعتنایی سرکرده‌گان لشکر و ارتباط معنوی آنها بامحاربین مقابل شان خاطر نشان کرده‌برای دفع این‌نایره، چنین‌نظریه‌را به میر سلطان‌شاه‌خان پیشنهاد کرد که‌اگر خود میر، شخصاً درمیدان محار به‌حضور بهم‌برساند، موفقیت او درانهزام لشکر مخالف حتماً مترتب‌خواهدبود. وبهرذرایع سلطان شاه‌را به اجرای این‌نظریه خود ادار نمود.

وقتیکه میربه‌مشورهٔ برادرش‌درمیدان حرب‌حاضرشد، بازمکررآبرادراوتمهیددیگر اندیشیده‌لشکریان‌اطرافی سلطان‌شاه‌رابرای حفاظت مواقع شیر ضرورت متفرق ساخت‌و میدان‌محار به‌رابرای موفقیت مخالفین برادرش مستعدنمود.

عساکر مقابل به اعلام برادرسلطان شاه، هجوم مدهشی بر بالای میر آوردند. اگرچه‌تااندازهٔ‌مقد ور ازطرف میر و اطرافیان او به مدافعه‌شان قیام ورزیده‌شد، امادرنتیجهٔ این‌محار به (به‌قول میر محمدنبی خان‌احقر) همه‌عساکر

همرکاب سلطان شاه هلاک و تنها میر و یکنفر از ملازمین مقرب او به دست مدعی دستگیر و به (قندوز) اسیر آورده شدند.

اگر چه بعد از اسارت سلطان شاه و اطلاع ملت بر خدعه و خیانت بر ادر او فوراً میر محمد شاه پسر ارشد سلطان شاه را به حکومت خود پذیرفته، لشکر مدعی را از خاک خود فرار نمودند، اما میر سلطان شاه که اسیر شده بود در سنه ۱۱۰۱ در شهر قندوز (به دست محمود بی) شهید کرده شد. میر سلطان شاه خان نامه منظومی را که در ایام محبوسیت خود، در محبس قندوز انشا و به دست همان ملازم خود ش که در محاذحربا میر شده بودند طور خفیه به بدخشان فرستاده (و همین مسئلهٔ فرار ملازم او از محبس بیشتر ذرایع اعدام خود میر مذکور را فراهم کرد) با جود یکه شرح مختصری از احوال او را حاکی است، از مقام شاعرانهٔ میر مذکور نیز ترجمانی می نماید، ذیلا به عرض حضور قارئین محترم میرسانم.

نامهٔ منظوم «میر سلطان شاه خان» از محبس (قندوز):

فسوس از گردش چرخ فلک من ناگهان رفتم

دل پر داغ و با حسرت زجور دشمنان رفتم

دریغ از عشرت دنیا که آخر بی نشان رفتم

به آمسوزناک از دهر دون ای دوستان رفتم

به صد داغ ستم چون زهر آلود از جهان رفتم

شدم باسلطنت مغرور و کردم این تمنا را
ندانستم نبودی پایداری وضع دنیا را
بپوشیدم ز سیر این چمن چشم تماشا را
ورق گردانی برگ گلی فرصت نشد ما را
چو بلبل با دل پر درد، من زین بوستان رفتم

نشاط این جهان بی‌و فا بیهوده می‌بینم قماش این محیط بی‌بقا فرسوده می بینم
طریق کاروان عمر را پیموده می‌بینم سر تاج و کله‌داران به خاک آلوده می‌بینم
من ازین دار پر حسرت به‌چندین آرمان رفتم

به‌حکمت گرچه یک چند بر اندم رخش همت را
دماغ نخوت من گوی شد چوگان تهمت را
بشستم این زمان از جان شیرین دست رغبت را
هوسداران دنیا از من آموزید عبرت را
ز شست تسیلی تقدیر چون تیر از کمان رفتم

بسی اندر بدخشان با حکومت کامران بودم
چو حاتم سود ما بردند خلق از بخشش وجودم
همه خواب و خیالی بود، چون من چشم بکشودم
به‌حکم ایزدی تقدیر را تسلیم فرمودم
چو صید بسملی در خون تپان از آشیان رفتم

مسخر شددو ر و زه عالمی همچون سایمانم

امانی بود تاچترار گلگت زیر فرمانم (۱)

ز خود غافل چو گردیدم ، فریبی داددو رانم

چو طالع گشت از من ، شد برادر دشمن جانم

ز مکر و حیله های او به بنداو زبکان رفتم

---

(۱) ارتباطصوبهٔ چترال و گلگت به بدخشان افغانی ، تا به هنگام امارت اعلیحضرت امیر شیر علی خان هم ثابت بوده . از طرف میر های بدخشان یکنفر حکام معتمد ، به هر علاقهٔ آن دیار فرستاده میشد . در هنگام امارت اعلیحضرت امیر محمد یعقوب خان که حصهٔ پشاور و کشمیر ازخاک افغانی تجزیه گردید این صوبه هم بنابر کدام سبب غیر معلومی که حقایق آن در نظر نگارنده مبهم است ، ازعضواصلی خودش (بدخشان) منفصل گردیده است . حدودبدخشان افغانی تابه هنگام میرمحمد شاه حایزتمام حدودطبیعی بدخشان و اکثریت ترکستان شرقی وصوبه جیترال و گلگت و کنجوت شمرده میشده چنانچه مقارن به هنگام حکومت میر محمد شاه اهالی ترکستان شرقی ازادای مالیات مقرره به افغانستان استبعادورزیده عاملین بدخشان را اخراج نمودند .

میرمحمدشاه خان (بادولت) نام یکی از افسران مربوط خود را بایکعده عساکر به ترکستان شرقی اعزام نمود . (با دولت) درعرصهٔ قلیلی مجدداً بر حدود مذکور متصرف و امنیت آن منطقه را قایم نمود .

اما افغانستان دراثر اختلافات و خانه جنگیهای ملت و به علت غفلت عالمگیر مسلمانان و نیز به سبب عدم دلسوزی فرمانروایان سابق خود ، اکثرحصه های (*)

محمدشاه(۱) نور هر دو چشم من کجایی تو

زشادی و طرب بیگانه با غم آشنایی تو

بدرد و داغ هجران پدر بس مبتلا یی تو

به‌ظلم ظالمان همچون غریب کربلایی تو

من از درد فراقت یادر چشم خون‌فشان رفتم

(*) طبیعی خویش را از دست نداد. (بدخشان) در زمان حکومت اعلیحضرت ضیاء الملته والدین امیر عبدالرحمن خان به‌دو حصهٔ مساوی تقسیم گردیده، آنحدود بدخشان که در ماوراى دریای آمو واقع است به‌خاک شوروی متعلق گردید.

درین موقعیکه بعالم خیال آن سمت طبیعی حدود افغانستان را در مرکز ایشیا به‌ملاحظه می‌آرم وآهسته آهسته درعلل انفصال عضو های اصلی این بقعه تاریخی مداقه مینمایم، دفعتاً نظر مرا یک روشنی امید بخشا، یک منظرهٔ غیرت افزا و یک صفحهٔ وطن پرستی به طرف خود بی اختیار جلب میکند.

می‌بینم، در میدانگاه خونین (تهل) در مقابل یکقوهٔ مقتدر روسیال دشمن و در برابر باران‌های لا ینقطع گلوله های توپ و تفنگ یکنفر سرافسر نامدار اسلام و یامعلم مدرسه حب الوطن به مقصد حفاظت یکوجب زمین وطنش به‌ایثار حیات قیام ورزیده بایک عشق سرشار عساکر سربوطه خود را مژده فتح و فیروزی میدهد و درسایهٔ استقامت مردانه، آخرترین نقطهٔ وطن خود را متصرف لشکر مخالف را منهزم و استقلال از دست رفتهٔ افغانستان را حاصل فرموده افتخارات تاریخی این کشور را احیا مینماید، روح الله روحه وجعل الجنة مثوه.

(۱) محمدشاه، عبارت است از میرمحمدشاه‌خان پسر میرسلطان‌شاه‌خان که بعداز اسارت پدر شمیر بدخشان شد. فتح ثانوی ترکستان شرقی منسوب به‌این شخص میباشد.

فغان فلک که به بی‌مهری سخت مشهوری | اگر وفای تر انیست رو که معذوری
نه بیوفاییت اسرو ز بهر ماتنها است | که کرده‌ای تو فراوان چنان و مغروری
کسی ندیده نه بیند به اول و آخر | ز دست جور تو ای چرخ سفله مسروری
غرض ز شکوه همین است کان نوادر دهر | خیال تخت عدم کرد و یافت دستوری

بعد از ایراد چهل و یک فرد برجسته بالاخره چنین قطع سخن می‌نماید:

نموده والی، بیدل سراغ تاریخش | ز پیر عقل بعد آن و عجز مهجوری
گذاشت پای جفا سر ز روی مهر کشید | جواب داد ز عین صواب (مغفوری)

پای جفا یعنی (الف) و سر مهر که عبارت حرف میم است. و مجموعهٔ اعداد- شان به حساب ابجد (۴۱) می شود هرگاه از حاصل اعداد حروف تهجی - (جملهٔ مغفوری) تفریق شود سنه وفات حاصل می‌شود که عبارت است از ۱۲۹۰ هجری.

محمود :

میرزا محمود خان یکی از رجال بسیار بافضل و کمال افغانستان شمار می‌شده است. وطن اصلی او (کابل) است. در هندوستان تحصیل علوم نموده ، در اواخر به بدخشان تشریف آورده و بعد رو از بدخشان اقامت اختیار فرموده به مناسبت- فضل و کمالش رفته رفته در نزد شاهان در و از به رتبهٔ دبیری امتیاز حاصل کرده است؟. او لادهای ممدوح تاالحال در آن سرزمین اسرار حیات دارند.

گر چه کتاب اشعارش را خود من ندیده ام، اما از اکثر فضلای درو از تعریف مراتب ادابت و توصیف مقام سخنوری او را شنیده ام. از آنجا که حصهٔ عمدهٔ حیات او

تو ای صدیق میرزا (۱) حال زارِ ن نمیدانی

به قید دشمنان افتاده ام در قعر زندانی

به بستم رخت هستی را کنون از عالم فانی

دو روزی عیشها کردم بخوردم صد پشیمانی

سراپا غرقه در خون همچون لعل آخر ز کان رفتم

میر سلطان شاه (دوم)

این شخص پسر میر یوسف علیخان، هیدو برادر میر برهان الدینخان لا غر است. اگر چه مانند برادر و الاگهر خود شان دارای تالیفات متعدده نیست. اما یکی از جملهٔ خطاطان مشهور بدخشان بوده و در فضل و کمال نیز خیلی درجات عالی داشته اند مقام ادابت شان قابل هر گونه توصیف میباشد، اشعار شان گر چه به صورت کتاب ترتیب نشده؛ اما به طور مختلف خیلی به ملاحظه میرسد. از تاریخ تولد و وفات شان معلومات مفصلی به دست آورده نتوانستیم، تنها از زبان معمرین بدخشان تخمین می توان کرد که فاضل ممدوح در بین سالهای ۱۲۹۸ و یا ۱۲۹۹ وفات کرده اند.

مرثیه یی که از طبع این وجود گرامی به مناسبت وفات میر محمود شاه خان (عاجز) به رشتهٔ نظم آورده شده به مطالعهٔ خوانندگان محترم تقدیم می شود.

---

(۱) میرزا محمد صدیق خان خوشنویس بدخشی دبیر و مصاحب خاص میر سلطان شاه خان و میر محمد شاه خان می باشد که ما شرح احوالش را در قسمت (خطاطان بدخشان) علیحده معروض خواهیم داشت انشأالله تعالی.

بدر و از صرف شده، بیشتر اشعار خود را به زبان (د ر و ازی) که آنرا نظر به عدم تأثیر ات السنهٔ خارجی میتوان لسان فارسی خالص تر تصدیق نمود، سروده است.
علاوه بر آن در لسان ادبی فارسی موجود نیز اثرات بدیعی از او باقی مانده که از معیار رفیع خیالات معنی شناسی او توصیف می نماید. چنانچه خودش در یک موقع چنین ایراد می فرماید:

سر اسیر گلستان ا رم فکر سخن باشد
تماشای پری معنی رنگین یافتن باشد

فاضل ممدوح یکصدو پنجاه سال قبل از امروز مقارن ۱۲۰۵ هجری وفات نموده و در محیط در و از بدخشان مدفون شده است.
از جملهٔ غزلهاییکه در لسان درو ازی به رشتهٔ نظم کشیده ذیلاً نمونه - های آنرا به حضور قارئین عزیز مرقوم می داریم:

الایا ایها الکچ (۱) تقاضاداری دلها
شیس (۲) کار قدیمو (۳) خا ته مو نتن (۴) رسم منزلها

---

(۱) کچ: بمعنی پاکیزه و بازینت (۲) شیس یعنی شده است (۳) قدیمو بمعنی قدیمان، گذشتگان
(۴) خاته مو نتن: یعنی خاده ماندن: خاده همان چوبهای درازی را میگویند
... ... می کنند.

غزل محمود: در لسان دروازی:

یاچارم صنمی خاصه سخن بانمکی آفت جون و دل و حشوه گری کم گپکی

جان عشوه

او رسیست زسو سوز غمش سوره زار یافت مضمون سنه گشت و بگفت نرم گکی

او رسیده است زمن: من زغمش سرد ه زار مرا

پخداو سر بابم که نوا سیم هی‌تو سیزنم (کرته مه) چاک دادسیگو م هم نملکی

پدر م نمی‌خواهم از تو پیر هن خود را چا لا

گفتم ای (جون) شیر ین (موسه و بابم صدقت)

جان مادرو پدرم قدایت

که مگو این گپ سخته (دسن) ای دختر کی

به من

رفتم و (غلط بزم) پهلوی او (روحت جون) سینه با سینه بماندیم و لبک با لبکی

لوت زدم راحت جان

تنگ در آغوش گرفتم که (نجنبی ای جاش) گفت حق ای سن دل تلخ بموز است مرکی

نه جنبید از جایش گفت دلم تلخ خد ایا ! از واسطه من این

مرد ک فقط مرده بوده است.

هله با بم دیسر کوه ترا (بنگرسی) هله (پق پق) تو بیاتا نه بینه یک مرکی

می بیند خپ خپ نه بیند مرد ک

عمر محمود به شصت آمد و هفتاد گذشت

عرض احوال نمودم به شما امشبکی

درین مورد بی مناسبت نخواهد بود تا درباره زبان دری و ازی و باقی السنهٔ سروجهٔ بدخشان و اقوام آن سرزمین اجمالاً عرض تقدیم مطالعهٔ ارباب ذوق کرده شود.

اگر خواسته شود که اقوام تاریخی یا السنهٔ تاریخی را به طوریکه اختلافات از منه و قرون و تغییرات و تبدلات نژادی و اخلاقی ملل اجنبی در آن تأثیر نفوذ نکرده باشد، سراغ گردد، می توان در حصول این منظور همانا به طرف وادیهای کوهسار بدخشان عطف عنان توجه نمود؛ قراریک احصائیه که خود من ترتیب کرده ام اعداد اقوام باشنده گان بدخشان که دارای عادات و اطوار و زبان و لهجهٔ مختلفی بوده اند ، بالغ بر هجده اقوام میشود که اینها به خلاف سایر اقوام دیگر یکه در تمام حدود افغانستان منتشر میباشند دارای ادبیات و ممیزات تاریخی بوده؛ هر یک از آنها منشأ و مقام انشعاب خود شانرا به وثایق معلومات داشته در اثبات قدامت و اعتبار قومیت خویش دلایل معقولی ابراز میدهند، صرف اینقدر هست که ادبیات ایشان در حالت طفولیت به حال طبیعی خود مانده و به همان حال اداره شده رفته است. اسباب موسیقی این اقوام نیز اکثر آمختلف بوده با یکدیگر شان موافقتی ندارد. مثلاً سامان موسیقی اهالی منجان عبارت از یک (دف) میباشد که آنرا بیشتر مردها می نوازند. اهالی واخان وشغنان یکنوع ربابدارند که آنرا به قسم بی قاعده از چوب تراشیده؛ دستهٔ آنرا طور مثلث و پایان آنرا مدور می سازند و دایرهٔ پایان آنرا قدری مجوف کرده بالای آن پوست می کشند و پنج تار روده را که هر کدام آن برابر زهٔ کلان رباب معمول میباشد بالای آن می دوانند و می نوازند. اغلباً

گمان سیر و داین آلهٔ موسیقی به‌طور یکه خود اهالی آن حدو داذعان می‌نمایند از قدیم ترین ادوار تاریخی برای شان‌یادگارمانده خواهدبود.
درحصص انجمن و شغنان و بعض نقاط دروازیکنوع آلهٔ موسیقی دیگری هم ملاحظه میشود .ازبین گیاه(هنگ) یك‌چوب به‌اندازهٔ دو وسه الی پنج‌و شش فت بلند می‌شود که اغلباً دارای قطرپانزده‌الی بیست سانتیم میباشد. این‌چوب‌طبعاًبی مغز بوده و در هنگامیکه خشك می‌شود بسیار سبك میباشد. نام او در زبان‌عامهٔ اهالی بدخشان‌به(کمال) موسوم‌است . این چوب را گرفته به‌اندازهٔنیم متر و شصت سانتی کوتاه میکنند و یك‌ورق پوست بالایی آنرا از یکطرف تراشیده درون‌آنرا که طبعاًهم خالی و بی مغز است خوب پاك میکنند و در بالای آن چهارده انج تارازدم اسپ رایکجاتاب داده در دو گوشك آن محکم میکنند و آنرا می‌نوازند .به‌عقیدهٔعاجزانه،این آله‌موسیقی ازموسیقی های خیلی قدیم وتاریخی‌است که‌به‌جز استعمال‌لوازم طبیعی‌دیگر هیچیك اسباب تصنعی‌رامالك نمیباشد .

اهالی درواز به‌چنین نظریهٔ معتقد میباشند که اقوام آنها ازقدیم ترین اقوام دنیا بوده و زبانشان نیز به همان معیار یك زبان تاریخی عالم بشریت‌است .این طایفه ادعا میکنند که چون ولایت‌قطغن و بدخشان به‌نام تاریخی‌خودش (طخارستان))موسوم‌و اهالی بومی آن‌به‌نام تخارها‌یاتخرهانام‌برده‌میشود، این نام مشتق از لفظ (تخرای) دروازی‌است که‌معنی (درواز) یا(برآمدن‌ازدوازه) را افاده میکند. اقوامیکه ازین ناحیه به هرگوشه‌دنیا منشعب‌شده‌اندبه‌زبان دروازی متکلم بوده و الفظ فارسی قدیم ، زبان اصلی دروازی‌است.

میگویند در هنگام توفان کبیر (هیطل) نام یکی از پسران حضرت نوح علیه السلام در نقطه درواز اقامت و توطن اختیار نموده و هرآن قدر اولادیکه از او باقیمانده به نام هباطله نام برده می شوند. پس درواری هابه زعم خود شان عبارت از (تخراییها) (و هیاطله ها) میباشند و زبان شان بواسطه عدم آمیزش باشنده گان آنجا با اقوام مختلفه بحال اصلی خود باقی مانده و الی یومنا هذا به همان سلیقه اداره شده آمده است.

حالا، لازم می آید قضاوت صحیح و سهم این ادعای اهالی مذکور را به فکر صاحبان فن (اتوگرافیا) یعنی نژاد شناسی یا علم انساب بشر محول نموده، قدری به طرف منشا ظهور اقوام (آریا) عطف عنان توجه کنیم. تا معلوم شود که تحقیقات متتبعین فن بشر شناسی در بارهٔ اقوام آریا چه نتیجه را حاوی بوده. و آنگاه این دعوی سرحدنشینان سرحدی و گوشه نشین یک کهسار افغانستان تاریخی کدام روابطی با آن پیدا کرده میتواند یا خیر؟ مؤرخین وجغرافیادانان، عالم بشریت را بر ده چند مختلف عرق تقسیم کرده اند که از آنجمله یکی بنام سلسلهٔ (کاقکاسی) موسوم است. این شعبهٔ نژاد بشریت به داشتن اندام متناسب، کشیده گی بینی، چشمان براق، روشنی چهره، نرمی موی و بالاخره چالاکی رفتار اتصاف دارند و از این جهت است که حصهٔ اکثر دنیارا متصرف و یکی از اقوام بزرگ عالم محسوب میشوند. نژاد (آرین) به این منبع متمایزهٔ بشر منسوب بوده و این سلسله را علمای بشر شناسی و تاریخ از قدیم ترین اقوام دنیاسی شمارند. نظر به اکثریت روایاتیکه معروف است، محل خروج این اقوام و منشأ انتشار ایشان دامان حصهٔ غربی کوه همالیه را نشان میدهند که این حدود به سلسلهٔ کوه

هندوکش اتصال داشته و به عقیده مورخین، دامان جبال هند و کش را می‌توان مهد پرورش آریاییهای تاریخی فرض نمود.

اگرچه تاریخ واقعات همان ادوار را به طور تخمین قید می نماید که مقارن به بعد از روز ایجاد خط میباشد و حالانکه بشریت درین دایرۀ پرآشوب (دنیا) وقایع و حوادث غریب و عجیبی را استقبال کرده و حقایق زنده‌گانی نوع بشر از مبدأ پیدایش آن تاایام تاریخ نگاری آنقدر واضح و صریح معین و معلوم نیست که بتوان در صحت و سقم این طور مسایل به طور حتم و قطع حکم نمود. امااز نقطۀ نظر تحقیقات اهل فن، وقتیکه دامان کوهسار هندوکش را پرورشگاه آریاییهای قدیم تصدیق نماییم، آنوقت نمیتوان این ادعای اهالی درواز را نسبت به حیات تاریخی باشنده‌گان آن حدود و قدامت قومیت‌شان را به نظر غیرمسلم نگریست.

بالخصوص که نظر به عدم راه‌رفت و آمد درواز وعدم استزاج اقوام سایره با اهالی آنجا عادات لسان و اوضاع زنده‌گانی‌شان فرق و تغییر زیادی نکرده و وضعیت حیات امروزی آنها با زبان فصیحی از زنده‌گانی قدیمۀ مردمان آن ملك اظهار می‌نماید. اگر آنهارا مستقیماً در ردیف آریانهای عتیق تصور کنیم بعید نیست.

اجازه بفرمایید در این مورد شمۀ هم از حالات جغرافیایی درواز عرض کرده شود.

(درواز بدخشان) بر نقطۀ اطلاق میشد که حدود طبیعی آن شامل تمام درواز افغانی و درواز ماوارای دریای آمو میباشد چون حالا منظور ما از تذکار درواز (پاردریا) نیست لهذا در باب درواز افغانی بحث میرانیم.

درواز افغانی در حصۀ شمال بدخشان به صورت مثلث در کنار جنوبی دریای

آمو وقوع دارد که قریهٔ (نسپی) یعنی مرکز حکومت محلی درواز که در ساحل دریای آمو واقع است، رأس زاویهٔ آنرا تشکیل میکند. دریای آمو از مشرق درواز به جریان خود ادامه بخشیده ساحل شمالی آنرا عبور کرده بالاخره به طرف شمال غرب درواز مایل شده می رود، از حصهٔ شمال شغنان الی حدود (داونگ) تماماً منطقهٔ وسیعهٔ درواز را تشکیل میکند.

حصهٔ شمالی این ناحیه به دریای آمو محاط است. جبهات جنوبی و حصهٔ غربی آن به کوه های مرتفع شیشه مانند صعب العبور مسدود بوده. آمد و رفت مردم را از دیگر جابه درواز و از درواز به خارج آن حدود ممانعت می نماید. تنها یکنوع راه رفت و آمد در حصهٔ مشرقی این علاقه موجود است که بالاخره به شغنان افغانی منتهی میشود. به جهت آنکه اهالی این علاقه برای رفت و آمد به مرکز بدخشان و قطغن طبعاً احتیاج و ضرورت دارند و درقطع مسافهٔ راه مذکور را فلاً بیست و پنج روزه مسافه را باید باز حمات فوق العاده طی کنند لهذا به جهت سهولت عبور و مرور خودها باشنده گان اصلی آنجایک راه دیگری وضع کرده اند که به نام (راه آتنگ ها) موسوم است.

(آتنگ) در اصطلاح زراعت کاران و دهاقین بدخشان عبارت از بسته چند دانه شاخه تاب دادهٔ ارغوان می باشد که اسپار را به یوغ که درگردن گاو به واسطه قلبه کردن می نهند ربط می دهد. این راه را که (راه آتنگ) نام نهادند به این واسطهٔ است که در کمر یک کوه شامخ سر بفلك کشیدهٔ دیوار مانندی که نه جای ماندن دست و نه موضع گیرای پای در آن موجود است و دریای آمو باهمه شدت و دهشت خود فقط در پایان آن در جریان است. تقریباً در حدود یکهزار الی یکنیم هزار متر مسا-

فه‌در کمر این کوه‌به‌مقابل درز های طبیعی‌سنگ و کفیده‌گی‌های‌غیرمستقیم کوه سیخ هازده و ازهمان چوب‌های ارغوان‌چندشاخه راباهم‌بافته‌سر های‌شاخه ها رابه‌سلسلهٔ یک‌دیگر تاآخر کوه به‌سیخ ها ربط داده و این چنین منظرهٔ دهشت قرین راباحالت‌هول‌انگیز آن‌به‌قسم‌معلق می‌پیمایند .

اقدام‌به‌چنین‌جسارت‌وطی کردن‌فاصله یکنیم هزار مترراه‌رابه‌قسم معلق که درنظر ما یک‌امر فوق‌العادهٔ‌شمرده‌می‌شود.مخصوص‌اهالی‌بومی‌آن‌سرزمین‌است‌و غیرازآن‌ها تاکنون‌شنیده‌نشده‌است که‌اشخاص‌دگر‌به عبوراین راه‌موفق‌شده ویااقدام کرده باشند.

لهذاحیات‌این‌اهالی درزوایای دره‌های‌تنگ وصعب‌المرور هر کوه‌و سنگ آن‌وادی‌امر ارداشته از اختلاط‌اقوام‌دیگر محفوظ‌مانده‌است .علاوتاًمنطقهٔ‌دروار مثل دیگر حصص‌بدخشان ،از داشتن اراضی‌مزروعی مکفی و کوهسار سرسبز و حاصل‌خیز و جنگلات‌منفعت‌بخشای طبیعی‌محروم بوده،گذارهٔ اهالی‌آن هم‌در درکمال عسرت‌ومشقت‌می‌باشد. سطح‌مرتفع پامیراگرچه به‌بام‌دنیااشتهار داردامامثل درواز تنگبا ش و زحمت‌قرین نمیباشد. از این‌ملاحظات است که‌دراحوال‌سردمان آن سرزمین اختلاف ازمنه وقرون اختلاف زیادی واردنکرده وبرسلیقهٔ اولیهٔ آن ادامه یافته‌آمده‌است .

خلاصه درزوایای کوهسار بدخشان هرآنقدر تتبعی که‌به مواد و وثایق تاریخی کرده شود، همانقدر مستندات تاریخی مورد مطالعه واقع میگردد که‌در دیگر حدود مثال آن کمتر یافت خواهد شد .

و علت‌باقی ماندن این‌اثرات درمحیط‌مذکور هماناعدم مخلوطیت وآمیزش دیگر اقوام بااهالی آنجامیباشد.

زبان دروازی اگر چه زبان فارسی است اما غالباً آنرا مثل تکلم فارسی کلاسیک میتوان اذعان نمود؛ این غزلیکه فاضل محمود سروده خیلی به زبان فارسی ـ قریب و قابل فهم است اما بسیار اشعاری از شعرای درواز هست که نمیتوان به مطالب آنها پی برد. چونکه در بین محاورات سروجهٔ ساوطرز تکلم آنها تخالف و تباین مزیدی موجود است و البته در قسمت های آیندهٔ این مضمون ناچیز انه ـ خوانندگان محترم را به مطالعهٔ آن زحمت خواهیم داد.

کیفی:

اسمش ملامحمد عظیم، تخلصش (کیفی) از جملهٔ شاعران درواز بدخشان به حساب می رود. اشعارش عموماً درزبان دروازی سروده شده. چون شخص ظریف بوده در اشعار خود هم بیشتر جملات مزاحیه استعمال می کند. در سال ۱۲۸۹ در درواز بدخشان وفات نموده است.

نمونهٔ اشعارش:

ته روز و شب که این دنیا بتر شی — زمشرق تا و مغرب شورو شر شی
شد — تابه‌مغرب شد

نگه کرداو که یک لیوندهٔ نیست — گرفت کیسمک زنی و درلگر شی
نگه کرد که یک جنبندهٔ نیست — بازی کنی لگد

کسیکه بی درا صلش نقرهٔ صاف — زچرک آهن او امروز بتر شی
بود

شهنشاهی بود که سردرآسمود اشت — دریغا درتهٔ پا خاکستر شی
آسمان

نه ننگ است و نه نا موس ایز مونه — ببین میر بچه بی مز دو ر مر شی
ایـن زمانه — بچهٔ میر بود — مرد

سخی‌سردی که‌نو میداشو و روز نان‌میدادشب‌و روز | چجب‌محتاج هرجابی پـدرشی عجب
گدایی که همیشه درودر بی در بدربود | ویک ناگه مبی میر گذرشی بیک
برفته بلبلو ای باغ‌و گلز ار ببیل ها | کروجک‌پیش گل هانغمه‌گرشی زاغ
دهن بستند اسپوهم زشنگه اسپها | که آواز خرچنگی بد رشی
ندومی طـا لـعم نـسیکی‌و یا بد ندا نم | کدو گشتیم درآخر کورشی
اول‌آباددنیار اندومی ندانم

مخدوم حامد خواجه وملا نادر

یادو نفر شاعران باذ و ق دروازبد خشان

مخدوم‌حامدخواجه ولدخواجه رحمتا لله، تخلصش (واله) ،موطنش قریه (طو یلدرهٔو خیا) ی‌دروازبدخشان می باشد. قراریکه‌فاضل محترم‌ملاگلاب‌خواجه(داعی) بدخشی‌شرح‌احوال اوراسی‌نگارد،مشار الیه‌درسنه. ۱۲۱ هجری قمری متولدودرسنه۱۲۸۵ وفات یافته ود رهمان قشلاق « طو یلدرهٔو خیا » مدفون‌شده است.

تحصیلات‌علوم‌رادرخاك هندوستان‌اکمال نموده‌است‌و بعداز تکمیل‌علوم

به بدخشان مراجعت فرموده اند. لیاقت شان در علوم ادبیه مخصوصاً باعث تذکار و شایستهٔ هرگونه توصیف بوده است.

غزل ذیل به طور ایجاز از یکی از اشعار او که در نعت حضرت ختمی مرتبت حضرت رسول کریم صلی الله علیه وسلم ایراد وانشاد فرموده انتخاب و به مطالعه خوانندگان محترم اهداسی شود:

رخ و زلف و خط و لعل لبت ای ماه جان پرور

بود شمس و شب و مشك و چهار محقه شکر

به خاك پای و رخسار خود را بر زمین مالد

فریدون و قباد و اردشیر و بابك و سنجر

نهد گردون به پایت سر بر دفرمان کند خدمت

اول دارا دوم خسرو سوم خاقان دگر قیصر

نشان نعل کفش او اگر بر من رسد «واله»

کنم سجده دهم بوسه نهم بر رخ زنم بر سر

ملانادر یکی از مصاحبین (واله) بوده و او نیز دارای قریحهٔ شاعری و مالك فضایل ادبی میباشد. اگرچه از اشعار (نادر) در بدخشان بسیار نام برده می شود. امابه دست نگارنده نرسیده و انشاالله مفصلاً در بارهٔ اشعار نادر عرض خواهد شد. در این جایك چند آثار ادبیهٔ او را معروض میداریم.

از نشیدیی که به مناسبت تعزیت یی از وفات مخدوم حامد خواجه (واله) سروده اقتباس میشود.

کشیدرخت‌سفر زین جهان محنت و غم | فرید عصر و به‌دانش بهرد یار علم
به‌فکر رفت بتاریخ حامد مرحوم | نیافت نادر مسکین به جز دریغ و اسم

۱۲۸۵

مهجور:

سیدعلی خواجه نام‌دارد . پسر مخدوم حامدخواجه میباشد که‌شرح احوالش در فوق مذکور شد. در بخارا تحصیل علوم نموده‌و ازحیث اینکه مقام شاعرانهٔ او مورد توجه ادباء بخارا واقع گردیده ،آخر آحیث ندیمی امیر عبد الاحد خان را حاصل نموده است .

قراریکه ازملاحظهٔ شرح حالات او مستفاد میشود،سیدعلی خواجهٔ مرحوم دارای لکنت زبان بود . از یکطرف این عارضهٔ طبیعی و از جانب دیگر حفظ مراتب ادب در حضور امیر مخصوصاً درمواقع تکلم خیلی اسباب زحمت مهجور می‌شده‌است .و این وضعیت او خیلی مقبول خاطر امیر واقع گردیده، همیشه‌او را به‌حضور خود می پذیرفته‌است، روزی امیر عبد الاحدخان او را وادار فرموده‌اند که راجع به‌سر تیکه از بار یابی حضور برایش حاصل و تکلیفی که از ادای جواب او را عایدمی گردد،نظمی بحضور تقدیم نماید.مشارالیه بداهتاً به‌عرض این رباعی مبتزاد پرداخته‌است :

خرم‌دلم آندم که‌نمایند خبرم | گویند رکاب
فرقی‌نبود ز پادگر تابه‌سرم | ازروی شتاب

باشِرده‌و صل شاه‌چشم خونش من | آیدبه پرش
خونابهٔ حسرت بچکد ازجگرم | هنگام جواب

مشارالیه درسنه ۱۳۲۶ هجری وفات نموده است.

مظلوم:

(متوفی ۱۳۳۹ هجری:)

نامش بزرگخواجه، تخلصش مظلوم، پسرسیدعلی خواجه (مهجور) است. موطن او و پدرش وجد امجدش قشلاق (طویلدره‌وخیا) ی بدخشان میباشد. عامه افراد خاندان آن ها به داشتن فضل و کمال متصف بوده‌اند. مظلوم آخرین فرد سلسلهٔ این خاندان است. و از حیث فضایل صوری و معنوی از جلیل ترین منسوبین ذریعه (والد) مرحوم بدخشی میباشد. (مظلوم) عالم جیدی گذشته ونسبت به اینکه عصر زنده گانی او در بخارا یک عصر شعرشاعری و دورهٔ افتراحات ادبی دانسته میشود از همقطاران عقب نمانده اشعار زیادی سروده. اغلباً گمان کرده میشود که دیوان اشعار داشته خواهد بود. امادرنتیجهٔ انقلاب بخارا به درجهٔ شهادت نایل گردیده آثار ادبیهٔ او وهم اکثر آمفقود بوده و جز همان نمونه های دلفریب اشعارش که در بیاض های ذوق مندان بدخشی به یادگار حیات و ممات پرافتخار مظلوم ثبت گردیده دیگر از کتاب ودیوانش اثری موجود نیست. مثال بیان او:

بستم زوطن بر وصالت کمراه روز | با عزم گل روی تو کردم سفر امروز
بی بزمگه یار بود عرصهٔ آفاق | در دیدهٔ من ازشب بلدا بتر امروز

چون شانه دلاویز سر زلف سیاهم ؛ سینه صد چاک ندارم خبر امروز
آهو صفت ای مه هوش گلفام نهادم ؛ با یاد جمال تو به کهسار سر امروز
حیرت زده واشک فشان بی سروپایم ؛ چون طفل صغیر یکه شود بی پدر امروز
هیهات که در کوچه عشق تو روانم ؛ آمد به لب و شد ز جفایت بدر امروز
یکره تو سحاب لبهای شوخ گمویم ؛ ز دجوش سرشکم به مثال مطر امروز

از خاک سیه قالب مظلوم برون شد
گردید ز غمهای جهان خاکستر امروز

محزون :

ملا اربابنامدارد، تخلصش محزون است. یکی از مشهورترین علمای دانشمند و یکی تن از اعرف ادبای فرهمند بدخشان است . علوم مروجه را به درجهٔ کمال در بخارا تحصیل نموده اند . وطن ایشان از کشم بدخشان است ، که این محل به مسافهٔ ... میل راه مغرب شهر فیض آباد یعنی نقطهٔ مرکز بدخشان واقع بوده و یکی از حکومات درجه دوم مربوط حکومت کلان بدخشان شمرده می شود . ملا ارباب در خوب در شاعری و نگارش مضامین ادبی ید طولائی دارد . کلامش از تکلفات مغلقه آزاد بوده، عبارت ها را به حسن سلاست ادامینماید . از ماحصل زحمات دماغی و مساعیات ادبیهٔ او کتابی به نام دیوان اشعار محزون به یادگار مانده و این اثر نفیس به خوبترین صورتی معرف فضل و دانائی او تسلیم میگردد . منظرهٔ کوهساران سبز ینه پوش و استلذاذ آبهای لذت و صفا همدوش انهار پر جوش و خروش کشم بدخشان برای تحریکات خیال ملکوتی آشیان (محزون) موقع مطلوبی عنایت کرده و این ادیب محترم نیز به استفادهٔ آنهمه انعامات طبیعت،

درمیدانگاه جلوه افروز سخن طرازی، خیلی به ثبات لیاقت پرداخته و این غزل هاییکه در ذیل مذکور میشوند، نمونهٔ آثار صنایع کارگاه خیالی او به شمار میروند:

کاش بخت وطالعم یک خاک پابودی مرا
تابه دامان تو روزی آشنابودی مرا
آرزو های وصال یار داغم کرده است
یک نفس آسودگی در تن کجابودی مرا
دل نشینم در جهان غیر از غم دلبر نبود
زندگی بی درد بودن کی روا بودی مرا
ای صبا از خاک کوی یار جانم تازه کن
مدتی شد آرزو های شما بودی مرا
بعد مردن کم نگردد عشق او از جان مرا
رگ به رگ «محزون» همه عهدووفا بودی مرا

غزل دیگر:

... در ره جانانه فدا شد چه به جا شد
از گردنم این دین اداشد چه به جا شد
از خون دلم بسته حنا بر سرا نگشت
خون دلم انگشت نما شد چه به جا شد
ازدو ددلم وسمه کشیده است برابرو
دو ددل من قبله نما شد چه به جا شد

می خواست رقیبم که من از غمه بمیرم دیدیکه خود من ز و دفناشد چه به جاشد

صد عقده به دل داشتم از حلقهٔ زلفش تیرنگهش عقده گشا شد چه به جاشد

محزون ز غم عشق تو افتاد به پائین

چون شاه نو انگشت نما شد چه به جاشد

این فاضل ممدوح که ایجاز آشرح احوالش را به عرض نظر قارئین محترم رساندیم

در سنه ۱۲۷۷ هجری به رحمت الهی پیوسته و در کشم بدخشان مدفون شده است.

ادبای خواهان درواز

(خواهان) نام علاقی‌است، واقع‌درمغرب منطقهٔ درواز که نظر به‌تشکیلات ملکیهٔ‌مملکت‌عزیزما ،به‌حیث‌یک‌علاقه‌داری به‌حکومت درجه‌دوم‌درواز مربوط‌شمرده میشود !

حدوداین علاقه‌ازطرف‌شمال به‌دریای‌آمو وازطرف جنوب‌به‌دشت‌ایش، از مشرق هکذا به‌دریای آمـوو قسمتی به‌درواز و ازمغرب‌نیز به‌دریای آمو و قسمتی به‌حدود راغ‌و داونگ‌محاط‌می‌باشد. آب‌وهوای‌این‌منطقه نسبت‌به تمام‌حدود بدخشان گرم‌تر و بیشتر مکروب امراض‌ملاریادراین‌علاقه مستولی بوده، عامل کثرت‌مرض‌براهالی آنجاشمرده میشود. و ازین باعث سلسلهٔ وفیات نسبت به‌تولدات درآن‌علاقه زیادبه‌ملاحظه میرسد. واین‌نقیصه اغلباً ازمدت شصت‌سال به‌این‌طرف‌بنابر عدم‌اهتمام باشنده‌گان آنجابه‌دستورات حفظا لصحه اجرای‌نموده، آمده‌است.

منطقهٔ مذکور سرزمینی است زراعتی و دارای اراضی وسیعه که مخصوصاً برای بذر پنبه از هر چیز بیشتر مساعد میباشد. چون انها را به قدر یکه تمام اراضی را مشروب نموده بتوانند در آنجا مهیا نشده. لذا قسمت زمین مذکور هلامز روع مانده است.

سیب، زردآلو، آلوبالو، گیلاس و اکثرا اقسام میوه های پیداوار بدخشان در آنجا یافت میشود!

اواخر حدود مغربی ان که به داونگ منتهی میشود دارای انار بسیار میباشد که به صورت جنگلی زینت افزای منا طق طبیعی آن دیار گردیده. توت به وفرت و از نوع بهتر آن در آنجا موجود می گردد. چون گرمی هوای منطقه مذکور در ایام تموز معادل به گرمی هوای خان آباد یعنی بین ۲۹ الی ۳۹ درجه سانتی گرید اندازه میشود. از این جهت اراضی مذکوره برای زراعت شالی نیز مساعد میباشد. سرزمین خواهان مخصوصاً برای تربیهٔ مواشی موافقت خوبی داشته و از قراریکه به تجارب عدیده محقق شده، اسپ اضافه از بیست روز الی یک ماه علف آنجا را خورده نمی تواند. زیرا در حدود بیست روز فوق العاده فربه شده، واگر اضافه بر میعاد مذکور همچنان به ایلاق گذاشته شود موجب هلاک اسپ میگردد و این خود یکی از خصوصیات علف آن منطقه میباشد. نظیر این مسئله را عیناً در محیط پامیر می توان مشاهده نمود. قوت طبیعی علف پامیر هم به اندازه یی است که هر گونه دواب به جز از یک میعاد محدود آنرا خورده نمیتواند. لذا مواشی داران نواحی مذکور، در مواقعیکه می دانند خوردن علف زیاد به دواب آنها نقص میکند آن وقت مطابق مقررات مالداری حیوانات مذکور را از خوردن علوفه ممانعت و اصطلاحاً (خنک میگیرند) و باز به علف بسته میکنند.

د رجبال خواهان زیره به اندازهٔ کافی پیدایش دارد . اما نظر به زیرهٔ سایر نقاط بدخشان جنسیت زیرهٔ خواهان قدری پست است علاوتاً در کهسارهٔ دورا قسام انگورهای کوهی، اما از نوع بهترانگور که امتیاز مخصوص از اکثرانگورهای مملکت ما دارد به کثرت موجود میشود . این تکثیر انواع انگورها منحصر به علاقهٔ خواهان نبوده ، بلکه اکثر کوهسار محیط وسیعهٔ درواز راتحت الشعاع خود قرار داده است . ولی طوریکه درمضمون ما قبل ذکر شد ، اهالی درواز بنابر عدم راه رفت وآمد ومشکلات حمل و نقل، نمی توانند از این سرمایهٔ خداداد اقتصادی خود فایده بگیرند.

مرکز علاقه داری خواهان عبارت از همان قریه یی است که به نام خواهان مشهور و موسوم است . این قصبه به مسافهٔ تقریباً یک نیم میل در مقابل (کولاب روسی) واقع بوده، دارای موقعیت سیاسی و اقتصادی میباشد .

قریه جاتیکه متعلق به ادارهٔ مرکزی خواهان است عبارت اند از ده قریه یی که در ذیل ازآنها نام می بریم.

۱ : قریهٔ چشمهٔ توت ۲ : قریهٔ کمر ۳ : قریهٔ سنگ آب ۴ : قریهٔ یرانه خم

۵ : قریهٔ عمبران

۶ : قریهٔ سیلان

۷ : قریهٔ حوض شاه سفلی

۸ : قریهٔ غوزان

۹ : قریهٔ لغمان ۱۰ : قریهٔ حوض شاه علیا

شش قریهٔ مؤخر الذکر مجموعاً به نام علاقهٔ (خلاسک) یاد میشوند. وطن اصلی شاهین از همن قریه (عمبران) میباشد. اشتباه نشود که

عبارت از قشلاق (خلاسک) راغ بدخشان نخواهد بود. بلکه آن قریه علیحده واین علاقه علیحده است . اما اساسی هر دوقریه واحداست.

جمعیت اهالی آنجاعبارت از پنجهزار نفوس و عموماً پابندمذهب مهذب حنفی میباشند.

مشاغل اهالی مذکور علی الاکثرزراعت و دهقان کاری ، تربیهٔ مواشی و یک حصه پیشه ور در عمل زرشوی بوده، طوریکه دراکثر حدود بدخشان معمول است به واسطهٔ شستن ریگ ازسواحل دریای آمو و دریای کوکچه، طلای ریگ استخراج مینمایند. حرفت نساجی به اندازهٔ قلیل دراهالی آنجامعمول بوده ، یکنوع برک های مخصوص و دست کش ها از پت آهو و یکنوع جراب ها ازپشم گوسفند تیار میکنند.

راجع به حالات جغرافیایی خواهان به همین قدر عرض مختصر اکتفاورزیده و رجوع به اصل مرام می نماییم.

• شاهین:

شمس الدین ، ملقب به شمس الدین مخدوم المتخلص به(شاهین) در سنه ۱۲۷٦ هجری قمری در بخارا متولدشده است . پدر شاهین ملااماننام شخصی است از اهالی قریهٔ (خلاسک) خواهان درواز بدخشان که مقارن به زمان سلطنت(امیر مظفر خان) به بخارا رفته و در بخارا توطن اختیار ورزیده و هم درآنجا متاهل شده و شاهین پسرش نیز درآن سرزمین تولدگردیده .

تحت تربیهٔ پدرش به تحصیل علوم پرداخته عالم جید و فرزانه یی ثابت شده است. ذکاوت و فطرت خداداد یکه نصیب شاهین شده بود، در کم فرصتی به تحصیل اکثر علوم موفق شده. نظر به روایت صدر ضیا در تذکرهٔ منظومهٔ او و هم تصریحی که خود شاهین در تحفهٔ دوستان نام اثر برجستهٔ خویش نموده در وقت مکتب خوانی به شعر و شاعری شروع نموده است.

مؤلف تذکرهٔ نمونهٔ ادبیات تاجیک در این باره راجع به شاهین چنین می نویسد: «او سایر کمالات را نسبت به شرکای خود بر وجه کمال بسیار به خوردسالی اندوخته چنانکه در آوان درس خوانی به درس گویی اشتغال نموده. به نزد وی طلبه نیز از پیش استادان کمتر جمع نشده اند» . (۱)

چون ایام عمر شاهین به دورهٔ تطورات سیاسی و تمایلات حیات عصر کنونی تماس داشت اقتضاآت حیات عصر حاضر ، مشار الیه را با داشتن فضایل علمی، دارای روح حساس و بیدار تربیه نموده او در سایهٔ فضل و کمال خویش و احساسات پرشور و بیدار خودش ، توانست به اثر تبلیغات علمی و مجهودات ادبی خود مقام بزرگی را در جامعهٔ ادبای ماوراالنهر حاصل نموده، و اجد یکقسم تحولات فکری در جامعهٔ فضلای ماوراالنهر بشود. شبهه نیست که اثر های شاعرانهٔ شاهین و کتاب بدایع الصنایع او به اثبات این ادعا پرداخته می توانند.

---

(۱) تذکرهٔ ادبیات تاجیک، جلد ۲

نمونه های اشعار عصری شاهین :

یاد باد آندم ز غفلت استراحت داشتم — نی غم اسلام و نه پروای ملت داشتم
شاد بودم تاز اهل علم بودم بی خبر — باجهالت پیشگان دهر صحبت داشتم
بهر فهم خطبه و دیباچه میکردم جدل — با کسی گر فی المثل از علم صحبت داشتم
خویشتن را از همه مسعود میکردم گمان — تنبل وعاطل به کنجی استقامت داشتم
ترک کار دین و دنیاسهل می پنداشتم — تابه لعب قطعه وشطرنج عادت داشتم
غافل از تاریخ اسلامی و احوال امم — با کمال شوق ابومسلم قرائت داشتم
بودجای رو زنامه (زمچی نامه) در کنم — از حکایت های (زو لابی) روایت داشتم
که زعیاری (داغولی) به حیرت میشدم — که زمهتر باد یلدا استعانت داشتم
رو ز کار آخر زخواب غفلتم بیدار کرد — چون به خود دیدم زحال خود خجالت داشتم
ترجمانی (۱) کرد احوال زمان ازحال من
وقت (۲) را در پیش خود مرآت عبرت داشتم
درجراید نامهٔ اعمال خود دیدم عیان — نیک سنجیدم که یک عالم قباحت داشتم

غـزل دیگر به همین سبک :

یاد آنها شبها که ازگیتی فراغت داشتم — با بتان تازه رو تا صبح صحبت داشتم
در طریق لاابالی هم نهان هم آشکار — بـاقلندر مشربان طرح صداقت داشتم

---

(۱) ترجمان نـام اخبار منتشرهٔ (باغچه سرای قـدیم)
(۲) وقت عبارت از اخباری بوده که در او رنبورگ منتشر می‌شده است .

جای منت نیست بامن چرخ را کرخوان او | چون مهٔ نو با لب نانی قناعت داشتم
گاه تعلیم اصول و گاه تلقین فروغ | یک به یک تمهید اسباب هدایت داشتم
و مچه بختم که خود حاصل نشد غیر مجاز | بذل مجهود یکه در کسب حقیقت داشتم
بر دلیل دانش من گوش ننهاد آسمان | ورنه بردعوی خود چندین روایت داشتم
حاصل علم من بیچاره از ادبار بخت | شر و آفت شد اگر چشم شرافت داشتم
گر کند چندین ستم برجان من گیتی رواست | تاچرا زان کینه خو چشم مروت داشتم

یافتم از آستان شاه «شاهین» آبروی
من که روی عجز بر خاک مذلت داشتم

صدر الدین عینی در تذکرهٔ (نمونه ادبیات تاجیک) چنین می نویسد :

« شاهین بعد از ختم کتب رسمیه به بلای ندیمی امیر عبدالاحدخان گرفتار آمده و در این پیشه بسیار اذیت ها کشیده و جفا ها دیده اصول حکومت داری امیر نظام و انسق در بار او بنماید. شاهین یکشنبها ز مر غز ار فضل و کمال و آزادی هیچ موافق نه افتاد ه هر قدر که شاهین از تقرب دربار کناره جویی میکرده آزار و ایذای امیر او را زیاده تر میشده است».

حقیقت این است که مقتضیات ندیمی امیر بخارا طور دیگر و خیالات شاهین قسم دیگر بود . شاهین ، چون یک عالم اجتماعی یک ذات فکور و حق شناس بوده، عشق اسلامیت خواهی در نهاد او طبعاً مشتعل بود. لذا نمیتوانست این عقاید را یکسو گذاشته ایام حیات را صرف مدح سرایی نماید، و یاباداشتن چنین عقاید (اسلامیزمی) از عرض حقایق مرام به حضور امیر خودداری کند. چنانچه

موقعیکه بدرتبهٔ ندیمی امیر اجبارگردید؛ روزی به حضور امیر راجع به وضع اداره امور بخارا و خود رایی حکام و تظلم و تصرفات ناجایز ماموریـن آنجا اعتراض معقولی پیش کرد . این حرکت او پسند نیامده طرف قهر و عتاب واقع شد،او هم کناره گیری نموده مشغول کار و بار خودگردید. امیر بار ها طعنه میزد که شاهین یک ملا بچهٔ پای لچ مسافر بدخشی بود من او را به منصب عالی ندیمی رسا ندم. به قطا راسر او حکامش جای دادم.چون پست مایه و دولت نادیده بود بار دولت را بر داشته نتوانست. کفران و غرور نموده به حضور ما از طریق تنقید بر امور جهان بانی بی ادبی نمود .شاهین در یک غزل خود که فوقاً ثبت شد به این ادعای امیر یک جواب مسکت ادبی میدهد.

جای منت نیست با من چرخ را کز خوان او

چون مه نو با لب نانی قناعت داشتم

(نمونهٔ ادبیات تاجیک جلد ۲)

باوجود آنچون امیرعبدالاحدخان به اهل فضل و کمال محبت زیادداشت. شاهین را دوباره به حضور خودخواست و مورد انعام قرارداد و او را مجبور نمود که در ایام حضر و سفر مصاحب و همرکاب حضور باشد.

عقاید جوان شاهین، چون باافکار وخیالات درباریان امیر متضاد و منافی بود، لذا این تقرب را برای خود گوارا ندانسته، به بهانهٔ مریضی و علل دیگر خود را کنار میکرد. چنانچه در یک سفر موقعیکه قصداً به رکاب حاضر نشد، حکم اعدام شرصادر گردید. و همینکه اطلاع این خبر به ذریعهٔ دوستان درباری شاهین بر ایش

اعطاو توصیه به فرارش کرده شد ، او بدون اینکه کمتر پروایی بر حیات خود کرده باشد سوار اسپ شده عازم حضور امیر گردید در حال سواری قصیدهٔ معذرت آمیزی انشا کرده به حضور امیر تقدیم داد. ارائه این قصیده به حضور امیر نه تنها اینکه حیات شاهین را از خطر اعدام محافظه کرد بلکه طرف نوازش فوق العادهٔ دیگر هم واقع گردیده، صله وانعام ستانید.

این است همان قصیده :

داشتم تاتو یکی لاغر بدنام اسو — پشت آگنده چو دست جرب و روی مخو
حبذا تاتوی جاروب دم چنگل یال — که شده پیکرش از کوبه محنت چون قو
چشم چون (...) عجوزان کهن سال چقر — گوش چون (..) پیران فلاکت زده لو
شکم از غایت کاواکی و قاقی چو سبد — پای از بابت بی مغزی و خشکی چو غرو
ارهٔ پشت وی و تمشوق قاقر تنی او — میتوان گفت که این پرسی و آن آهن سو
آغل از ریزش پشم تن آگند هٔ او — همچو دکان چهٔ نداف شدی و قت قشو
گشته از سردی طبع آن همه افسرده دماغ — که شدی تادم سردن به یکی باد کتو
گر وزیدی به مثل بادلطیف از طرفی — متمایل شدی ازجای به جا همچو پلو
خورده بودی به همه عمر ز انواع گیاه — سال دهقانی آدم علف گندد درو
سمش از بی قوتی زیر عرق سیلر زید — همچه خورشید که بر آب فشاند پرتو
میز داز بهر علف شیه بدان بوالعجبی — که غلاسی کنداز یادو طن ساز للو
صد معلق زدی از ضعف چو لولی بچگان — طفل دو ساهه گر آهسته بد ادی سدنو
باچنین اسپ ز دم رخت صفروصف کشان — باسیس بچه که این است فلان اسپ بدو

باخبر شو ز لجامش که اگر سست نهی
نتوان یافت سراغ تو دگر از سمکو

دی ز داو قمچی و آن تا توی یابو طاعت
پای سیماند چو نازک صنمان قدقدجو

الغرض تا کری (۱) از وقت سحر تا دم عصر
جهد کردیم و رسیدیم و به چندین تسو

چون چنین دید سمن بچه بر آشفته و گفت
از کجا یافتی ای میر من این بار تکو

اگر این است ترا بلتر (۲) دولت باری
خودسواری کن و هرجا که دلت خواست برو

من در اندیشه فتادم که گر او قهر کند
نشود بی سیسی کار دو اسپم سنجو

لاجرم یابو یکی در بدل آن تا و
بگرفتم به عوض جامهٔ خود ماند گرو

سبب این بود که من بنده به اثنای طریق
هرقدر جهد نمودم نرسیدم به جلو

چه کنم نیست مرا اسپک رایش جلوی
که نماند به قفا وقت رو ار و ز یسو (۳)

ای شهنشاه جهانگیر که هنگام شکار
آهوان را به یک انگیز کند رخش تو او

هر که گستاخ بر دنام ترا پیچ زند
به زبان نام وی از غایب دهشت چو سقو

مرحبا یوسف ثانی ز جوانی مردی تست
که زلیخای گشته جوان از سر نو

دارم امید که با من بدهی از سر لطف
اسپک یورغهٔ خوش شکل تر از سرغ نو

آنچنان تند که گر سایهٔ قمچی افتد
به سرینش چو غزال ختنی گیرد شو

(۱) کری موضعی است در نیم فرسخی بخارا (۲) پتر اسباب سفر است که به اسپ علیحده بار میکنند و آن را اسپ سواری میکنند (۳) یسو انتظام مخصوص رکابیان امیر است یساول از همین کلمه مشتق بوده و نگهبان این انتظام میباشد.

پندشاهین به چنان اسپ بسی مشتاقم   بیشتر زانکه بود مردم صحرا به پلو

گر تو این اسپ سلو بر من بیچاره کنی

ایزدت نوسن دولت کند از غیب سلو (۱)

عقاید و آرای شاهین:

شاهین در مسلک ادبی خود داری عقیدهٔ پاک و حایز روح حساسی میباشد. ملاحظهٔ انحطاط اسلام یا عوامیلیکه به انحطاط تماس دارند، طبعاً و سینهٔ تأثرات روحیه و انزجار خاطر او میگردد. بر روی همین عقیدت، کتاب بدایع الصنایع را تألیف نمود. این اثر شاهین گرچه در بادی نظر خیلی خنده آور و دارای جملات مزاحیه است و خوانندهٔ مندرجات آنرا برخوشگویی و مزاح حمل میکند، اما وقتی که چند سطر را ملاحظه کرده میرود و آنگاه در معانی آن به امعان نظر تحقیق خیره میشود، می داند که قلم رسا و فکر پابرجای شاهین در طریق اظهار حقیقت با چنان صنایع بدیعهٔ ادبیه به تدوین این اثر پرداخته و چنان فلسفه و اطلاعات قابل التوجه را در جملات موجز اثر فوق خود جاداده که انسان در برابر تمجید اقتدار سخنوری او انگشت حیرت به دندان می گیرد.

صدر الدین عینی درین موضوع می نویسد « مقصد از تألیف بدایع الصنایع » تنقید، اعتراض و شکایت است. اما مؤلف درین باره اسلوب عجیبی را به پیش گرفته است که پی بردن خواننده در او نظر به مقصد اصلی خیلی دشوار است بلکه

(۱) سلو زبان روسی است بمعنی تحفه و انعام.

به‌مطالعهٔ تعبیرات عادی وفقره‌های خنده‌آور به‌خنده می‌آید، بعداز محاکمه‌و تأمل به‌مقصداصلی پی‌می برد.

مقصداز ین اسلوب چنانچه خود مؤلف درمقدمه تصریح کرده‌است‌خواننده رادراول وهله‌به‌تلقین‌شکایت های حزن‌آور در اندوه انداختن‌و بعداز انشراح خاطر و فرح روح‌مدعای‌اصلی‌را که‌خیلی‌گریه‌آور است، القاکردن‌است.و دیگر اینکه‌در دوره‌یی که‌شاهین زنده‌گانی کرده‌است این‌گونه‌شکایتهای سخت‌را به صورت کتاب‌صراحتاًنوشتن‌ممکن نبوده، کدام صاحب‌قلمی که‌به‌امثال‌این‌ها جسارت‌نماید‌پیش‌از به سر آمدن اثر، سرخود را بر باد می‌داد. قلم‌سحر کار شاهین با ایجاد این اسلوب عجیبه از آن مهالکه‌ایمن‌مانده و درددل‌خود را چنانکه‌باید و شایدخالی کرده است . »

خوب‌است برای‌اطلاع‌قارئین‌محترم چندسطری از کتاب بدایع الصنایع‌شاهین درج‌این‌نامهٔ‌عاجزانه کرده شود:

مؤلف، کتاب‌خود را به‌توسط‌این رباعی افتتاح می‌نماید.

« این نسخه که‌از شایبهٔ نقص‌بری‌است معجون مرکبی‌ز بازی و دری است
هر کسی‌که‌ازآن‌بخورد چون‌شارب خمر اول بنمود خنده‌و آنگاه‌گریست

از کلاوهٔ عجوز بر چهرهٔ عروس طره آراستن محض خیال است ناممکن ، و از آنجا رجوا ربه‌گوسفند آخوری دنبه پیراستن صرف‌محال است‌من‌ضامن.

نفس‌سخت‌گاور ادم عیسوی پنداشتن از خری است و آتش کاو نانوا را اعصای کلیم‌انگاشتن، غایت‌بی‌بصری . »

در مسئله‌عدم‌اعتنای ابوین‌بر اولاددرامور تربیه و تعلیم‌آنها‌چنین‌می‌نویسد:

« حقوق مادر اگر از راه دادن شیر است پس تاوت، حکم گاو ماده گیر به این حقوق چه حقوق؟ و اگر وجوب احترام پدر از طریق بخشش سیم وزر است کودکان سیم کفل را باز ر باز ان کم بغل حکم از ین قبیل است محتسب را چه جای سیاست و شحنه را چه محل حرا ست؟

الله الله دنیا، طرفه تماشاگهی شده. افسوس که دیدهٔ بینا و دل آگهی نیست، تا آنچه به دیده بیند، به دل گذارد وآنچه به دل گذارد به صفحه بنگارد. اسلام اسمی شده در میان آن(الف و لام) اگر انصاف بر سی حقیقت آن صاف بر گو شهادت طالبه دین صورت شرع و در دیده هاعین الشریات العین؟ علم چون علم در مزارها خفته و یا هر که از عین آن استفسار رفته لم گفته ، چشم بر روی باده کشان عمل است، تا بدانی که علم را چه رتبه و محل است.

از استخوان پهلوی یتیم پرگاله باید داد تا پارهٔ جگر بیوه زن از خلال دندان این زنگیان آدمی خوار ستانیدن توانی و دامن پرهیزاد سلامت از کف اخذ ار باید نهاد و بادر گوشه عزلت از سنگ ملامت این آدمیان دیو سار ایمین بمانی. ریش گاو ساختن کم مهلکه است؛ که خود را در تهلکهٔ شانه انداختن؟ داغم از دست فکر ناقص که مقصودی به حصول کمال نیست. کبک از موزه بیرون میکند، اماء اتفاق حادثه سگ در جوال نسست آب سوزی اگر از باغ کلان است گله از کندی خار یا از پستی دیوار را بهی باغبان است.

جاییکه کمپیر غم نمی خورد شلاق در بستر خانه اش که نه خانگی از او منفعت می برد، نه همسایه اش. چاشت به ظهر پیوسته هنوز کیسهٔ رباب سربه مهر، روز به پایان رسیده سعد الک خانهٔ افسقال بی سامان ، هیهات هیهات، مگر مدعیان از افادهٔ بینه، عذر رند؟ .

چنانکه دیده‌بینای کتاب‌خوانی داشتم و سواد روانی، در متون منصوصه و شروح ثابته خوانده بودم که قرآن برای عباد الله ذریعهٔ سیادت و هدایت است تا قیام قیامت. نمیدانم معلم آن وقت چرا به من نفهماند که این تصریح در حق مرده‌گان عباد است، نه در خصوص اهل حیات است. چرا که اگر حکم آن بر زنده‌گان می‌بود باید موافق احکام آن عمل می‌شد. چونکه غرض از احکام قرآن عمل است نه اجرای دعا. حالانکه از تعمیل احکام قرآن در بین عباد مسلمان چیزیکه باقی مانده یک فال بر ادو عبور است و آن هم صرف اهل قبور. ایکاش مسلمانان امروز را دیدهٔ بصیرتی می‌بود تا از مفاد (ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم، الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان) کسب عبرت و تحصیل علم و فضیلت می‌نمود.

مؤلفات شاهین:

علاوه از آنکه شاهین، اشعار، قصاید، قطعات و مخمسات زیادی به سبک شعرای عصر جدید و شعرای متقدم دارد. چند آثار مهمهٔ دیگر نیز نوشته است که ذیلاً از آن‌ها تذکر میشویم:

(۱) تحفهٔ دوستان، نام یک اثر بس نفیس و زیبای شاهین است که به تتبع و پیروی بوستان حضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه نوشته و به نام امیر مظفرخان پادشاه بخارا او لو که مرده بود، اهدا کرده است. مندرجات این اثر از نقطهٔ نظر تعلیمات اجتماعی و اخلاقی بهترین ذریعهٔ استفاده میباشد. اما متأسفانه ترتیب این کتاب را شاهین وقتی روی دست گرفته بود که به مرض سل مبتلا شده بود لذا قبل از اکمال اثر خودش به رحمت ایزدی پیوست و این تحفهٔ نفیس طوریکه به اکمال آن انتظار برده می‌شد مکملاً به دست دوستان ادب پرور شاهین گذاشته نشد.

نمونه‌یی از تحفهٔدوستان:

سر اشکوه پایان ندارد گذار / که خود شکوه بحری بود بی کنار
کسی همچو من عور و مفلس مباد / نخستین طلا و آنگهی مس مباد
به کیوان اگر چند الفت سر است / چو کیوان رخ نیل نکبت سر است
زروی زبان مهربانی کنند / ولی کینه های نهانی کنند
به رحمت ستانیدم اندر حضور / که در چشم مردانش چراونیست نور
ولی سود کینه چون دشمنم / بلی دشمن سرد نادان منم
چرا دل نهم بر سفیهی چنان / که دانا همان است و نادان همان
نداند تفاوت سفیه از فقیه / کدام است پنبه چسان است پیه

(۲) کتاب لیلی و مجنون که این اثر را به تأثر وفات زوجه اش که محبوبه اش بوده به نظم آورده.

(۳) کتاب بدایع الصنایع نام رساله مشهورهٔ منثورهٔ شاهین است که با یک سبک بدیع و عجیبی در تنقید و تعریض اعمال و افعال برو جهٔ ابنای عصر خود تألیف نموده و مندرجات آن بهترین گواه فضایل اخلاقی و علمی او شمرده می‌شود چنانچه مثالی از آن در فوق مذکور شد.

دورهٔ حیات شاهین:

شاهین در دورهٔ در بخارا اسرار حیات نموده که طرفداران عقیدهٔ او به تعداد قلیلی موجود می‌شده‌اند. بیچاره بسیار آرزو داشته است که به استامبول رفته در آن سرزمین علم دوست اثرات علمی و ادبی خود را انتشار دهد و بقیهٔ عمر را با فضلای آن سامان به سر برد. اما موفق نشده است. راجع به او آخر حیات شاهین بهتر است

معلومات‌معاصر فاضل او صدر الدین عینی‌مؤلف (نمونه‌ادبیات‌تاجیک) رابدون کم‌و کاست‌در این‌جاثبت نماییم :

شاهین در رکاب‌امیر به‌آنقدر الم هاوستمهاتاب آورده‌نتوانسته،عاقبت سل‌شد. در این حالت هم‌از خدمت دربار معاف‌نگردید باری درسال ۱۳۰۷ هجری قمری بستری‌شده به‌سفر اشتراک کرده نتوانسته‌از ضعف‌سز اج‌قادر به‌عرض احوال‌هم نشده‌بعداز آنکه‌شاهین‌از بیماری‌قدری بهتر میشود بازامیر به‌رکاب میگیرد عاقبت درسال ۱۳۱۱ هجری درشهر سبز به‌رکاب‌امیر ازپای‌میماند. درآنوقت امیر عبدالاحدخان از شهرسبز (به‌قارشی) نقل‌مکان میکند. به‌همان‌حال‌سخت به‌سفر مجبور میشود و بعدازورود قارشی ازین‌سخنت کده‌ابدی‌رهایی‌می‌یابدغفرالله‌له شاهین‌چون‌درحال‌حیات‌خوداز تقدیر وتحسین فضل‌و کمالش مأیوس میشود به مکافات‌و استحسان‌بی ریایی بعدازوفات‌دل‌می‌بندد در این‌باره‌دریک مقطع‌غزل می نویسد:

پس‌ازوفات‌توشاهین سخنوران‌سوزند به‌جای شمع ترابر سرمزار انگشت

درواقع‌شاهین پس‌ازوفات انگشت‌نمای ارباب‌دانش‌نشد.نه تنها انگشت‌نماشد، بلکه‌هر اهل‌فضل که قبر شاهین‌رابه انگشت اشاره می‌کنداز حرارت تحسین و آفرین‌انگشتش چون شمع سر مزارمی‌سوزد.دراین معنی قطعهٔ ذیل‌را نیز انشاد کرده است:

شعر روان‌من که‌پس‌ازمرگ‌هر که‌دید گوید هزار رحمت حق‌بر روان‌او
شاهین که‌صیت شهرت معنی‌به‌عرش‌برد در پیش طاق سدره سزد آشیان‌او

ادریس مخدوم راجئی بخارایی‌درتاریخ وفاتش می‌گوید ؛

مقطعهٔ غزل تعزیت:

(به تاریخ سال وفاتش نمود «خرد (خسرو ملک دانش) خطاب (۱)

نمونهٔ اشعار شاهین:

غزل به تتبع حاذق بدخشی:

مرا چو شانه بباید به کف هزار انگشت | که تا برم به خم طرهٔ نگار انگشت
کسیکه دست به زلف تو زد دلیرانه | شگفت نیست بر د برد هان مار انگشت
اگر به گل نگرم بیرخ تو در گلشن | زند به چشم من از راه طعنه خار انگشت
غمت خراش دهد ریشه های جان سرا | چنانکه مطرب حاذق زند به تار انگشت
فلک برای حوادث اگر امین طلبد | نهد به سوی من البته روزگار انگشت
ترا به رنگ حنا حاجت تکلف نیست | بیا به خون دل من نما نگار انگشت
پس از وفات تو شاهین سخنوران سوزند | به جای شمع برابر سر مزار انگشت

غزل

گر چنین آید دمادم سیل آب از چشم من | خانهٔ مردم شود آخر خراب از چشم من
هر کسی روشن سواد نسخهٔ سوز دل است | میکند مضمون صد بحر انتخاب از چشم من
بسکه می گریم به یاد نرگس مخمور او | چون گلوی شیشه می باید شراب از چشم من
بر محیط اشک بنشاند فلک را چون حباب | گر طریق گریه آموزد سحاب از چشم من

---

(۱) نمونهٔ ادبیات تاجیک، جلد دوم.

شب به یاد طلعت او گر نهم پهلو به خواب   میشود روشن سحر گه آفتاب از چشم من
اقتضای حسن سرکش یکقلم بی پرده گی است   او غلط برچهره می پوشد نقاب از چشم من

چشم من از اشک خونین گشته چون ظرف حنا
تا کنی بردست خود ای سه خضاب از چشم من

بسکه افتد بی تو ام پهلوی آسایش به سنگ
عمر هاشد رخت بسته رفت خواب از چشم من

گر کسی پرسد ز من کیفیت توفان نوح
میدهدشاهین گداز دل جواب از چشم من

به تتبع میرزا رحمت بدخشی:

نه خط غالیه سا، گرد عارض تر ش است این
گذشته پادشهٔ حسن گرد لشکر ش است این

نظر به آیینه کرد آن نگار وگفت به شوخی
خوشا به حال دل عاشقی که دلبرش است این

نه داغ آبله است این به روی ماه منیرش
به آیه آیه مصحف قسم که جوهرش است این

پس به لوح مزار م خطی نوشته به خونم
که این شهید نگاه من است محضرش است این

ز ماه پرسش احوال یار را که نمودم

به آفتاب نظر کرد و گفت چاکر شاه است این

چو ماه روش در آغوش هاله دیدم و گفتم

همو ز خط نکشیده نشان سطرش است این

کنون که خواست چو شاهین کشد میانش را

کشید آه و بگفتا که جسم لاغرش است این

قطعات شاهین:

سال ها در طلب روی نکو در بدرم

عمر ها شد که ملولم ز غم بی وطنی

گفتمش شانه صفت پنجه به زلف تو زنم

خنده زد گفت الهی به بلا پنجه زنی

رباعی غیر منقوط:

درد دل ما را همه دوا کرد وصال

کام دل ما را که روا کرد وصال

آوارهٔ عرصهٔ الم را الحمد

مسرور و محصول مدعا کرد وصال

دو غزل دیگر:

از چشم تو گردیم به ابروی بتان بحث

کز باده پرستان به هلال رمضان بحث

زابرو و زمژگان تو حرفی نتوان گفت

از بس کشد آخر به خدنگ و به کمان بحث

از شوخی نرگس نرمه چشم تو بس نیست

بر خاطر استاد ز شاگرد دگران بحث

تا حق طرف کیست خدا را که نمودیم

من بسر کوی تو و زاهد به جنان بحث

از بازوی پیری که به تدبیر نوانا است

سهل است به سر پنجهٔ تدبیر جوان بحث

گفتم که لبت بوسم و دشنام به من داد

شاهین به از این نیست جوابی به چنان بحث

* * * * * *

دلی سرشته به دردی که در کنار من است

گرم غمی رسد از دهر غمگسار من است

دلیکه گم شده هرگز نیافتم خبرش

مگر صبا به خم طرهٔ نگار من است

بگفتمش که به خونم روایتی داری

بگفت خط غباری که در کنار من است

به یاد کوی تو بگذشتمی ز باغ و بهار

که سیر کوی تو هم باغ و هم بهار من است

سواد شعر که کرده به یادگار قسلم

بروی دهر بماند که یادگار سخن است

هر آنکه یافت پر و بال معنی شاهین

اگر به تارک گردون رسد شکار من است

فطرت بخاری که یکی از معاصرین شاهین است، راجع به اشعار شاهین هجوی ایراد نموده و طبعاً شاهین از این رو به مکدر شده خواهد بود. اما با میانجی گری یکی از دوستان، شاهین در طی قصیدهٔ بسیطی محبت خود را نسبت به فطرت اظهار و از هجو (فطرت) اظهار کند ادبی می نماید.

قصیده :

اسقف چرخ که فیروزه فلاذر باشد

هر زمانش به سرم گردش دیگر باشد

هم زمانت به سر من ز زمانه آید

هم کدورت به دل من ز کدیور باشد

زینچنین عصر که درپای خم افتاده مسیح

زینچنین عهد که خر بر سر منبر باشد

این چه آگنده مزاقیست به این دور جهان

که حمیم فلقی شربت کوثر باشد

همه بیدار دل و حی سماوی خوانند

آنکه در خواب گران خونی بستر باشد

هر کرا او ارسم از صدق به‌آمیزش سن
سر که‌و شیر نه‌بل‌چو نه و شکر باشد
خاصه آن لجهٔ دانش که‌هزاران غواص
چون منش در شط هر بحر شناور باشد
دو شم‌آمد زبرش حور نژادی که خطش
مشک‌تا زفر زده بر لالهٔ احمر باشد
بر رخ آز ربش طرهٔ عنبر آگین
به‌سر گنج فرو خفته چو اژدر باشد
در چمن جز ند آن سرو سمن بر هرگز
نشنیده‌ست کسی سرو سمن بر باشد
کس ندیده است به‌جز ابروی آن زهره‌جبین
بر سر ماه هلالی زد و پیکر باشد
آن نه‌ابرو و نه‌گیسوست که‌بر منکر حسن
ذوالفقار علی و درهٔ عمر باشد
به‌چمن از شفق چهرهٔ گلناری او
در رسد از یرقان دیده عبهر باشد
از دلم قفل به زلفین چو زنجیر زده
تا کسی رانه‌کلیدیش بر آن در باشد
صورت او گذرد عقل مجسم به‌خیال
پیکر او به‌نظر روح مصور باشد

دانه چند در از حقه یاقوت فشاند
که عدن ز آن همه جنس یات محقر باشد
کای ترا دایره فضل به خود خوانده مدار
گر به کام تو نه این چرخ مدور باشد
چون تو مختار جهانی شده چون خورشید
گو دگر چرخ به قدح تو مخییر باشد
طعنه بر خلق مزن، خاصه به (فطرت) که پسند
نیست آن طعنه که از ماه باختر باشد
گفتم ای نیش حدیثت به مذاقم چون نوش
از چه بامن ز تو این تهمت منکر باشد
منکه نارم به نظر انوری و سعدی را
شکوه از فطرتم آیا به که باور باشد؟
ایکه در سلطنت ملک سخن سنجان را
بر سر از خاک کف پای تو افسر باشد
و یکه بر صفحهٔ عالی رقم خامهٔ تو،
چون تگرگی بر رخ لاله مقطر باشد
بشکند پنجه فکر تو اگر عقد سخن
سداسکند رود روازهٔ خیبر باشد
و مچه بحری و چه کانی که به جیب و دامن
بحر و کان راز حد یث تو د روز رباشد

دگرانرا به تو یارای جدایی نرسد
روبه‌آن‌نیست هم‌آورد غضنفر باشد
باپریشان شده اوراق معانی بدیع
فطرت‌تست که شیرازهٔ دفتر باشد
چون‌تو درمحور تحقیق که‌گرد دسر کز
چون‌تو برسر کز تدقیق که‌محور باشد ؟
تابیوییی‌زحدیث تورسدفکر دقیق
همه‌تن‌غنچه‌صفت ذیل‌مشمرباشد
اخترطالع مسعود تو دراوج کمال
آفتابست که برطارم اخضر باشد
منکه صیقل‌کش آیینهٔ مهرم به‌چه‌رو
زمن آیینهٔ طبع تو مکدر باشد
ناشناسی به طبرزد بنمودم پاسخ
بامن ازآورکاکث توچادر باشد

(اصطلاحات‌دروازاست)

گر سرا دست سخن‌داده خدا کینه مگیر
پنج‌انگشت که‌دیده‌است‌برابر باشد
به‌زیری نتوان زیور بت‌بست بتا
بایدت‌تاکه‌به‌رخ‌زآذری آذر باشد

بر خشنشار نباید که بود نارخشین
هر نغو نشاک نباشد که پیمبرباشد
(مصطلاحات کلام دروازی است)
منم آن سعر که آرای هجا کزدستم
حنجر شفقی آماده خنجر باشد
بر جریده پئی آوازۀ سعنی کلکم
چون دوالی است که برطبل سکندرباشد
پر دۀدیدۀ تارنظر خاقانی
رقم کلک سراصفحۀ ستربا شد
گر بود عنصری و عسجدی و فردوسی
باسنش نسبت خر مهر به گوهر باشد
لطف در طبع و هنر در دل و در سر خردم
مضمر آنگونه که در آیینۀ جوهر باشد
حل کنم عقده به سر پنجۀ اندیشا چنان
که به انگشت نبی ماه شطر باشد
در محیط سخنم کشتی گسر دون گویی
از مه و مهر به خود بسته دو لنگر باشد
نی کلک من اگر ساز کند رشحۀ شعر
پسر فلک دفتر شعری چو دفتر باشد

تأثر یاز ثری د بدبهٔ فضلم رفت
چکنم گوش کهن پیر فلک کربا شد
خو دفر و شی نکنم لیک ز دعوی خالی
نیو دآنکه هنر سندو سخنو ر باشد
زند لاله مگو معنی بکر م درلفظ
چون عر و سبست فر وهشته به چادر باشد
(کسل کهنه) گر ایدون به کسی است، مگو
با من آید که دم عسوی ایدر باشد
نیستم زاهد و در بزم فلک زهره صفت
شفق سهر مر ابادهو ساغر باشد
تهمت عشوهٔ هر جایی ام از تو باری
ز بز ماده غلط بر شتر نر باشد
کاش آید که سگالیم ز هرفن روزی
تابدانیم، که ؟ در رزم دلاور باشد
به که از من نشود از تو بر یکدیگر
کینه اهل سخن گر چه مقر ر باشد
خامه ام بین که چنین منبع صنعی بنگاشت
خو است تا از پی کدو ادهو کیفر باشد
آری آری ندهد کینه به پیو از کسی
آنکه آب و گلش از صدق مخمر باشد

آنکه افزود سر ار تبه به شاهینی گفت
دگران پیش تو کمتر ز کبوتر باشد
هر کجا باز کنی بال سخن لفظ ترا
دو جهان معنی نازک ته یک پر باشد
هان که هرحرف سن ای مدعی خورده شناس
انگبینی است درو صبر سقوطر باشد
دیده ام آیه ای ز مصحف شعرت محکم
متشابه شده باید که مفسر باشد

حقیقتاً دست قدرت طبع خداداد شمس الدین مخدوم بدخشی را باید در صید معانی بکر و شکار مضامین بدیعه چنان شاهین قوی بال تیز چنگالی خلق فرموده که در فضای معانی بدیعهٔ ادبیه میتوان در زیر بالهای فکر بدایع نگار او بساصید مطالب دقیقه راشکار کردهٔ چنگال قوت مدار ذوق شاعرانه آن ادیب نقید معاینه نمود.

یاری دروازی:

یارمحمد پسر سلامانک از اهالی علاقهٔ (ونج) درواز بدخشان میباشد که این قریه به حدود شغنان اتصال می پذیرد. یارمحمد مرحوم در اشعار برای خود (یاری) تخلص گذاشته و از روی حقیقت میتوان اشعار او را قابل ذکر و تعریف شمرد . یاری در مدارس وطنیه تحصیل علوم نموده مقارن به سال ۱۲۹۷ هجری به بخارا مسافرت نموده. بر حسب اصرار دوستان، قصیده یی تقدیم حضور امیر مظفر خان مینماید. توأم به موقعی که قصیدهٔ شاعر ما از نظر امیر

گذارش‌میابد، حکم‌اعدام دو نفر ازاها لی بخارابه‌اثر کدام‌جرمشان از نزد امیر صادر میشود. وقتی که‌محکومین‌اعدام به‌یاری سعرفی‌میشوند. بیچاره از باعثی که‌تمام‌دوره‌حیات خودرا در زوایای وادیهای شاعرانهٔ بدخشان) با کمال‌راحت‌سپری‌نموده‌و در مدت العمر نام قتل‌و اعدام‌را نشنیده،فوق‌العاده متکدر شده‌مراجعت‌میکند. اگر چه‌مطالعهٔ‌قصیدهٔ او فوق العاده‌طرف‌توجه امیر مظفر خان‌واقع‌شده. او را به‌حضور خود میخواند تامورد التفات قرار دهد،ولی یاری‌بدون‌آنکه‌خودرا به‌بادشاه‌معرفی کرده باشد،طور مخفی از بخارا حرکت نموده‌عازم بیت‌الله‌شریف‌میگردد و تاآخر زنده‌گانی خود در آن‌دیار حیات‌بسر برده‌به‌بدخشان‌هم‌مراجعت‌نکرده‌است . و آخراً در آن‌بقعه‌متبرکه‌زادالله شرفها و تعظیمهاوفات‌نموده‌است .

اشعاری‌یاری : گرچه‌متأسفانه به‌قسم کتاب‌مدون نشده‌ولی‌اگر سعی‌شود ممکن از اشعارموجودهٔ او که در بیاضها مثبوت است کتابی تشکیل‌شود. علی‌ای حال اشعار او را به دو حصه تقسیم میتوان کرد. که‌قسمت‌اعظم‌آن عبارت‌از نشاید اد بیانه او به‌سبک‌شعر ای فارسی زبان ایشیاو دیگر قسمت‌آن به‌لهجهٔ‌مخصوصهٔ دروازی میباشد. برای‌ایضاح‌،قصدبعضی‌آثار شاعرانه‌او را در ذیل‌درج مینماییم:

جون‌قدت‌درچمن دهر صنو برهم نیست	بعد از تومقا بل‌گل احمر هم نیست
این‌نه‌دیریست‌که آه دل صد پارهٔ من	انتقام ازتوکشدفرصت‌محشر هم‌نیست
به‌تأنی برسد آنکه‌چه مضمون دارد	نامهٔ‌شوق که‌بربال کبوتر هم‌نیست
صفحه‌روی‌تو جاناچه‌بلاخوش‌رقم‌است	که‌خط‌سبز و راحاجت‌مسطر هم‌نیست

نسبت لعل لبش را به شکر نتوان کرد   که به شیرینی او نسبت شکر هم نیست
خون شو ای ناله ز اندوه زیان کاری من   که دل از کف شد و دلدار سیمبر هم نیست

«یار یا» دولت وصلی که تو داری حاشا
کین دم از حضرت سلطان مظفر هم نیست

* * *

ای گل باغ دلبری تا تو شدی ز من جدا   صبر و سکون ز دل جدا روح شده ز تن جدا
شرح کمال عشق را کرده ز آتش جگر   سینه بی ستون جدا تیشه کوهکن جدا
تا به چمن درآمدی از قد و عارض تو شد   خار به دل قدم به گل سرو جدا سمن جدا
یوسف مصر حسنی و از پی یک نظاره ات   کرده غلو ز هر طرف سر جدا و زن جدا
مسند تخت دلخوشی ترک علایق است و بس
کش کش دهر بر طرف گر شدم از وطن جدا

دعوی پوچ مدعی «یاری» مخر به نیم جو
نسبت سحر دان جدا رتبه سخن جدا

* * *

شوخ بیباکی که قتل بیگناهان خوستش
جان صد صاحب دل اینجا بستهٔ یکموستش
گل ز رخسارش خجل سنبل ز زلفش منفعل
سرو پا در گل ز رشک قامت دلجو ستش
گر به پیش چشم مستش جان بر افشانم رو است
زان اشارتها که با من در خم ابرو ستش
از چه رو خورشید تابان با تو دارد همسری ؟
با دو جعد عنبرین با نرگس جادو ستش؟ ؟

ناوک خون ریز مژگانش پی قتلم کماست
پس چرا یارب ندانم رنجه بر بازوستش

مظهر رویش که اند از نگه را بار نیست
کشتهٔ رشکم از آن کائینه رو باروستش

سرد مهریهای خوبان «لب» «یاری» تیره کرد
دامن صحرا شو یدا از رم آهو ستش

* * *

از عرق تا بر گل رخسار شبنم کردهٔ
عندلیب آسا سراسیمه ای عالم کردهٔ

کشور دل پایمال درد و غم بگذشتهٔ
عشرت آباد همه تاراج ماتم کردهٔ

خوار و زارم کشته در خاک و خون افگندهٔ
این سزای من که عاشق گشتمت کم کردهٔ

کشتهٔ رشکم که دور از من رقیب شوم را
در حریم وصل مشکوید محرم کردهٔ

گفتم اندر دیده همچون مردمک جایت دهم
وه چه سازم چون نگه از دیده‌ها رم کردهٔ

بس که دور عارض ماهت خط مشکین دمید
همچو قربانی شب عیدم مجرم کردهٔ

تیر مژگانت ز بهر کشتن « یاری » بس است
تیغ ابرو را چرا از پنسان تنگدم کرده

* * *

در چمن از رشک قدت سرو را بنیاد سوخت
تا کند یاد از خرامت قامت شمشاد سوخت
آتش عشقش ز بس کز منقل دل شعله زد
در گلو هنگام قتلم خنجر جلاد سوخت
فطرتم از بسکه رسوایی پرست افتاده بود
وضع بی باکانهٔ من شیوهٔ ارشاد سوخت
هیچکس، تهمت نشان داغ محرومی مباد
بی ستون را سینه بر جان کندن فرهاد سوخت
بر فریب جلوهٔ دنیای دون چندین مناز
کین عروس بیوفا صد خانه آباد سوخت
سرنوشت «یاری» بیچاره در ایجاد خلق
سمتش این بود چندین چاره کرد افتاد سوخت

* * *

ای گشته روز روشنم بی مهر رخسارت شبک
در بحر غم سرگشته ام دور از برت همچو سمک
زین گلشن بیحاصلی چون غنچه ام خونین جگر
تا شرح حال خود کنم کو اهل راز محرمک

گه یوسف آهنگی کندگاهی زنیخامشربی
سوج سر شکم بر زمین جو لان آهم بر فلک
فرسوده جسم لاغرم چندانکه ترسم بعداز این
ساز دفلک نام مرا از صفحه ایجادحک
خورشیدآسا از غمت بر من دمی آرام نیست
صبح است (راخروم) وطن شام است یعنی (غومیک»)
زاندم که از ملک عدم ماندم بدین عالم قدم
یکروز ناسودم ز غم عمرم رسیده سی و یک
هرگه خیال آساشودطر ز تکلم های تو
پاشندگو یادمیدم بر سینهٔ ریشم نمک
«یاری» از ین بیهوده ملک آخر چرا نگر یختی
پیش شلاق نا کسان ماندی بسی مانند یک

* * *

اشعار یکه یاری به زبان اهل درواز مطابق مصطلحات اهالی آنسرزمین سروده و با کمال مهارت و ضع طبیعی ادبیات آنرا بدون آنکه تحریف و تغییری داده باشد ادا نموده. برای تفریح خاطر قارئین محترم ذیلاً [illegible]

عقل و ذکاوت و فهم ای بیخو رنجو می

از بی خبر نمیخواهم

جرغات و شیر و قیماق ای گاو فرنجو می

گاوفر، بمعنی گاو بی گوساله

دایم نهال خود رو تمبیح است و تلخ میوه‌ش

کار قبول سردم ای بی پدر نجو می

نمی‌جویم

رنگ ذکر شوتاق اشکم دو مسان سرمقاق

می‌ستم دو ساله بو یداق کمپیر غرنجو می

یعنی با آب دیدهٔ روان و حالت مجردو وضع بی‌فرزند دو سال به بی‌عیالی تحمل میکنم اما از قبول عیال بدکاره پیر معذرت میخواهم .

میگوم شعر خالص رنگ خلایق گه

ای گاو خرنو اسیم لاف و لپر نجو می

یعنی صنعت من این است که اشعار خالص می‌سرایم و مانند مردم دیگر آرزوی محصول گو و خر نداشته، لباس و متاع کهنه را خواهش ندارم.

هستم همیشه « یاری » در جستجوی مضمون

همرنگ مردم زنگ در کو چه خرنجو می

زنگ نام قریه یی است در بار در یانزدیک قلعهٔ خم که این (قلعه خم) در مقابل قریه (نلعسهٔ) مرکز حکومتی درجه دوم درواز افغانستان واقع بوده و پیش از تقسیمات، درواز، مرکز ادارهٔ تمام درواز نیز همان قلعهٔ خم شمرده میشد. اما حالیا قلعه خم به افغانستان مربوط نیست.

اهالی قریه زنکسر دمان خر کار میباشند . یاری میگوید که من همیشه در طلب مضامین مبتکر و بدیع میکوشم و مثل مردمان قریه زنکسر در کوچه ها بجستجوی خر مصروف نیستم .

پیشتر در شرح بیت شاعر تذکر داده شد که (داخرو) یکی از قرا یی است که در کز علاقه (ونج) درواز میباشد . اهالی این موضع عموماً در گردنهای خودشان جاغرهای کلان داشته و علی الاکثر فرزندان آنسرزمین گنگ و کر هم میباشند . معذالک موقعیکه کدام مسافر بقریهٔ ایشان وارد میشود اهالی آن دیار با همان وضعیتی که دارند از حرکات شخص نو وارد تقلید نموده او را مورد استهزا قرار میدهند یاری به مناسبت احوال اهالی آنجا غزل ذیل را به زبان اهل درواز سروده است :

مسلمو نو چه نشق بی که راه خرو آو رای رومون
خو را ش مسو ن آش باقلی آی و نرس جاغر ای رومون

ای مسلمانان این چه بلا بود که قریهٔ داخرو را از بالای ما آورده و طعام ما را آش باقلی تهیه نموده به کثافت آن ترس جاغر را هم از بالای ما آورد .

عمی آو و چل و بار نه گپی بی ذفیه نه بس بی
زعست باز یکه فکرسورن گاووخرای رومون

یعنی همین آب و لای و باران برای غمخوردن ما کافی نبود که بازسردن گاو و خر هم درسر آن افزود !

کسرست و زنگ کرسک پـهلی غیلـو رغدقاقند
بیا پی زال دنیاسی شبه خاکستر ای رومون

برای تربیه کرم پیله در حالت اول زنده گی ان محتاج حرارت میباشد. طوریکه در تمام حدود بدخشان معمول است، ابتدا برای تربیهٔ آن ها اطاق های گرم ندارک کرده و در مجاورت خاکستر گرم، به کرم های مذکور تهیه جای می نمایند . تااز برودت هوا متأثر و متضرر نشوند .

یاری به طور مثال از این فقره یاد میکند که ستم های روزگار ما را مانند کرمک ابریشم در زمین های سخت از یک پهلو به دیگر پهلو دوره سیده هد و متدرجاً زال دنیا از بالای ما خاکستر می پاشد.

تا خیشتاجو وفسو میکنی آخی چه طمعی این

توای دیو ال محنت ای تهٔ بسار نجفر ای روسو ن

ای فلک دوار چه طمیست اینکه؟ ما را در تحت خشت های اندوه زیر مینمایی و به این تعدی خود در بارهٔ ما ادامه داده می روی .

از تو خواهش میکنیم که خاک های این دیوار پر محنت و اندوه ظالم خود را از بالای ما نریزی.

به زیر درد و غم مو ننده تک پهنو که داری

لغی سم میکنند یک پا دهٔ گول کرای رومون

در زیر درد و غم مانند برگ کاهی که به رهگذار عامه افتاده باشد، افتاده ایم و بدبختانه مورد لگد کوب جمعیت کمک و کلان شده ایم.

ته بارغم دنیاوز تنگ تکه دری یاری   شودستم موندند غم را بازمثل پادرای روسون

در تحت بارغم و الم دنیاسانند (تکه دری) یعنی چوب پایان دروازه ما راخواب داده و غم دیگر راسانند (پادر) یعنی چوکات هاییکه در طرفین دروازه در راهرو خانه نصب میشود، از بالای ، اگذاشته و بدین و سینه غم راستون ، حافظه دروازهٔ بدبختی ماقرار داده اند.

در موقعیکه امیر مظفر خان، شاه بخارا حیات داشت، امیر عبدالاحد خان پسرش والی ولایت گرسینه بوده. یاری دروازی به گرسینه و اردو به حضور امیر عبدالاحد خان پذیرفته شد. و مخمس ذیل را که باترتیب بدیعی انشا شده به حضور عبدالاحد خان تقدیم و متابقتاً صله و انعام زیادی استحصال فرموده:

ای شهنشاه ملایک لشکر گردون وقار

اختر برج سعادت ماه اوج افتخار

آفتاب دین و ملت سایهٔ پروردگار

فخر دوران قرة العین شهنشاه بخار

باددایم اصل ونسل وتخت و بختت برقرار

قصر اقبالت به تایید ظفر معمور باد

دیدهٔ صبح از غبار مقدمت پر نور باد

نام نیکت چون صدا در شش جهت مشهور باد

در سخاوت حاتم طی بردت مزدور باد

از شجاعت دست بوست رستم و اسفندیار

تا نهادی برسر پر دولت عالی قدم

ظلم و بیداد است یکسر جاده پیمای عدم

صبح رحمت میزند جوش از سواد شام غم

لطف و احسانت مساوی بر دلیل و محترم

فی الحقیقت در طریق سلطنت این است کار

ای گل باغ خلافت سرو بستان بهی

گوهر پاک جنابت حضرت ظل اللهی

بر تو زیبد تاج و تخت و مسند شاهنشهی

چون قدت در بوستان سلطنت سر و سهی

دیده چشم بین قرنها کم دیده چشم روزگار

تا گل روییده بوستان خلافت جلوه داد

سرو از رشک قدت پا اندرون گل نهاد

در چمن بخرام و بین ای خسرو عالی جناب

بهر تعظیم جلالت دست بست و کف کشاد

در تواضع بید مجنون در دعا برگ چنار

باد نخل قامتت از باغ دوران بهره مند

دوستانت سرفراز و کامیاب و ارجمند

ترک چشمت را مباد از رنج مخموری گزند

دشمنت بادا ذلیل و عاجز و خوار و نژند

در دو عالم سرنگون و روسیاه و شرمسار

ای فدایت « یاری » سرگشتهٔ زار و زبون

در جناب حضرتم جرمم گذشت از حد فزون

منکه و مدح تو ای شه زادهٔ صاحب‌ترون(۱)

در تلاطم گر نباشد بحر بخشایش کنون

روزگار منقلب گردیده از کف رفت کار

اقتراحات شعری بین یکدسته ازادبای درواز بدخشان :

شاه ترک‌خان که یکی از شاهان علاقهٔ درواز بدخشان بوده و در حدود سنه ۱۲۴۰ هجری قمری در محیط درواز حکومت داشته و یکتن از ادبای معروف آنعصر بدخشان محسوب میشده است . همیشه شعرا و ادبارا بحضور خود بار داده باایشان صحبت مینموده . در اشعار ایشان از نقطهٔ نظر علمی تقریظ و یاتنقید میفر-

(۱) صاحب‌قرون، بمعنی صاحب‌قران چون اهل درواز علی‌الاکثر ترکیب جمله های الف و نون را به‌واو و نون تلفظ میکنند. مانند قران (قرون) نان (نون) جان (جون) یاری هم برای وزن‌بیت خود از ین اصطلاح وطنی خویش استفاده نموده، صاحب‌قران را (صاحب قرون) نگاشته است.

بوده‌اند. رباعی که درذیل مرقوم میشود از طبع شه‌ترکخان بوده و یکعده ازشعرای معاصر و مصاحب او از رباعی مذکور استقبال کرده‌اند . این است که درضمن تحقیق احوال شعرای وطن به‌درج نشاید آن هامی پردازیم:

رباعی زاده طبع شه ترک خان :

رخسار تو بالعل بدخشان ندهم | زلفین تو باسنبل و ریحان ندهم
گر وصل تو یکلحظه میسر گردد | باجام جم و تخت سلیمان ندهم

میرزا محمود کابلی ثم الدروازی متوفی (۱۲۰۵) دبیر و مصاحب شاه ـ ترکخان میفرماید: (۱)

من رو یتر ایه ماه تابان ندهم | زهر آب غمت به آب رضوان ندهم
هرگاه که جان‌ستان بیاید به‌سرم | تاروی تر اندیده‌ام جان ندهم

میرزالطف الله‌خان‌دروازی که یکی ازشعرای همروزگارشاه ترک خان بوده‌اند:

یاقوت لبت به‌گوهر جان ندهم | کفر سر زلف تو به ایمان ندهم
گفتم خونم به‌گردن غمزهٔ تست | خندیده و به غمزه گفت تاوان ندهم

میرزاعزیز بیک دروازی تاریخ حیات و شرح احوال او مفصلاً بدست آورده نشد ه:

من وصل تو ای نگار آسان ندهم | تار و ز فراق راپریشان ندهم
باخنجر نازتو اگر کشته شوم | آن کشتهٔ خویش رابه صدجان ندهم

---

(۱) شرح احوال میرزامحمود کابلی درشماره ۷۸ مجله کابل درج است.

کوچک شاه دروازي :

اسمش کوچک‌شاه‌بوده،در اشعار برای‌خود کوچک تخلص میگذارد . از علاقهٔ(جوی‌درو ازبدخشان) می‌باشد. شخص‌عالم و فاضل بوده،شرح احوال شان‌به تفصیلی که‌مطلوب‌است ،به‌دست آورده‌نشد. مخمسیکه در ذیل‌ثبت‌می‌شود،نمونه‌یی ازمخترعات طبع‌شاعرانهٔ او به‌حساب‌می‌رود :

درمند نازآن دلدارجولان میکند
مستمندان را به تیغ غمزه قربان میکند
بلبل‌وقمری به‌شاخ سروافغان میکند
صبحدم دلدارمن سیرگلستان میکند
غنچه راه خندهٔ گل راپریشان میکند

دلبر ضا زمن هرگه که مسی آید به جنگ
برسرخود گل‌زند برجان‌من تیر خدنگ
گفتمش‌ازسوزدل ای دلربای‌شوخ وشنگ
داد ازدست دوزلف عنبرین شاه رنگ
ماد رخسارترا چون ابرپنهان میکند

در بهار از ابر نیسان می چکد باران عشق
تا که از رخ مجلسی ریزند سرمستان عشق
گرچه هر کس زخمی تیری است از خوبان عشق
با کمان ابروان آنشوخ در میدان عشق

سینهٔ ما را نشان تیر مژگان میکند

صد بیابان کرده ام از عشق آن دلدار طی
چشم نهادم به راهش تا نشان یابم ز پی
گفتم ای سرخیل خوبان تمام روم و ری
خاک مجنون از برای عشق لیلی گشته حی

از برای وعدهٔ دیدار قربان میکند

حسرت آمال میسازد بسی چشمم پر آب
دل درون سینه میسوزد به مانند کباب
(زال زر) در وقت مردن گفت با (افراسیاب)
قلعه از آهن بسازی خانه از فولاد ناب

تند باد مرگ در یک لحظه ویران می کند

«کوچکا» بیمار گشتم برسرم نامد طبیب
مرگ اول درجهان ۲از طبیبان می کند

دروازی بدخشی :

محمدسید بیک المتخلص به (دروازی) پسر میر حاکم بیک ولدمیرزا نیک ـ انجام، یکی از اشهر فضلای بدخشان است. این خاندان علی العموم اشخاص فاضل و دانشمند گذشته‌اند . یکی از نواسه های کاکای محمدسیدبیک، مرحوم محمد اسمعیل خطاط بدخشی است. مشارالیه پسر مومی بیک بن میر حاکم بیک ولد میرزا نیک انجام بن میرزا احمد دروازی بدخشی میباشد. از نمونهٔ صنع قلم محمد اسمعیل(ناکام) خطاط بدخشی، یک اثر نفیسی نزد نگارنده موجود است که عبارت از دیوان(میرزا عبدالقادر بیدل رحمة الله علیه) می باشد. این کتاب طوریکه از طرف نگارندهٔ محترم و مرحوم آن توضیح رفته ، مقارن سنه ۱۲۷۲ هجری قمری در بخارا از روی کتابیکه سراپا به قلم مشکین رقم خود میرزا صاحب بیدل تحریر شده، استنساخ گردیده است . مندرجات کتاب عبارت از دیوان غزلیات و قصاید فیوض و رباعیات حضرت میرزا صاحب است . ولی در این کتاب نسبت به کتاب مطبوعهٔ کتاب بیدل چیزی اشعار یا رباعی یا قصیدهٔ اضافه به ملاحظه نرسیده. و الحاصل افراد این خاندان همه مردمان ادیب و عالم بوده و آخرترین منسوبین ذریعه آنها جناب اولیا حسین مغموم بدخشی است که از مراتب فضل و هنر سندی شان در قسمت های آخر این نامهٔ عجزانه صحبت خواهیم کرد. انشاءالله تعالی.

محمدسید بیگ مرحوم در زمان شاهان درواز اکثر عمر خود را به تحصیل علوم در بدخشان و فرغانه گذرانده و مقارن به ایام سلطنت امیر مظفر خان که درواز بدخشان را تصرف نمود، محمدسیدبیگ واپس به وطن خود مراجعت نموده ،در آغوش وادیهای شاعرانهٔ وطن عزیز خسود امرار حیات می نمود . اخیر آد رسنه ۱۳۱۰- هجری قمری معادل ایام سلطنت امیر عبدالاحدخان وفات یافته است.

اشعارش به صورت کتاب ترتیب نشده. واین مسئله ناشی از دو حیث بوده است، یکی اینکه در موقع وفات درو ازی مرحوم آقای او لیاحسین خان پسر شان خیلی خورد سال بوده اند . ثانیاً در اثر انقلابات و حوادثیکه بر محیط دراو از بدخشان وارد شد.این خاندان خیلی خساره دیده، اکثر آمال و هستی شان در پار دریا ضبط و تاراج گردید.لذااثراتشاعرانهٔ این شاعر فقیدهم بیشتر ازمیان رفته. و معذالک هنوز هم نمونهٔ اختراعات طبع او به اندازهٔ زیادی طرف ملاحظه واقع میگردد.

اثر شاعرانهٔ او:

کی بود یارب که سیر آن خم ابرو کنم
خویش را جادر نگاه نرگس جادو کنم

پر تو اقبال کی بر فرق من تابد که تا
همچو گل رخسارهٔ رنگین او را بو کنم

نفحهٔ زان خال مشکینش اگر بر من وزد
کی تمنای ختن یا نافهٔ آهو کنم

دولت‌دارایی و اقبال جمشیدی سر است
دست‌خود گر حلقه اندر حلقهٔ آن مو کنم

چشم« دروازی »اگر محرم به دیدارت شود
غیر دیدار تو یارب جمله را یکسو کنم

* * *

گفتم که یکی نامه به‌دلدار نویسم
احوال دل سوخته با یار نویسم

کس نیست که پیغام بر د جانب دلدار
تا شرح دل وجان پر آزار نویسم

مکتوب وفاداری خویش وستم یار
از خون دل و دیدهٔ خونبار نویسم

در شرح نیاید غم بی مهری خوبان
از درد دل این نامه به‌تکرار نویسم

نایاب شد ازشرح غمم کاغذ بازار
من‌بعد مگر بر سر دستار نویسم

مضمون محبت ز دل سوختهٔ خویش
بالب چو قلم بر سر رخسار نویسم

اوصاف خط و خال و رخ و زلف تر اسن
بسیار نویسم به دل زار نویسم

* * *

ای از بهار عارضت مخجول گلهای چمن
از عکس رویت مضمحل آیینه بی نقل سخن
سرو از قدت دو راز ثمر شمشاد را گو بار بر
از چهره ات دل خون قمر وز طره ات بر گ سمن
ماییم و صد داغ جگر ز حسرت دیدار تو
قمری و صد کو کوزنان طوطی و صد سوج سخن
از سحر چشم مست تو آسوده نتوان زیستن
ساو بیابان جنون ای آهوی دشت ختن
از بهر قتل عاشقان تیر نگاهش چون سنان
وز بهر قید بیدلان زلفش رسا همچون رسن
«دروازی» مسکین اگر هر روز شب نوشد شکر
خوناب گردد در جگر هر گه کند یاد وطن

*　　　*

دروازی، به تتبع میرزا صاحب بیدل:

چه لازم تیغ بیدادی به قصد قتل ما بندی
زخون بی گناهان دست خود را د رحنا بندی
هلال ازطاق ابروی تو طوق بندگی دارد
غبار وسمه را تا کی به طاق کبریا بندی
سراشور دو عالم از همان چاک گریبان است
نباشد شرط انصاف ای پری بند قبا بندی

دلا دست امیدت را تو از خوان شهان برچین
چه لازم چشم بر اسباب کچکول گدابندی
بیا با خستگان کوی خود ای شوخ احسان کن
تو مضراب هوس تا چند بر تار هوا بندی
نباشد حسن خوبان را بقا «درواز یا» بگسل
به مقصد میرسی ای دل اگر دل با خدا بندی

* * *

در اواخر عمر به اثر سقوط از اسپ پای شان شکسته و به اثر همان درد در سن شصت و سه سالگی وفات یافته، در علاقه نسی درواز مدفون شده است.

مسلک :

اسمش سید مسلک، تخلصش (مسلک) پسر سیدشاه فقیر، از قریهٔ (وجم) نام، موضعی مربوط علاقهٔ (جوی) درواز بدخشان میباشد. مشارالیه در شاعری رتبهٔ بلندی دارد و حقیقتاً از حیث القای حقایق و اظهار مرام بی آلایش خود، بر ابنای نوع و اجد یکقسم مسلک جدید شاعرانه در محیط درواز بدخشان شناخته میشود، که این صفت را در اشعار بقیهٔ شعرای آن دیار کمتر میتوان سراغ کرد.

مسلک مرحوم علاوه بر شاعری، علمیت هم داشته و آدم خداپرست متورعی گذشته، و در سال ۱۳۲۱ هجری قمری از این محنت کدهٔ فانی به عالم جاوید شتافته است. مناسب خواهد بود که به تایید مرام، یکند و نمونهٔ بیان او را ثبت این اوراق نماییم:

مخمس:

صاحب نظران آیینهٔ عزو جلالند
مراة تجلی تبارک و تعالند
بر وحدت ایزد همه دم غرق وصالند
بدرند به معنی و به صورت چو هلالند
حقا که همین طایفه از اهل کمالند

یک ذره حسد بر دل آگاه ندارند
دیگر به جز از راه خدا راه ندارند
پروا به جهان از زر و از جاه ندارند
در سینهٔ آیینه به جز آه ندارند
مستغرق انوار جمالند و جلالند

مستند همه دم ز می عشق الهی
غرقند به بحر کرم نامتناهی
کچکول گدایی نگذارند به شاهی
در چشم یقین شان همه از ماه به ماهی
نیکو نگری این همه آیینه خصالند

دل تنگم از اندیشهٔ این قوم زمانه
هر یک ز پی مکر و فریبند فسانه
گه در طمع آب و گهی خواهش دانه
ز د آتش حرص همه بر چرخ زبانه
این بی‌بصران در چه هوا و چه خیالند

خلقی به هوا و هوس دهر گرفتار
هستند شب و روز پی دانش و تکرار
دردا که همین طایفه زین عالم خونخوار
مقصود ندارند به جز جامه و دستار

ظاهر همه‌گی چینی و باطن چو سفالند

هستند گروهی به‌سر صوب تصوف
خود را بشمارند ز ارباب تعرف
گویند کسی نیست درین دهر به‌ما کف
بر خوان کسان گر بنهند دست تصرف

در پر بری آب و خورش کهنه جوالند

جمعی بنشستند به دکان مشایخ
منسوخی خود را به حیل ساخته ناسخ
نه از رهٔ فقهند خبر نه ز تواریخ
با من سخن گفت ازین طایفه پاسخ

کاین کج روشان آینهٔ روی دجالند

بعضی به‌هوا خواهی انساب سیادت
خود را بشمارند ز ارباب سعادت
نه باخبر از طاعت و نه فکر عبادت
تحقیق همین طایفه زین نیست زیادت

شیران هوای خود و روباه فعالند

افسوس درین دهر که از بعد پیمبر
بگرفته همه خلق طریق دگر از سر
کس نیست که خود را نشمار یده نکو تر
در فضل و کمالات و هنر از کس دیگر
میدان به یقین کاین همه گی کج زده فالند
«مسلك» طلب باغ جهان سود ندارد
دل بستن دنیا رهٔ بهبود ندارد
این مجمر بیهودهٔ کف عود ندارد
معدوم ضعیفی است که موجود ندارد
آخر همه در بند همین زوجهٔ زالند

* * *

یکی از نشایدسوزندهٔ مسلک مرحوم در حمد حضرت واهب العطایا جل و علی:

ای دانهٔ تسبیح خیالت دل دانا
آیینهٔ دیدار تو این صورت اشیا
ذات تو ز کیفیت القاب منزه
اوصاف کمال تو تبارک و تعالی
آنجا که سراپردهٔ اسرار تو باشد
فهم همه کس عاجز و درک همه ادنی
پوشیده هم از علم تو چیزی نتوان بود
نه غایب و نه حاضر و نه پست و نه بالا

یک ذره ز الطاف تو عالم همه معمور
یک قطره ز انعام تو عالم همه دریا
یک پرتو انوار تو بر چهرهٔ یوسف
یک شعلهٔ سودای تو بر جان زلیخا
یک واسطهٔ عشق تو در سینهٔ مجنون
یک لامعهٔ مهر تو بر دیدهٔ لیلا
یک ضابطهٔ شوق تو اندیشهٔ وامق
یک آیهٔ از نور تو بر چهرهٔ عذرا
چون خامهٔ تقدیر تو بر زد رقم کن
شد کون و مکان جمله به شش روز مهیا
ملک و ملک و غیب و شهادت چه که باشد (۱)
بر حال همه واقف و کار همه دانا
محتاج به درگاه تو دارنده و نادار
معمور ز الطاف تو بیننده و اعما
سر رشتهٔ تقدیر تو هرگونه که باشد
خطی است که حک رانبود راه در آنجا
معمور عطای تو زمین تا تن ماهی
ممنون لقای تو فلک تا به ثریا

(۱) چه که باشد، یکی از اصطلاحات دروازو بلکه اکثر اهالی بدخشان است که مجموعهٔ مطلب را افاده میکند یعنی (ملك و ملك و غیب و شهادت و غیر آن هر چیز یکه باشد).

بر سینهٔ عاشق همه از مهر تو سوزی

بر چهرهٔ معشوق ز انوار تو سیما

از قسمت دو کون تو کل به تو دارم

ای خالق بیچون احد حی توانا

جز عجز به درگاه دیگر نیست ز «مسلک»

یارب ز کرم بر من درویش به بخشا

یکی از قصاید مسلک در نعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم:

مرحبا سید مکی مدنی الکشور

هادی راه یقین وایی یوم المحشر

مهتر آدم و عالم شهٔ بطحی و حرم

گوهر فخر رسل تاج همه پیغمبر

مانده از نور رخت سر به خجالت خورشید

کرده انگشت شریف تو دو شق قرص قمر

قصر قیصر همه گی لرزه گرفت از نامت

طاق کسری ز وجودت شده هم زیر و زبر

نسخهٔ از شرف مصحف رویت والشمس

صفت سورهٔ واللیل ز موی عنبر

سینهٔ آیینه ات شد ز الم نشرح شق

لیله القدر دهد پایهٔ قدر تو خبر

وصف ایمان تو کرد آیهٔ آمن الرسول

مژدهٔ فتح ترا گفت فتحنا از بر

مدح القاب ترا داده بشارت یسین
شرح معراج ترا داشته طه اکثر
آنقدر رفعت و شانی که به جبرییل امین
هست هر آیینه بر پای تو می مالدپر
باعث خلقت کونین وظهور عالم
ذات پاک توشدای خواجهٔ پاکیزه سیر
اندرآندم که برون آمدی از پردهٔ غیب
چون در این دهر نزایید کسی ازمادر
ماهو خورشید به انوار رخت گشته مطیع
عرش خاک قدمت خواسته بود ازداور
آنچنان سلطنت و شوکت و شاهی که تراست
نه سلیمان به چنین مرتبه نه اسکندر
نخل بی بهره به فرمان تو پر برگردید
مرغ هم نیز برون آمده از بطن حجر
جای اندر حرم قدس الهی کردی
لی مع الله به نام تو شد ای فخر بشر
قاب و قوسین او ادنی است مقام و جایت
فانی از خودو باقی به خدای اکبر
گشت ازمهر و وفاچشم محبان روشن
شده از بغض و حسد گوش حسودانت کر

دوستانت همه‌در مسندعز و اقبال
دشمنت خسته و سرگشته به‌زندان سقر
دین‌پناهابه‌درت‌روی‌نیـازآوردم
من سرگشتهٔ محزون ضعیف مضطر
گوهر نعت تراساخته امورد زبان
کامجانراهم ازاو یافته ام پرشکر
«مسلك»ازدین خود امیدقوی می دارد
فی‌المثل‌دست‌من‌و دامنت‌ای دین‌پرور

نمونهٔاشعار مسلـك :

هر کجا جلوه‌گرآنماهوش‌بیداداست
دل‌دیوانه زاندوه جهان آزاداست
سخت‌می‌ترسم ازآن فتنهٔآفاق‌جهان
زآنکه‌برقتل‌من از هرمژه‌اش‌فولاداست
باش‌سرگشته ومجنون به‌خیال لیلی
پرتو چهرهٔ شیرین ستم فرهاد است
««مسلکا»باغ‌جنونت زثمر خالی‌نیست
این چنین طبع سلیمی که‌خدایت‌داداست

رباعی که در هنگام وفاتش سروده:

یارب عملی که‌زشت کردم توبه   نسیان رهٔ بهشت کردم توبه
هرنیك‌وبدی که‌کرده‌ام درعالم   هرمعصیتی که‌کشت کردم‌توبه

* * *

یارب به‌طفیل روح پاك احمد   باشان بزرگ قل هو الله احد

من چشم امید برقبولت دارم   عفوم کن بنده را مگردانی رد

عاری دروازی :

ملاسیداحمدمتخلص به (عاری) پسر شاه‌عبدالرحیم خان یکی ازشعرای دروازبدخشان ومسقط‌الراس ایشان قریهٔ (رضوی) درواز است . این قریه متصل به‌قریه (خم) نام‌موضعی درمحاذی(نسی)مرکزحکومت درجه دوم درواز واقع باشد.

عاری‌اگرچه زیاده‌علوم نخوانده،چون‌شوق زیای به‌شعرگویی‌داشت‌لذارفته رفته‌اشعارش‌جانب توجه‌واقع گردیدو او هم دراثر اشتیاق مفرط خوداشعار زیادی انشانموده‌است.

آثارشاعرانه اش‌به‌صورت کتاب‌ترتیب‌نشده. مشارالیه درسال ۱۳۳۶ قمری به‌سن ۵۳ساله‌گی دردرواز بدخشان وفات‌یافته‌است.

نمونهٔ‌اشعارش:

الهی درثنایت‌آب‌ده‌تیغ زبانم را
چونی از ناله جای مغز پر کن استخوانم را

درین‌وادی‌چنان‌پامال کلفتهای دورانم
زنقش پا مگریابی سراغ کاروانم را

* * *

روزی خیال،نامه به دلدارسی نوشت
خونا بهٔ‌جگر خط‌پرکارسی‌نوشت

شرح هزار محنت واظها رصدالم
ازظلم‌وجورچرخ‌ستمگارسی‌نوشت

با ما نگار زد رقم بخت واژگون
با دیگران ز طالع بیدار می نوشت

کس نیست واقفی که چه در مبدای ظهور
بر لوح فطرت این همه آثار می نوشت

نازم بر آن قلم که ز تر دستی نگار
تقریر هر دو کون به طومار می نوشت

عاری ز درد هجر مخور غم که دیده ام
روزی نگار وعدهٔ دیدار می نوشت

* * *

آنکه از آگهی خبر دارد
گفتگو دام مختصر دارد

زین بیابان سراغ عشرت نیست
سرخوشی ها همین قدر دارد

فطرتت آگهی تردد نیست
ورنه یک قطره صد گهر دارد

اعتبار دکان این بازار
مفت آنکس که یکدو خر دارد

صبر کن « عاری » از تظلم دهر
یک شب نامهٔ سحر دارد

ناجی:

ملاسیر خواجه نام دارد. تخلصش ناجی پسر ملاسبز ا نام است، موالدش قریهٔ (ارخود) یکی از قرای علاقه (جوبی) درواز بدخشان میباشد.

مشارالیه در علاقهٔ درواز، تولد و هم درمدارس آنملک تحصیل نموده و سلسلهٔ تحصیلات خودرا ادامه داده، درعلوم متداوله لیاقت شایانی اکتساب فرموده است، در ردیف علمای اخیرهٔ درواز «ناجی» امتیاز بزرگی برای خود حاصل نموده بود. صیت سخن دانی «ناجی» درقسمت علوم ادبیه، درنظم و نثر نه تنها در محیط بدخشان اثر انداخته، باعث اشتهار او گردیده بود. بلکه همهٔ فضل و لیاقت او در محافل ادبی ماوراالنهر نیز تأثیر نموده بود. جزالت و فصاحت کلام او، ناجی ممدوح عامهٔ فضلا واقع ساخته بود. ولی متأسفانه قبل از آنکه او به اکمال آرزوهای علمی وادبی خود نایل شود، درسن سی و چهارساله گی بسال (۱۳۲۲) هجری قمری به رحمت یزدان پاک پیوسته، محیط فضل پرور درواز را به فقدان خود متألم و سوگوار نمود.

اشعار ناجی اگرچه به تعداد کثیر موجود است، امابه صورت کتاب ترتیب نشده و این غزل های ذیل به صورت غیرمرتب از بیاض های دستنویس اقتباس شده است:

ای لبت نی شکر و عارض تو لاله برین (۱)
ورق گل بر رویت عرقت ژاله برین

---

(۱) برین یعنی لاله واری یاشل لا له

آنچنان مهر تو افتاده به یک نظاره
درد لم آتش سود ای تو صد ساله برین

آنقدر مهر و محبت به تو پیدا کردم
هم زیاد از پدر و مادر و هم خاله برین

در زمین دل من تخم هوای تو چنان
شده سیر اب بسی ریشه شده (شاله)(۱) برین

غبغب دنبل (۲) نیم پختهٔ سیب ذقنت
ناجی خواهد که فرو برده شود (۳) ناله برین

یک اشارت ز تو چون اشک دویدن از من
یک عنایت ز تو از خویش بریدن ازمن

عشوه نمودن و دل بردن وشوخی ازتو
مرغ بسمل شده درخاک تپیدن ازمن

چست بگذشتن و نادیدن و رو راز تو
جامه بدریدن و صد نعره کشیدن ازمن

وحشیان رفتن و تعجیل نمودن ازتو
دام آوردن و در راه تنیدن ازمن

(۱) شاله- به بمعنی احاطه وجای که زمین آن فربه بوده و به تربیت نباتات زیاد صلاحیت داشته باشد (۲) دنبل بمعنی نیم خام

(۳) ناله یعنی لقمه [و این ها همه مصطلحات کلام اهل دروازاست]

عشوه‌ها کردن‌و عیاری نمودن‌از تو

خون‌دل‌خوردن‌و خونابه گریستن ازمن

نگهت‌انگیختن و زلف‌ختن زا از تو

عطسه آوردن وانفاس کشیدن ازمن

«ناجی» را بردن‌و آغوش‌گرفتن‌از تو

بوسه ها دادن و تبخاله گزیدن‌ازمن

یکی‌ازاشعارناجی که‌به‌صورت‌مختلط‌در زبان‌فارسی‌وشغنی انشا فرموده :

مهوشی لب‌بشند گلرخسار

لودی‌باس به‌لعل‌شکر بار

عارضش‌خیر وابروانش تیغ

تر ویت بکغتمش بسیار

بت به پهلوی من‌نشست آن‌گل

زردی‌گلهابه‌گوشه‌دستار

لو دم‌ای‌نازنین لب شکر

به‌سرو که‌ازلبان‌دوسه و چار

حیم‌آهو وشش‌به‌صدعشوه

پوشیج‌ناو که‌زرم نمودافکار

لفظ‌شغنی‌و حرف‌دروازی

«ناجیا» شیر و شکرین اشعار

* * *

مثل من عاشق به رویت مبتلایی هست نیست

همچو تو سنگین دل دور از وفایی هست نیست

در همه عالم ز تو بهتر ندیده دلبری

در همه آفاق جز من جان‌فدایی هست نیست

واله و شیدای عشقت همچو مجنون گشته ام

مثل من بی‌خانمان و بینوایی هست نیست

نمونهٔ اشعار یکه ناجی به لهجهٔ دروازی مشق نموده :

شو خواو دیم لخت جگر لچل لو در دو نته

چندون تماشاها ذرم چشمون لب پر مستو نته

یعنی: شب خواب دیدم لعل لب در دانهٔ ترا و چشمان مست ترا تماشاهای بسیار کردم .

سرخی زهی بی لبخها کالبات خوش بو دم کری

کشت رخ شا هم زهی یاد اسپ کج پر خونته

بر رخسارهٔ خود غازه زدی و سراد یوانه هوش رفتهٔ جمال خود نمودی و از رخ خود شاه سرا کشت زدی ،آفت رسد اسپ کج رفتار ترا.

مطلب شاعر این است که غازهٔ رخساره های تو باعث دلربایی ودیوانه گی و عامل مدهوشی و بیهوشی من گردید. رخ معنی دار تو موقعیکه در بساط شطرنج نمای وجود عشق سرشت من مشغول تسخیر قلاع مستحکمهٔ پادشاه مملکت وجودم شد، در کشت اولین رخت شهمات شدم .

مه قرچغین در کمم چشمام حوض سینه تی

ای جات بجنبی میگرم سر غاو پای سو نته

یعنی من باز یه تعلیم آمدهٔ با اشتها سائی هستم که چشمان من دراشتها شکار سینه های توبوده، به‌طرف حوض سینه ات معطوف است. وقتی که از جای خود حرکت نمایی، مرغابی های سونه ات یعنی پستان های لطیف ترا تصرف خواهم کرد.

در مجلس سور او پاس دستم بده دستم دراز دستت اگر خالی بوقپ میکنم دسمونته

در مجالس توی و پاس به من تحفهٔ کرم کن که دستم به طرف آن درازمیباشد. اگر دست تو از هدیه و انعام خالی باشد، دستمانه های بند دست ترا سی گیرم.

آرمون نمونه در دلم و از غب زنم در روت برو

آلو نه و ارون بسیغم لعل لو در دونته

آرمان در دلم نمی ماند، موقعیکه در بالای سینهٔ تو بر افتم و با اضطراب مملو از محبت لعل لب دردانهٔ ترا مکیدن بگیرم.»

راضی و شرطی میگرم شخو لیاذه بس کنی

. . . .

از تو راضی به‌شرطی میشوم که شوخی های خود را ترک داده موقعیکه میخواهم به وجود نازنین تو تقرب ورزم از من به‌نظر غضب‌آلود مقابله ننمایی!

غافل :

محمد مرادبیک متخلص به غافل پسر محمد سعیدبیک مرحوم است که شرح فضایل والد مغفور او قبلاً نگارش یافته است.

مشار الیه شخص فاضل و دانشمندی گذشته، اشعار زیادی سروده. امادر نتیجهٔ سختی هاییکه به واسطهٔ انقلاب بخارا به خاندان ایشان وارد شد، اکثر ذخایر علمی و ادبی که درنزد منسوبین آنها موجود بود، به تلف رسید. خود

محمد سرادبیک سرحوم. قبل از انقلاب بخارا وفات یافته است . این اشعار یکه در ذیل ثبت میشود بالسان مختصری میتواند به عنوان (مشت نمونهٔ خروار) نبذی از فضایل علمی وادبی « غافل » رابه تاریین ترجمانی نماید :

هجوم صدق نمی خواهد که هر سو یم زبان باشد
به لسان عندلیبان در دعایت ترجمان باشد
همای دولت یارب چو گردون وسعت انگیزد
به تابشهای خورشید حوادث سایبان باشد
عروس دولتت هرگه که آید برسر پیری
به لب جنباندن یوسف وشان از سر جوان باشد

* * *

با عزم سرکوی تو هرگه که خرامم
دوران سر تسلیم نهد زیر لجامم
بر یاد رخت شب چو کنم آه جگر خون
تاصبح دمدصد چمن لاله به بامم
ای شمع صفابخش دل و کلبهٔ محزون
همچون سحر عید درخشان ز تو شامم
هرگه سخن از خلق جمیل تو نمایم
صدبوی قرنفل دمد از طرز کلامم
« غافل » زسر لاف به جمهور رقیبان
در حضرت سلطان جهان گفت غلامم

رباعی مستزاد غافل :

چندی پی گلرخان عالم گشتم / در غرۀ کر
گاهی به نشاط و گه بساتم گشتم / در شهر و دیار
عافیت دهرعین الفت بوده است / نو فهمیده‌ام
زین غصه به‌آه و ناله همدم گشتم / یکذشت بهار

هبا :

هبا تخلص یکی از اشهر فضلای درواز بدخشان است که در علم و فضل مقام عالی العالی را نایل بوده است.

متأسفانه با وجود تحقیق زیادیکه در شناخت این مرد جلیل القدر به عمل آوردم، نتوانستم از نام ایشان و تفصیلاتیکه حاوی حالات ایام زنده‌گانی او باشد، اطلاعی بهم رسانم. گرچه از دورۀ زنده‌گانی (هبا) چندان مدتی سپری نشده واز بعض اشعار خودش که در تاریخ ابنیه‌ها و استقبال از اشعار شعرای معاصر خود سروده، معلوم میشود که در حدود سنه ۱۲۰۵ هجری قمری حیات داشته است. اما ندانستم که شخصیت چنین مرد بزرگ که از حیث علم و فضل و از باعث تقوی و حسن عمل باعث افتخارات سرزمین فاضل پرور (درواز بدخشان) دانسته میشود، چگونه به عرصۀ قلیلی از خاطر ها محو شده است؟

اگر به عقیدۀ بعضی ها قایل میشدیم که میگویند (شاید نام اصلی این ادیب گرامی هبا باشد). پس بایست اطلاع وافی یا معلومات مختصری بر گزارشات او ان حیات آن بزرگوار به‌دست می‌آوردیم.

اماچیز یکه از زبان ها، راجع به هباشنیده میشود، فقط این قدر است که میگویند شخص عالم و صاحب تقوی بوده. مردمان از فیوضات روحانی و اخلاقی شان فایز و از برکات علمی و ادبیش مستفید میشده اند.

عشق مفرطی که به انتظام کلام سحر، آفرین این شاعر شرین قریحه وطن عزیز خود داشتم، مرا به دیوان اشعار او که نسخه منحصر به فردی تسلیم خواهد شد، رهنمایی کرد. و از یادشوق به دستیابی آن اثر نفیس توفیقم بخشید.

دیوان اشعار او کتابیست دارای حجم متوسط، حاوی (۲۳۱۳) فرد که مرکب از غزلیات، قصاید، ترکیب بند، مخمسات، مسدسات و مثنوی میباشد. از از ترتیب بی انتظام صفحات کتاب چنان فهمیده میشود که اوراق زیادی از آن تلف شده است. مخصوصاً قسمت آخر کتاب که رباعیات آن آغاز شده بود، کلی از بین رفته و معذالك باتمام این ها کتاب موجوده بانفاست ادبی که دارد میتواند قدرت سخن وسخن دانی (هبا) را به عالم علم و ادب معرفی کند. هبا اگر چه در اشعار خود همیشه از فلسفهٔ طبیعت بحث رانده، باعالم طبیعت مشغول محاورات ادبی میباشد اما طوریکه اکثر شعر ای هم مسلك او در این عقیده به طریق تصوف رفتار کرده اند. هبا این همان عقیده را به سبك حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل رحمة الله علیه پیروی کرده است. تاریخ وفاتش به وضوح معلوم نیست. غزلیکه به تتبع شعر یکی از فضلای هموطن خود، حاذق بدخشی سروده، معلوم میکند که هبا معاصر (حاذق) بوده و در بین سالهای ۱۲۰۰ الی ۱۲۶۰ هجری قمری حیات داشته است.

مولدو مسکنش قریهٔ (زغر) درواز بدخشان است.

منتخبات اشعارش :

ازخوان ناکسان زطمع سازلنگ پا

اکثر کشیده محنت بیحد زسنگ پا

منعم به فکر کیسهٔ زردر دسر کشد

جوز تهی به فرق نبیند زسنگ پا

سعی تپش به منزل مقصود رهنماست

ظاهر به سیر بحر ندارد نهنگ پا

آواز خوش به بزم نشاط دهد رواج

هرجا که هست نیست زقانون چنگ پا

ازز هرمار صحبت ناا‌صل بدتر است

زحمت کشد مدام زنعلین تنگ پا

....

معلوم شد(نبا) که ندارد خدنگ پا

غزلیکه بدتذکار اتمام بنای باغ (قلعهٔ خم) درواز انشانموده و در آن ازشاه اسمعیل خان‌شاه درواز مدح کرده است:

سبک سنجید چرخ نیلگون ایوان کیوان‌را

به تعظیم بنای باغ خم خم کرد میزان‌را

عروس منظر افلاك بهر آبرو جستن

به مژگان سحر جاروب سازد شبمستان‌را

کف دست دعا برگ چنارش روزوشب دارد

که یارب فتح ونصرت صاحب این قصرو بستان‌را

بهارش بلبلان را شورصد محشر برانگیزد

نسیمش عطر می‌بیزد دماغ خوش‌خیالان را

به دورشاه اسمعیل خان دیوار باغ خم

به‌این ترتیب نظم اتمام شدتاریخ (رضوانرا)

(۱۲۵۸/) * * *

رخصت نظاره‌ات بیتاب کرد آیینه را

همچو ماهی دیده بیخواب کرد آیینه را

هیچکس برخود حریف منع خود بینی نشد

زآن به‌مردم های‌چشم ارباب کرد آیینه را

جوش‌موج‌انگیزی گذار حسن مهوشان

سر به سرچون کاسهٔ‌گرداب کرد آیینه را

خودبود روشن گراو خود خامه خودتصویرگیر

باعث خلق جهان اسباب کرد آیینه را

هیچکس‌مایل به غیر جنس‌خود در دهر نیست

زآن(هبا)آن سنگ دل احباب کرد آیینه را

غزل ناسطبوع (هبا):

زغنود وهم که وارسم به جلوس مسکنت ادب

نکشید بادهٔ آگهی زایاغ مغفرت ادب

سن‌وآه‌صبحدم وفاتو وشام فرقتم آفرین

چه‌روم‌زسلک جنون دیگر به دیار منقبت‌ادب

مخمس هبا :

عجب غوغای محشر ساختی ای شوخ شنگ امشب
بت نامهربان انداختی در صلح جنگ امشب
کماندار خیالت میزند در دل خدنگ امشب
سپاه ترکتازت رفت در گیتی دو رنگ امشب
گمان دارم که سوزد وادی روم وفرنگ امشب

به سوادیت زخود بیگانه ام کز هوش بهوشم
جنون آمادهٔ عشقم ولی از خود فراموشم
غبارم ذره‌ام خاک رهم چون سرمه خاموشم
قلندر مشربم دیوانهٔ فقرم نمد پوشم
شرارناله‌ام جوکان کند در نبض سنگ امشب

به خاک گلخنت عمری قلندر ساختم خودرا
میان آتش عشقت سمندر ساختم خودرا
چگویم چون سپند قعر مجمر ساختم خودرا
نگاه انتظار حلقهٔ در ساختم خودرا
سراپا عضو عضوم سوخت چون داغ پلنگ امشب

شراب ناب رارشک لبانت سرخ رو دارد
سر مینا به پا افتاده قلقل درگلو دارد
زیا قوت لبت مرجان ماقوت آرزو دارد
زابرو بهر قتل عاشقان شمشیر مو دارد
مگر سازد شهیدانت کفن را لاله رنگ امشب

غزل :

زگمنامی چو عنقا صاحب نام و نشان گشتم
جرس فریاد محمل بستن هر کاروان گشتم

بهر بزمی گذر تا کردم از قدر سخن سنجی
چو تار سبعه بهر صد دهن یکسر زبان گشتم

گذر ای مدعی از دعوی شعر بلند من
به میدان سخن سر باختم معجز بیان گشتم

طلوع صبح معنی میدمد کز مشرق طبعم
به گردون های مضمون ماه انجم ترجمان گشتم

حیات خضرو اشعار «هبا» جاوید میماند
به اقلیم سخن اسکندر صاحبقران گشتم

ایضاً :

غلام خضر بنگم دستگیر خواجه مجنونم....
مطیع صوفی گلقندم مرید شیخ افیونم

پس از مردن چو روز رسته خیز از خاك بر خیزم
خمار آلودهٔ جام شراب ناب گلگونم

به بزم می پرستان مشربی دارم که چون مطرب
نوا انگیز چنگ و بربط و طنبور و قانونم

شهادت گاهم اکنون بر در میخانه می زیبد
که رنگ همسری گیرد ز می هر قطرهٔ خونم

تواضع بس بود زیر گریبان گردن تسلیم
چو میناجبهه بس تنگ است پیش سر دم دونم
حباب آینه‌دار هستی موهوم سا باشد
به‌سر پشمین کله به‌پاشد از تاج فریدونم
نه‌دیرم آرزو نه کعبه‌مقصد جز می وساقی
نمی‌آید به‌خاطر مخزن جمشید و قارونم
صدای زیر و بم آمد بگوش بخت واژونم
(هبا) شد یکرم مضراب تار ساز یکرنگی
صدای زیر و بم آمد بگوش بخت واژ نم

داعی

کنیت او قاضی ملا محمدلطیف متخلص به(داعی) اصلاً از قریه(او بغن) درواز بدخشان میباشد.
مرد صاحب فضیلت بوده، در بخارا مدت درازی تحصیل علوم نموده، چندی در حصار عمر به‌سر برده. در اشعار خود از زحمات ایام مسافرت شکایت کرده، خیلی آرزوی خود را به مراجعت وطن اظهار مینماید. چنانچه در یک مورد میگوید:
دل به تنگ آمد زغربت یادم آمد از وطن
در حصار غم فتادم کی حصارم آرزو است ؟
در عصر اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان امرار حیات داشته‌است. اشعارش پیشتر به‌طریق تصوف استعمال شده. احتمال میرود دیوان اشعار هم داشته خواهد

بود. اما به ملاحظه بنده نرسیده، ولی پارچه های اشعارش و مخمسات او را در بیاض های دست نویس به کثرت ملاحظه کرده ام.

قسمتی از اشعارش که به دست رسیده ذیلاً درج میشود:

عمر ماشد صرف یک گل و انشد در گلشنم

شاخ خشک بوستانم فریب صحن گلخنم

با حباب از تنگ ظرفیها به یک پیراهنم

از دم باد حوادث سخت میلرزد تنم

غیر بگسستن چه میجویی ز تار جوشنم

ز بخت واژگون عمر یست یارب من پریشانم

سر فکرت به زانو مانده، چون آیینه حیرانم

نه در غربت مرا تسکین بود نه در وطن راحت

به هر جا میروم سرگشته تراز گوی چوگانم

ایضاً مخمس داعی:

برق صفت آن مه کنعان گذشت

جلوه کنان باسر وسامان گذشت

تیر نگاهش ز دل و جان گذشت

آتش هجرش به نیستان گذشت

بر سر ماسختی دوران گذشت

برده زمن طاقت و صبر و قرار

ریخته بر در خرمن دل هاشرار

ساغر وصلش نه به کف شد دچار
سوختم از تابش رنج خمار
چاک دل از چاک گریبان گذشت
عشرت هنگام گل فضل بهارم آرزوست
ساغر لبریز خوردن درخمارم آرزوست
دست در آغوش یار گلعذارم آرزوست
بوسه از لعل لبانش بی‌شمارم آرزوست
خلوتی با یار در شبهای تارم آرزوست
نه بهاری نی گل، نی بلبلی، نی همنفسی
نه نوایی نغمه نی، نی صدایی از جرس
نه به‌سوی کعبه رفتن نه به‌دیرم ادسترس
ای دریغا صرف شد عمر گرامی در هوس
مرهمی بر سینهٔ ریش فگارم آرزوست

ذوقی!

اسمش عبدالقهار مشهور به ایشان داملاعبدالقهار، تخلصش ذوقی، پسر محمد کریم، از اهالی قریه (سنگیو) درواز بدخشان میباشند. این مرد فاضل غیر از میر غلام‌شاه‌ذوقی درواز ی‌است.

داملا عبد القهار در بخارا به تحصیل علم قال پرداخته‌سپس به‌علم‌حال توجه‌ورزیده، بهرهٔ کافی حاصل نموده عده زیادی از فضایل علمی‌وروحانی

شان بهره یاب کسب کمال شده اند. فاضل موصوف به عمر هشتادسالگی

۱۲۹۵ هـ. ق رحلت فرموده اند.

نمونه شعرش:

آتش درخرمن خاشاک شورشر زدم

صفحه دل را به تار راستی سطر زدم

زین گلستان تاگلی ازعجز به سر زدم

دربساط بی نیازی تکیه بر بستر زدم

آسمان را پست دیدم خیمه بالاتر زدم

در پند ناصحان را من به گوش آویختم

تن ز نخوت تاج بر سرداشت خاکش بیختم

خاطر از تشویش دل زنگ که به غم آمیختم

دل ز داغ ازرده خاطر بود خونش ریختم

سینه از ناخن شکایت داشت بر خنجر زدم

تامحبت در دلم نفز و د جسم جان نیافت

تا نشد نبضم جوان اصلا سرم سامان نیافت

سعی تا در کار نامد، بطن خالی نان نیافت

هیچکس بی خدمتی ره بر در سلطان نیافت

صد هما را بال دادم تا پری بر سر زدم

عزت:

عزت شاه مشهور به میرزا عزت شاه، پسر مذهب شاه، یکی از اهالی دروازه

بدخشان است . شخصی با کمال و صاحب فضلی بوده، معلومات علمیه محافل ادبی علمی به حیث حسن توجیه اشعار حضرت میرزا صاحب بیدل خیلی مرغوب و محبوب طبایع شناخته میشده است .

دیوان اشعار مرتبی از او به یادگار مانده که دارای ۲۶۰۰ مفرد ات بوده و از جهت اینکه کتاب اشعار او ترتیب صحیحی نیافته، احتمال میرود بیشتر قسمت ها تلف شده باشد کتابش نزد نگارنده موجود و اشعاری که در ذیل ثبت میشوند، مأخذ از کتاب قلمی مذکور میباشد .

نظر به نگارش فاضل معاصر ، اولیا حسین خان درواژی ، میرزا عزت شاه سوصوف، به عمر ۷۰ ساله گی در سنه ۱۳۳۷ هجری قمری در حالی که پدرو ماد رش حیات داشتند، وفات یافته، و در درواز مدفون شده است .

مـــن طـــبـــعـــه:

خوش است باده کشی دور گلستان آمـــد

که موسم طرب و عیش دوستان آمـــد

شبی زهجر تو در باغ نـالـه سر کـردم

به گوش هوش من از هر طرف فغان آمـد

طریق عشق نه پیموده بوالفضولانند

که بارعـشق به هرلاشـه تن گران آمد

غزل :

گلبن عیش است دوران خمار زنده گی

سر به سر داغ است دشت لاله زار زنده گی

با خوشی مسرور، باانده درد و غم مثال
توامان باشد به‌گلشن،گل به خار زنده‌گی
سنگ‌زن‌مینای کلفت‌ساغر شادی‌بکش
هیچکس جاوید نبود در کنار زنده‌گی
درجرانی‌علم‌وفن‌آموز و فکر کار کن
چونکه‌نتوان در کف‌آوردن بهار زنده‌گی
قامت سوسفیدی قاصد مرگ‌است وبس
زین برون‌عزت‌نخواهی‌شددچار زنده‌گی

* * *

غرق‌بحر عصیانم ، پارساگریزا زمـن
مست‌بی‌سر انجامم ، سافیاگریز ازمن
رامدعاگم‌شدد رطریق خود کـاســی
آرزو چون‌باشد،ای رضاگـریز ازمـن
زخم‌سینه‌ناسور، سر همی‌نمی‌خواهـد
خارج‌ازمداویم ،ای‌شفاگریز ازمـن
فارغ ازجهان کردهت‌یاددوست رندان‌را
ای‌هوس‌چه‌می‌پیچی، ماسو اگر یزازمن
کشتی‌دل« عزت » درتر ددساحـل
زین‌محیط بشکسته‌ست،ناخداگریز ازمن

شغنان نام علاقه یی است در حصه مشرق بدخشان که از طرف شرق به دریای آمو، از طرف مغرب به شیوه و بعضاً به علاقه (سرغلام مربوط حکومت جرم بدخشان) از طرف شمال به دریای (تنگ شیب شیوه) و قسمتی به (درواز) و از طرف جنوب به حدود علاقه (اشکاشم) محدود میباشد.

هوای این منطقه به واسطه قرب موقعیت اش به پامیر، در زمستان قدری سرد و در تابستان نهایت درجه معتدل و گوارا است. مناظر قدرتی شغنان به آن درجه قشنگ و دلفریب است که نظیر آنرا نمیتوان سراغ کرد. پستی ها و بلندی سرتب دار ارضی شغنان و جریان آبهای صفا، سیمای آنرا هر نظر که دیده باشد، هیچگاه از آیینه فوتوگرافی ضمیر خویش محو کرده نمیتوانند. همه اقسام خوراکه و میوه هایی که در باقی نقاط بدخشان موجود شده میتواند، در شغنان موجود است. از قبیل سیب، ناک، گیلاس، زردآلو و اقسام مختلف میوه ها که ایراد آن در این مورد به اطالۀ کلام می افزاید.

خاصتاً یکنوع ناک مخصوص در شغنان است که آنرا (مرغابی ناك) میگویند. حقیقتاً زمانیکه ناك مذکور دیده شود، من حیث الشکل با مرغابی شباهت تامی دارد. چون آب و هوای شغنان فوق العاده صحت بخش و گوارا است، لذا در لذت و لطافت همه اقسام میوه های آن تاثیر خاصی بخشیده و خلاصه محیط شغنان را از نقطه نظر آب و هوا و مناظر، یك مجموعه بدایع قدرت می توان یافت.

نفوس این منطقه که فعلا از حیث تشکیلات ملکیه صفت یك علاقه داری را در مربوطات حکومت درجه دوم زیباك بدخشان دارا میباشد، بین پنج هزار الی شش هزار تخمین میشود شهرت عالمگیری را که بدخشان از حیث مالکیتش بر معادن لعل دارا میباشد، در

حقیقت این اشتهار او ازدامان جبال ثروتمند (شغنان)، منبع میگیرد. چه معدن لعل درحصه شغنان بدخشان واقع و آن معدن که ازسالهای متمادی طرف استفاده تجارتی بدخشان قرار یافته بود.

ساقرار یکه نگارنده از اشخاص موثوق وخبیر اهالی بومی شغنان وغاران افغانی معلومات به هم رساندم، میگویند غیر از معدن سابق درحصه غاران افغانی نیز معدن لعل موجود است که به واسطه عدم حفریات از نظر پوشانده مانده و طرف استفاده واقع نشده است. مزید برآن، در کوهسار شغنان افغانی معادن آهك، گچ و رنگهای مختلف خاکی و از قسم نباتات انواع نباتات کیمیاوی مفیده موجود می‌شود.

اوضاع حیاتی وروحیات اهالی :

وضعیت زنده‌گانی اهالی بدخشان (شغنان) مثل مناطق زیباك، واخان پامیر از حیث قلت زمین و عدم استعداد اراضی برای زراعت و نبودن راه تجارتی درآن نواحی، خیلی عسرت قرین میباشد. مازادبرآن طول ایام زمستان و سردی های متوالی که برسر این اهالی می‌گذرد نظر به تأثیرات عوامل طبیعیا وپیکیولوزی درباشنده‌گان این سرزمین شداید محیط وبی نتیجه بودن سعی و عمل یك قسم بیکاره‌گی رابه مردم تعلیم داده است. علاوتاً چیز یکه بیشتر به بدبختی ملت آن سرزمین افزوده، اعتیاد ایشان به عمل مضره افیون است که متأسفانه ازعرصه تخمیناً یکسال به این طرف در بین مردمان آنجا سروجگر دیده است. خوردن و کشیدن تریاك در تمام حدود شغنان بوده و این مسئلهٔ که بیشتر ناشی از وضع محیط طبیعی است، به مراتب زیاد به پریشان حالی اهالی افزوده. ازیکطرف روح سعی و عمـل و فعالیـت رادرآنـها مفلوج، و ازجانب دیگر سرمایه قلیلی که ازاثر

مساعی صنعتی نسوان جمیل آن نواحی به‌دست‌میاید، تماماً به‌مصرف تریاك کشی رجال افیونی آنجامیرسد. اگرچه دراین اواخر برای استیصال این عمل مضر تدابیری اتخاذ شده، ولی باز هم رفع یك اعتیاددیرینه زمان زیادی‌به کار دارد. درمقابل این‌سستی‌و عطالت مردان، بالعکس زنان آن منطقه که هر واحد ایشان رابلکه حسن و جمال میتوان خطاب نمود. فوق العاده زحمت کش با اخلاق وفعاله هستند. مشغولیت طبقات نسوان آنجا بیشتر به مهمات صنعتی‌است. ازقبیل بافتن برك، جراب، دست کش، جاکت‌وغیره وغیره که بابهترین سلیقه نساجی ترتیب و در بازارهای افغانستان به فروش میرسد. برکها، دست کشهاو رابا وجاکت‌ها یی که‌از پت آهو و دست کش‌های مخصوص که‌از پرهای‌خوردکل مرغ و قو تیار می کنند، ازحیث نفاست خیلی ها نظر فریب میباشند.

مشاغل مردها مختصر زراعت و چارواداریست از آن جایکه گوسفندان منطقه شغنان، زیباك، و اخان‌عموماً (گدی) یعنی یکنوع گوسفندخورد میباشد. لهذا برای تجارت هم مساعد نبوده، صرف‌از پشم آن‌به‌واسطه ساختن برك هاو منسوجات فوق الذکر کمتر استفاده کرده میتوانند.

اصول تعلیم و تدریس در بین اهالی آنجابالکل معدوم واشخاص‌باسواددر جمعیت ایشان بسیارمحدود داست. این اوضاع بی علمی تقریباًمدت صدسال‌میشود که پیرامون‌احوال ملت آندیار گردیده‌و همین اوضاع در یبآدر همه‌سرحدات بدخشان‌به‌مشاهده میرسد.

اصول معاشرت‌و انتظام عایلوی و خانگی که در بین مردم‌شغنان‌سروج است، بیننده‌رابه‌مدنیت‌باستانی آن سرزمین رهنمونی‌می کند. این‌حسن اصول معاشرت که به

تعبیر دیگر آنرا نظام منزل میگویند. طوریکه در جامعه ملت شغنان بطور صحیح نشر نفوذ کرده، از هیچ یک از اقوام افغانستان بملاحظه نمیرسد.

تعلیمات معاشرتی و اخلاقی، در بین نسوان شغنان به آن درجه است. وقتاً که یکی از زنان آنجا در عقد ازدواج شخص دیگری غیر از ملت شغنان در آید، اگر شوهر او سر دباتر بیه باشد، اقلاً در ظرف یک هفته زوجه او میتواند تمام امیال و افکار شوهر خود را به خود معلوم نموده و در طول ایام زندگانی قسمی رفتار کند که به قدر ذره یی هم منافی به طبعیت زوج او نباشد. و اگر زوجش آدم بی تربیه و بی‌تعلیم بوده و ضعیت بدویت و صحرایی داشته، از اصول نظافت و مدنیت بی‌خبر باشد، زوجه میتواند افکار او را به واسطه حسن اخلاق خویش تحت نفوذ و اقتدار خود در آورده و با این وسیله شوهر خود را در کم سایه فرصت نسبتاً به اصول حیات مدنی آشنا بسازد.

این چیزهاییکه گفتم، سوای همان تعلیمات خصوصی است که هر دختر شغنی در خانهٔ پدر خود می آموزد. و در موقع ازدواج از طرف مادر او این ده توصیه با یک سرمه دانی برای دختر اعطا میشود:

۱ - باید خدا را حاضر دیده در تمام عمر نسبت به حقوق شوهر خیانت نکنی.

۲ - هر صبح وقت از خواب برخاسته، توالت خود را اجرا و در تنظیف خانه و سامان آن به دقت و بلاتر ک بکوشی.

۳ - کالای شوهر، اولاد و خودت را چرک نگذاری که پیشوایان دین از تو خفه میشوند.

۴ - همراى شوهر بداخلاقى، پيشانى ترشى در تمام عمر نكنى كه وسيله كسر محبت تان ميشود.

۵ - درحالت گرسنگى شوهرت كوشش كن وسيلهٔ فراهم كنى كه او را از طعام سير نمايى و زينهار در وقت گرسنگى با او داخل مذاكره مشو كه مردها در حالت گرسنگى خيلى عصبى المزاج ميشوند.

۶ - به هر وسيله كه ممكن شود، كوشش كنى كه از مخارج خانهٔ شوهر خود كم كرده، چيزى پول ذخيره نمايى كه در دنيا از اين بهتر نعمتى ميسر نيست.

۷ - هر عقيده و مسلكى كه شوهر تو دارد، تو بايد فكر او را تاييد كنى كه اختلاف نظر باعث مخالفت روحى شما ميشود.

۸- به صورت غير محسوس سعى تو بايد در اين باشد كه شوهر خود را به خانه اش علاقمند گردانى. زيرا مردها طبعاً به آبادى خانه چندان مايل نيستند. در صورت اينكه او خودراى باشد تر ا از آبادى خانه باز ميدارد.

۹ - با پدر، مادر و برادر و خويش و اقوام شوهرت به حسن اخلاق رفتار كنى كه قدر و رسوخ تو در بين ايشان زياد شود.

۱۰ - تا آخر عمر همين فكر را به خاطر بگيرى كه خانه ات آباد و شوهرت از تو خوشنود باشـــد.

اما جاى تأسف است كه چنين قوم از تمدن عصر حاضر به كلى دور مانده و اهالى آن، چه از حيث نادارى و ناتوانى و چه از نقطه نظر عدم انتشار معارف در محيط زندگانى شان، به انواع فلاكت هاى گرفتار ميباشند كه فكر من از تصوير نمودن آن عاجز ميباشد.

قومیت و نژاد :

اشتباهی نیست که اقوام شغنان یکی از شاخه های نژاد آریایی بوده، چه از حیث شهادت، شباهت و اتحاد عرق، و چه از نقطه نظر مقارنت کلام، جزوی از اجزای اقوام آری نژاد میباشند. اهالی شغنان معمولاً دارای قد بلند، اندام متناسب، موی های خرمایی و چهره های قشنگ هستند. گردنهای شان دراز، بینیها ی کشیده و موزون، چشم های میشی دارند. هرگاه تتبعات علمای بشر شناسی از حیث مقارنت جملات کلام معمولهٔ یک قوم با آن اقوامیکه بطور واثق منسوب به عرق آری هستند، طرف توجه قرار داده شود، در طرز تلفظ اهالی شغنان (در حالیکه یک لسان علیحده ماورای فارسی، پشتو، اردو و غیره میباشد که آنرا لفظ شغنی میگویند) با کلمات و جملات مورد مطالعه واقع میگردد، که از ادنی تغییر و تبدیل از زبانها معرو فه منسوب به نژاد آریایی دارد. این چنین مردمان واخان، زیباک، اشکاشم سنگلیچ و منجان نیز از خود دارای السنه علیحده میباشند که بالکل مغایر و متباین از یکدیگر بوده باوجود مغایرت و مباینت زبان در بسا اسماو صفات فیمابین این زبان ها اتحادی به مشاهده میرسد که ملاحظهٔ آن، انسان را به حقیقت ارتباط این اقوام به نژاد آرین رهنمونی میکند. ولی در عین زمان نقطه که قابل دلچسپی است، این است که منطقهٔ زیباک باوجودیکه از یک حکومت درجه دوم بیش نیست، اما مهذب و روشن چنان اقوام متعددی واقع شده که اگر اختلاف زبان و ممیزات عرف و عادات قومی اعتبار داده شود پس محیطمذ کور را موطن چندین اقوام مختلف خواهیم یافت. از آن جمله قریه یی است به نام سنگلیچ واقع در بین زیباک و چترال که یکی از قرای مربوط حکومت زیباک بوده، باوجودی که از قریهٔ کوچکی

مجاور نیست، اما زبان مردمان آنجا در حد ذات خود یکی از لسان های مخصوص اهالی سنگلیچ بوده ماورای السنه واخی، شغنی، زیباکی و نورستانی دیده میشود.

میر محمد اسمعیل خان ناظم بدخشی که یکی از نویسندگان معروف قرن ۱۳ بدخشان شمرده میشوند، در تذکرة الشعرای خود به استناد ترجمه (تاریخ فضلی کوچاری) راجع به اقوام مسکونین حوالی پامیر مینگارد:

فضلی کوچاری مینویسد: «موقع که من از حوالی پامیر عبور کردم، یک مسئله غریبی نظر توجه مرا جلب کرد. در مسافه دور و زوسه روزه راه در مغرب و جنوب پامیر به چندین اقوامی مواجه شدم که هر یک از خود، زبانهای علیحده داشته و به زبان خود تکلم میکردند. در این منطقه البته پیش بردن کار و حصول معلومات برای یک سیاح مسافر که این زبان ها را ندانند، کار خیلی مشکلی بوده اما من به مساعدت و کوشش ترجمان قومی خود به مشکل توانستم معلومات نمایم که تعداد متکلمین این زبان ها در محیط دورو نواح پامیر عبارت از هفده قوم میباشند، که عموماً از یک نژاد بوده و به مناسبت وضعیت غیر مستعد محیط طبیعی و اختلاف عادات، زبان های علیحده برای خود اختراع کرده اند. اما نقص زبان های شان این است که یا به تحریر موافق نمی آید و یا الف بائی برای آن ندارند. عموم این زبان های حوالی پامیر از شرف سواد محروم است» « تذکره میر محمد اسمعیل ناظم در قسمت شرح و ترجمه کتاب فضلی»

اگر چه نوشته (فضلی) تایکدرجه مقرون حقیقت است که زبانهای اهالی نواحی پامیر از قبیل زبان اهالی گلگیت، کنجوت، چترال بالا، چترال پایین، واخی، زیباکی، سنگلیچی، اشکاشمی، پشه یی، شغنی، سنجانی« زبان سابق یمگانی»

ونورستانی هاخیلی جملات و کلمات غیر مانوسی دارد که اکثریت کلمات آن مخرج معینی به‌خود نداشته وفقط (صوت مخصوص متکلمین) به‌ادای آنها میپردازد. اما اینکه الفاظ مذکور به‌تحریر راست نیاید، مسئله مسلم نیست. چه وضع حروف مناسب میتواند این اشکال را مرفوع نماید. زبان پشتو که یکی از السنه کهن نژاد آریا میباشد نیز از این قبیل حروف نامأنوسه مثل (ځ، ځ، ښ وغیره) دارد که غیر از اقوام پشتو زبان دیگر شخصی به‌صورت صحیح و مخرج معین به‌ادای آن مقتدر شده نمیتواند. اما وقتی محققین زبان پشتو در عمومیت دادن این زبان ذریعه کتابت صرف اجتهاد فرمودند، آن نقیصه رفع شده است. همچنان است احوال اکثری از السنه عالم. اما مسئله صحیح و قابل قبول اینست که متکلمین این زبانهای فوق، چه از حیث قلت نفوس و چه از ازجنبه عدم مساعدت محیط طبیعی، و چه از نظر عدم انتشار معارف در مناطق حکمروایی این السنه موفق نشده‌اند اصول کتابت و تحریر به زبانهای مذکور وضع نموده و زبان خود را بالوسیله رونقی می بخشیدند .

علی ای حال، برای آنکه اتحاد کلمات زبانهای سرحدی بدخشان را با زبانهای منسوب به قوم آرین نشان داده باشیم، به توضیح ومقابله این کلمات ذیلا میپردازیم:

فارسی	سانسکریت	انگلیسی	پشتو	شغنی	واخی	اشکاشمی	تخاری
یك	.	ون	یو	ایو	ایو	او	.
دو	.	تو	دوه	دیو	.	دو	دو

فارسی	سانسکریت	انگلیسی	پشتو	شغنی	واخی	اشکاشمی	تخاری
سه	.	تری	دری	اری	تروی	روی	.
چار	.	فور	خلور	خوار	خبور	خور	چر
پنج	.	.	پنځه	پنځ	پەنز	پونز	.
کوه	گیری	.	غر	کوه	کوه	آلخ	.
راه	پد(بەفتح هردوحرف)	پات	لار	پوند	.	.	.
پل(جای‌پای)		.	پل	چەل	پی-پود	پود	سپل
سگ	سو	داك	سپی	کد	شچ	کات	کته
خوك	.	.	.	خوك	کوك	کاك	خك
گرگ	ورگ	.	لیوه	ورج	شپت	ورکک	.
موش	موبن	ماوس	مږك	پورك	پرك	موژ	موش
بز	اج	.	وز	بچ	بچ	بچک	.
شاهین	سین	.	.	شائین	شین	شااین	.
آفتاب	سور	سن	لمر	خیر	ایر	ریموز	هور
مرده	مرتك	.	مړ	نبچ	مرتك	مل	مره
یوغ	.	یوك	جغ	یغ	سن‌وژ	یوغ	بوغ
هستی	ست	از	سته	یست	.	است	ستی
بودم	بهواسی	.	وم	واد	.	.	.

فارسی	سانسکریت	انگلیسی	پشتو	شغنی	واخی	اشکاشمی	تخاری
تیز	تیکسن	.	تیره	تیز	تیز	تیز	.
اوداد	سودات	.	ج	یاذاذ	.	سوادت	.
پدر	(دده)پتا	فادر	پلار	ذادتت	تت	تا	ته‌ته
مادر(ننه)	ماتا	مدر	سور	نهن	نهن	نان	نن
برادر	بهراتر	برادر	ورور	ورا	وروت	ورو	بیار
خواهر	سوسه	.	خور	یخ	شی	اخا	خور
پسر	پتر	.	زوی	پتز	.	زوس	پوسر
دختر	اهیتر	.	لور	غز	.	شتاك	توختر
خسر	سوسر	.	خسر	خسر	.	خسرا	.
(سر، کلمه)	شیره	.	سرگ	کل	سر	سور	کله
چشم	چکسو	.	سترگ	څیم	چژم	څام	.
ابرو	بهرو	ایبرو	ورحه	ورو	.	برو	.
دست	هست	هنید	لاس	ذست	دست	دوست	
انگشت	انگسته	.	گوته	انگخت	تنگل	انگت	
گلو	گل	.	غاړه	غلو	.	اغال	.
دندان	.	.	غاش	دندون	دندك	داند	.
اژدهار	اجگر	.	.	رژدر	ژدر	اژدهر	.
گندم	گودهوم	.	غنم	ژندم	کزك	غوندم	.
اشك	اشرواست	.	اوښکه	شك	یشك	آشیك	.

فارسی	سانسکریت	انگلیسی	پشتو	شغنی	واخی	اشکاشمی	تخاری
کبوتر	کبوت	.	کوتره	چپوت	که‌یسته	کوید	.
زمین	جماکه	.	مځکه	زمین	زمی	زمین	زمین
راست	راست	.	رشتیا	بیشتون	لنگ	راسن	.
سرد	شرد	.	ساړه	شتاجش	سردیگ	خنکی	.
افت	اپت	.	اپت	افت	افت	اپته	.
گرم	.	.	.	گرم	.	کارم	.
گردن	گیوا	.	.	مغ	گاردان	گردان	.
زانو	جانو	.	زنگون	زاونه	برېن	زانگ	.
پای	پاد	.	پښه	پاذ	پد	پود	.
هست	استهی	از	سته	یست	است	اوست	.
روز	روچس	.	ورځ	ورځ	اداره	روز	.
مهتاب	ماس	.	میاشت	میست	رسهک	ولیک	.
شام	شایم	.	ماشام	شام	شام	شام	.
شب	شپا	.	شپه	شهب	نه‌لک	شاب	.
باد	وات	.	باد	شوز	وات	باد	.
مرد	مرتی	.	میړه	سردینه	.	مالا	
زن	جنی	.	ښځه	ژینک	.	ژانژ	.

فارسی	سانسکریت	انگلیسی	پښتو	شغنی	واخی	اشکاشمی	تخاری
میش	مهش	.	میش	مگهه	میگ	سیگ	ر.
سوری	سوری	.	سوری	سوری	سوری	سوری	سوری
گوش	.	.	غوږ	غهگ	گیش	غول	.
گوشت	.	.	غوښه	گوخت	گوشت	پتف	.
بروت	.	.	بریت	بروت	بروت	برت	برووت
اسپ	.	.	اس	وارچ	یش	وژوك(۱)	.

سلسله تحقیقات خود را در تطبیق الفاظ مشترکه و قریب المخرج اقوام شغنان و اخان ، اشکاشم و بالجمله تخاری و یمگی بالغات اقوام منسوب به نژاد (آرین) به همین مختصرخاتمه داده، راجع به حیات تاریخی اهالی شغنان که موردبحث ماسیباشد، ایجازاً به معلومات قاریین گرامی میافزاییم .

مختصری از حیات تاریخی اهالی شغنان:

تاجاییکه از تاریخ بدخشان مستفاد میشود ،منطقه شغنان در همه ادوار تاریخی جزوی از اجزای بدخشان بوده ، عناصر وسطی خاك بدخشان را تشکیل میداده است. موقعیکه دست تصرف مغولها از بدخشان کوتاه و توأم به آن عصر سلسلهٔ ملوك الطوایفی درسرزمین تخارستان آغازگردیده . هر حصهٔ آن جداجداتحت اداره یك حاکم ملوك الطوایف درآمد. (**تخارستان سفلی**) **به نام** (قدغن یاقطغن) به چندین قسمت منقسم و (تخارستان علیا) **یعنی بدخشان** موجود ه.

---

(۱) متاسفانه این واژه ها در چاپ صحیح درج نگردیده اند. باهمه کوشش نتوانستم آنها را دقیق بسازیم . لطفا به کتاب د افغانستان دځینو ژبو او لهجو نوشته شاه - عبد الله بدخشی مراجعه کنید. (پیژند)

هکذا به دست هر سرکرده ملوک الطوایف پارچه پارچه شده با همین حالت اسف آور تا آوان حکومت امیر عبدالرحمن خان باقی ماند. اختلافات و خانه جنگی های که تقریباً سه و نیم صد سال در تخارستان موجود بود. ثروت اهالی را به باد فنا داده، نفوس آنرا به منظور عیاشی و جاه طلبی مؤقتی حکام ملوک الطوایف و ترکتازیهای اقوام متغلب قربان و در این عرصه خونهای متجاوز از سه میلیون نفوس بیگناه در راه تاج وتخت نامشروع ایشان و قف رنگین ساختن جوهر تیغ های نفاق این قوم گردید. درآخرین دوره این کشاکش، اهالی علاقه شغنان نیز وقت را مستفید شمرده اعلان مطلق العنانی کردند.

در حوادثیکه بین سالهای ۱۱۷۹ الی ۱۲۰۷ ه.ق در تاریخ بدخشان قید شده، معلوم میشود بعد ازآنکه (میر سلطانشاه) یکی از مقتدرترین حکام ملوک الطوایف بدخشان در ۱۱۷۹ به حکم (قباد خان) میر قند وزدرقند وز شهید گردید. حصه جات فیض آباد، رستاق، کشم، تالقان و فرخار در تحت تصرف حکام قبادخان، حکمران قندوز درآمد. قبادخان یکنفر نصر الله نام را از جانب خود به حکومت فیض آباد گماشت. چندی نگذشته بود که اهالی از تصرفات ناجایز او به ستوه آمده بر او شوریدند و شخص نصر الله خان را دستگیر و اعدام کردند. قبادخان از این حادثه خیلی برآشفته، لشکری ترتیب داده به فیض آباد آمد و خونریزی که نظیر آن دیده نشده در محیط فیض آباد به روی کار آورد.

فاضل (محمدرضای مرحوم مؤلف کتاب انقلابات دوره های ملوک الطوایفی بدخشان) در این مورد صورت مطالعات روزمره خود را ذکر میکند،

که تخمیناً ازجمله ده هزارخانه واریکه مقیم فیض آباد وگرد و نواح آن بودند، به‌اثرقتل عام قبادخان بیش ازچار پنج خانه باقی نماند .

چندی بعد (میر خدای نظر بیك) که‌یکی ازمیر زاده‌ها ی حصه (تخارستان سفلی) یعنی قطغن بودو ستم های زیادی ازقبادخان دیده بود ، به مقابله او برخواسته بالای قندروز حمله کرد. قبادخان رادستگیر و اعدام کرد.مقارن این آوان محمد بهادرشاه نام، پسر سلیمان خان حاکم جرم به کمك چند نفر اعوان خود اغتشاشی بر پا نمود تابتواند حصه های مرکزی تخارستان علیا رااز تصرف میر های قندوز منتزع نماید. لیك(شاه‌و یخی) نام که‌درین‌فرصت به‌صفت‌یکی ازشاهان محلی شغنان شمرده میشد ازضعف‌انحطاط میران فیض‌آباد ودیگرمناطق بدخشان استفاده نموده ذریعه [افسقال بهادرنام که‌یکی از سرکرده‌گان قوم (قارلق)بدخشان‌بود] به‌تسخیر فیض آباد ، داخل‌اقدامات گردید. افسقال بهادر دراثر چالاکی وقابلی که‌داشت ، به‌استثنای چاه آب و درواز، همه حصه جات تخارستان علیارا تصرف نموده مدت هفت سال جرم رامحاصره و بامیر محمد بهادرشاه ذریعه کلام مجید عهد مصالحه نموده . پس ازآنکه محمد بهادرخان مذکوررا دستگیر کرد. نقض عهد،او راشهید ساخته جرم رامتصرف شد. مقبره مذکور اکنون به‌نام (قبر بهادرشاه)دردهانه (یام دره)جرم بدخشان دریك تپه مرتفعی واقع میباشد.

افسقال بهادر بعدازتصرف جرم خزاین وجواهری به‌دست آورده،مقدار زیادی‌ازسنگ لاجورد که‌درخزانه‌آنجابود، همه رامتصرف شده‌و طرف استفاده تجارتی قرارداده . چون‌شخصاًجابرو ظالم بوده ومردم‌از اوسخت‌دلتنگ‌شده بودند، آخرآلدرحا لیکه مشارالیه (برسرصفحه‌میرزانجات)واقع کوه جلغرفیض‌آباد که

یکی از نزهتگاه های بدیع آن شهر شمرده میشود، شطرنج بازی میکرد، به دست یکی از اهالی کران بدخشان که در مسلک عسکر شامل بود، به گلولهٔ تفنگ مقتول شد. و حادثه قتل او سبب پیشقدمی (میر محمد شاه مشهور به (میر شاه) پسر میر سلطان شاه) که در این وقت به چاه آب بدخشان اقامت میکرد گردید. و توأم به تصرف میر محمدشاه به فیض آباد، سلسله حکومت ملوک الطوایفی شغنان هم به صورت قطعی منقرض شد.

ادبای شغنان

اسیر :

شاه عبدالغیاث خان متخلص به اسیر، پسر یوسف علیخان. یکی از اولاد آن شاه نظام الدین خاموش که از حاکم زادگان شغنان بدخشان بوده، میباشد. به دوران امارت امیر عبدالرحمن خان، شاه عبدالغیاث خان مذکور در ردیف اعزه بدخشان به کابل جلب و پس از اقامت چند وقته کابل وضعیت مسافرت و توقیفی باعث دلتنگی او شده، از کابل فرار و از راه شغنان حالیه به خارق که در مقابل شغنان افغانی در پار دریا وقوع دارد، رفت. درآنجا مدتی اقامت کرده است، در آخر به (روشان) که یکی از علاقه های مربوط شغنان افغانی است، توطن کرده. اخر أد رسنه ۱۳۱۰ قمری در آن ناحیه فوت شده اند. مشار الیه شخصی است به ادابت و فضیلت مشهور. غزل اسیر :

کسیکه دیده رخ و عارض نکوی ترا
زسر بیرون نکند یاد آرزوی ترا

به جان خرند عزیزان بوستان در باغ
نسیم اگر (برباید) عبیر کوی ترا

برید نوک زبان بنفشه را بلبل
چو داشت همسری زلف مشکبوی ترا

زخاک عرام عظم رمیم به جسم وجان خیزد
صبا اگر برساند غبار کوی ترا

به نیم حبه چو قدر سخن به شغنان نیست
به هرزه چند بریزند، آبروی ترا

اسیر اگر به کر شهرایین غزل گوی
به آب زر بنویسند گفتگوی ترا

* * * *

چو لبت مل طرب انگیز ندیده است کسی
چو رخت گل فرح انگیز ندیده است کسی

لب شیرین ملیح تو شکرریخت ز نطق
شور شیرین شکرریز ندیده است کسی

غیر مژگان و کمان ابرویت ای سردم چشم
راست و تیر کج تیز ندیده ست کسی

چون بخواند این غزل و گفت همیپندارم

که چنین شاعر نوخیز ندیده ست کسی

چون دو دسته و نطق تو و اشعار (اسیر)

چار فصلین گهر خیز ندیده ست کسی

مسلم :

تخلص ادیب فرهمند (خدایار بیک خان) شغنی است. مشار الیه نیز مثل اسیر بعد از جلوس امیر عبدالرحمن خان، در ردیف اعزه بدخشان به کابل تبعید شده بود. اما مشار الیه پس از یک دو ره اقامت در کابل از حیث فضایلی که داشت، رفته رفته به دربار امیر مذکور تقرب حاصل کرده، طرف التفات واقع شد. به طور مثال غزل ذیل را که زاده طبع شاعرانه او ست درج مینماییم. تاریخ وفاتش معلوم نشد.

غـــزل مسلـــم:

چون قدت اندر گلستان سرو موزون است، نیست

همچو رخسارت سنو رسهر گرد و ن است، نیست

لیلی من کلفت شوق تو بر جان من ا ســت

ثبت در دیباچه اوضاع مجنون است، نیســت

گردش چشمت تماشا خانه مشق جنـــون

همچو ابرو یت کمان حلقه نون است، نیســت

گرچه شاخ ارغوان چون غازه خون دل است
مثل آن رخسار آتش رنگ گلگون ست، نیست
مسلما اندر حضور چشم خون افشان تو
در کمال اشک ریزی رود جیحون است، نیست

فضلای فیض آباد

غمگین.

میر محمد شاه خان مرحوم، تخلصش (غمگین) پسر میر محمود شا خان، المتلخص به (عاجز) می باشد. میر محمدشاه‌خان یکی از جملهٔ میر های بدخشان است که دو بار در حدود بدخشان به حیث میر یعنی رتبهٔ حکومت نایل آمده. مختصری از تفصیل این واقعه آنکه، بعد از آنکه میر محمد شاه اول مشهور به (میر شاه) که حکمران اکثر حدود بدخشان در دورهٔ سلوک الطوایفی شناخته می شد، فوت گردید. ۱۲۲۳ - ۱۲۳۰ پسر ش میر جهاندار شاه خان حاکم بدخشان مقرر گردید. میر جهاندار شاه خان در اوایل شخص عیاشی بود. مردم از او دل آزرده شدند. میر مضراب شاه خان نام که عم میر محمود شاه خان (عاجز) می شد و در این اوقات به مزار شریف اسرار حیات می نمود و قلباً مدعی حکومت بدخشان بوده، برای همچو یک وقتی مترصد فرصت بود. موقع را مغتنم شمرده عازم بدخشان گردید و به اتفاق رؤسای محلی که از جهاندار شاه خان متاذی شده بودند، بر حدود بدخشان متصرف شد.

جهاندار شاه خان در مقابل مضراب شاه تاب آور مقاومت نگردیده، به چترال فرار شد و بعد از توقف مدت کمی در چترال از راه پشاور به کابل وارد و به

حضور اعلیحضرت امیر شیر علیخان پذیرفته گردید. و پس از اقامت چندوقته در کابل از حضور امیر شیر علیخان استرخاص یافته، از راه انجمن و کران، عازم بدخشان شد و یک سلسله اعوانی برای خود یافته، با میر مضراب شاه داخل مجادله گردیده، دوباره بدخشان را از میر مضراب شاه متصرف شد.

مضراب شاه موقع مقابله و مقاومت نیافته، بعد از یکسال حکومت در بدخشان به طرف ختلان بدخشان یعنی (کولاب) فرار گردیده. میر محمود شاه خان برادر زادهٔ مضراب شاه، از این تغلب میر جهاندار شاه خان متأثر شده بعد از چندی توقف در کولاب ترتیباتی بر علیه جهاندار شاه اتخاذ نموده، عازم فیض آباد گردید.

و بعض از نفوسی را طرفدار خود ساخته باجهاندار شاه داخل محاربه شد و درنتیجه بر جهاندار شاه غالب آمده، ملک را از او متصرف شد و باز جهاندار شاه به طرف چترال فرار نمود!

حاصل کلام اهالی (یفتل) بدخشان که میر جهاندار شاه خان در سر تبهٔ ثانوی مقام حکومت را به اثر معاونت ایشان حاصل کرده بود، با میر محمود شاه خان به وضعیت مخالفت برخواسته، بر علیه او شوریدند و میر محمود شاه خان چارهٔ جز خلع خود ندیده، به طرف مزار شریف فرار نمود و مکرر آمیر جهاندار شاه به بدخشان وارد شد.

محمود شاه خان در مزار شریف با محمد علم خان که به حیث نایب الحکومه از طرف اعلیحضرت امیر شیر علیخان در مزار شریف مقرر بود، راجع به برطرف ساختن میر جهاندار شاه خان مفاهمه به عمل آورده، متفقاً عازم بدخشان گردیدند. در این موقع مجادلهٔ بین طرفین در مشهد کشم بدخشان واقع گردیده. نتیجهٔ این

جنگ به مظفریت محمدعلمخان و محمودشاه‌خان و فرارجها ندارشاه‌خان به پارـ در یاسنجر شد.

و الحاصل میر محمودشاه‌خان که عاجز تخلص دارد شخص صاحب فضیلتی بوده و افراد خاندانش در سایهٔ تعلیمات علمی او بهره‌یاب فضایل علم و ادب گردیده‌اند.

میر محمودشاه‌خان (غمگین) پسر این شخص است. اما تتبعات علمیه و ادبیه‌اش بلندتر از آن است که این مضمون مختصر از ادای عرض تعریف آن به‌درشده بتوانند.

از آنجا که افراد خاندانی ایشان در ایام حکومت امیر عبدالرحمن خان به‌قندهار (نفی بلدشده) و تادورهٔ حکومت سراجیه در آن ولایت مقیم بودند. در خلال این احوال، کتاب اشعار او که نسخهٔ جامعی بوده، متأسفانه مفقود شده و خود فاضل موصوف هم در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری در قندهار وفات یافته است.

مرثیهٔ که همشیرهٔ فضیلت شعارهٔ این وجود مغفور (مخفی بدخشی) راجع به وفات غمگین سروده و از مراتب فهم، لیاقت و ذکای او تصریحاتی داده و یاآن آثار ادبیه خود (غمگین) که در ذیل ثبت میشوند، شاید در ثبوت فضل و کمال او شاهد این مدعا بوده بتواند.

ازمرثیهٔ (مخفی) که نسبت به وفات برادر فاضلش به رشتهٔ نظم درکشیده انتخاب میشود:

فغان ز جور و جفای تو ای سپهر برین
ترا به‌شاه و گدا شد ستمگری آیین

ز خاندان نبی و ولی و پیغمبر
چه ناله‌ها که ز دست تو شد به علیین

من ضعیفه ز دست تو چون فغان نکنم
کز اوج عزت و جاهم چنین زدی به زمین
نه اهل بیت بشد سینه چاك زین ساتم
بسوخت درغم او آشنا و خویش وقرین
چو بوعلی به‌طبیعت به‌عقل افلاطون
دراین زمانه به فضلش نبود کس‌ذویمین
چو سی و هشت شدعمرش به‌بیستم‌شوال
به‌شام‌جمعه وداع کرد و شدبه‌خلدبرین
بشد شهیدبه‌حسرت به‌گوشهٔ غربت
مگر که آل علی‌را نصیب بود چنین
به‌فرق مادر و خواهر بریخت‌خاك و بشد
به پای خرقهٔ جدش به‌قند هاردفین
چو دید عالم فانی نه‌جای عیش و خوشی است
ز روی عقل‌بکردی تخلصش (غمگین)
ز عقل سال و فاتش چو خواستم گفتا
به‌درد دل بفزا (سخنی) و بگو (غمگین)

« ۱۳۲۰ »

اثرات شاعرانهٔ (غمگین) :

گر حدیث لب جان بخش تو مشهور شود
ترسم عیسی به‌زمین آید و رنجور شود

خضر یکشمه گر از ظلمات هجران بیند

سر بپیچد به کفن زنده و در گور شود

داغ شد حسرت وصلت به دل پرخونم

ترسم ای شوخ که خون گردد و ناسور شود

باک از نیش حوادث نبود عاشق را

آسمان گر به مثل خانهٔ زنبور شود

روی فردوس نه بیند به قیامت چشمم

بیتو گر شیفتهٔ خال و خط حور شود

بوی گل میدمد از سبزهٔ خاکش تا حشر

آنکه با داغ غم عشق تو در گور شود

چو شفق در دل شب عقدهٔ خون می گردد

گر به روی تو نقاب شفق از دور شود

جای آن است به این شعر تر خوش «غمگین»

حاسد تیره روان تو ز غم کور شود

* * *

به تتبع میرزا صاحب بیدل :

هرچند به یاد لبت آب است دل ما

آرایش صد گوهر ناب است دل ما

چون اشک ز راه نظر از یاد خراست

در تارسی پایه رکاب است دل ما

عمریست ز مخموری وصل تو چو نرگس
خمیازه کش یکمژه خواب است دل ما

در بحر صفات تو ز رنگینی معنی
پر چون صدف از در خوشاب است دل ما

در شور قیامتکدهٔ ذوق لب او
گر حشر بود در چه حساب است دل ما

آنجا که نظر ها به رخت محو خیال اند
چون اشک روان مست شتاب است دل ما

چون رشتهٔ شمع از اثر آتش خویت
عمریست که در آتش و آب است دل ما

سرشار خیال است دل غمزدگانت
در بزم تو همرنگ شراب است دل ما

«غمگین» به تمنای رخ مهر خصالی
گر هست گنان ماه خطاب است دل ما

*　*　*

(سلام دل ما)

تابود مظهر وصف تو کلام دل ما
لوح محفوظ بود سرخط نام دل ما

لب نیارد بهم از خندهٔ شادی هرگز
هر که چون داغ خورد باده ز جام دل ما

آرزو ها به میان من و تو بود ولی
چرخ بدمهر نگردید به کام دل ما

وقف یک آبله صد کعبه و دیر است اینجا
رهروی گو که رسد تا به مقام دل ما

همچو گل سینهٔ صدچاک زگلشن رفتم
به حریفان برسانید سلام دل ما

رخ به خوناب جگر شسته چو ایام بهار
به گلستان که رسانده است پیام دل ما

یاد آنروز که در مجمع یاران (غمگین)
بود روزی دل او هم به مرام دل ما

* * *

مشاعره دربین برادر و خواهر (غمگین) و (مخفی بدخشی)

غمگین :

سرو در باغ چو بیند قد رعنای ترا
میکند سایه صفت سجده سراپای ترا

همه بر قاعدهٔ خویش به از یکدیگرند
چون توان کرد به یک وصف همه جای ترا ؟

تهمت بند چه لازم که نهی بر پایم
نکند صید کسی بلبل شیدای ترا

منکر انکار قیامت ننماید هرگز
بیند هنگام خرام آن قد و بالای ترا

می‌توانی به‌سخن جان به‌دو عالم بخشی
کیست انکار کند معجز عیسای ترا

همچو گل پیرهن هستی خود چاک زند
غنچه‌چون بشنود آوازهٔ لبهای ترا

جان فدایت که‌با این‌حسن و لطافت‌خورشید
بوسه ازدور زند نقش کف پای ترا

باش شاکر تو به‌گلزار طبیعت «غمگین»
طرفه کاین لمعه بود صبح تمنای ترا

تضمین سخنی ازغزل برادرش :

مید هدسر مه فسون نرگس شهلای ترا
میرسد زیب دگر زآینهٔ سیمای ترا
آب دردیدهٔ خورشید دودگر بیند
ازرهٔ دیدهٔ من حسن دلارای ترا

گشته رسوای جهان از غم طوبی‌زاهد
آه ازآن‌روز که بیند قدرعنای‌ترا

دست مشاطه جدا بادززلف چودلم
تابه کی‌شانه کند زلف‌سمنسای ترا

تند می‌گشت صبا برسرسر واندر باغ
کرده تقلید مگر قامت بالای ترا

همچو «مخفی» بمکین باد گلاسش یارب
آنکه او وصف کند لعل شکرخای ترا

میرزادانیار:

میر برهان الدین خان (لاغر) بدخشی در کتاب اخوان المجالس مولفهٔ خود، ازاین شخص نام برده و اورا از اهالی فیض آباد بدخشان به قلم آورده، راجع به مشار الیه چنین می نویسد :

«ازسادات کرام نفس شهر بدخشان است. در روزگار از کمال مفلسی عمر به سر می برد. وباوجود آنهمه پریشانی احوال وکثرت غم وملال، تعشقش به مشق شعر به درجهٔ کمال بود. این مطلع ازاوست.

جانا بیا به کلبهٔ احزان جگی جگی
تا کی کشیم سحنت هجران جگی جگی (۱)

تاریخ وفاتش معلوم نیست»

عبدالله :

اصلاً از قریهٔ (زردآلو) مربوط (یفتل علیای بدخشان) است. درعلوم مروجه قدیمه یك اندازه معلوماتی بهمرسانیده ودراواخرعمرشامل طریقهٔ قادریهٔ شریفه گردیده وازاین سبب اکثراً اشعار او پیرایهٔ تصوف دارد. تذکرهٔ بهاربدخشان این یك غزل او را قید کرده که من هم ذیلاً او را ثبت مینمایم :

(۱) جگی جگی : دراصطلاح کلام اهالی بدخشان یکنوع زاری است به معنی جان جان .

شکر الله مشت خاکی را معظم کرده
جان در او بخشیده و نام آدم کرده

هیچ اشیا را شرف بر آدمی ننهاده
آدمی را بر همه اشیا مکرم کرده

بهر تشریف شهنشاه سریر هردو کون
تا به محشر قامت افلاک را خم کرده

امتی از امتان بهترین کاینات
کلب دربار جناب غوث اعظم کرده

نیست «عبدالله» مسکین را فاین خوش دولتی
اسم پاکت بر زبانش نیز همدم کرده

به قرار تصریح تذکره (بهار بدخشان) وفاتش درسنه ۱۳۰۲ قمری به وقوع پیوسته .

خان ملاخان (متوفی ۱۳۰۹ هجری قمری):

از عمده ترین فضلاو شعرای بدخشان به حساب میروند. خان ملاخان پسر ابو الحسنات قاضی داملامحمد نظیف بدخشی و یکی از معاریف افاضل شهر فیض آباد بوده، اباًعن جدحقوق اسعادی به اکثر اهالی بدخشان مخصوصاً سر دسان شهر فیض آباد دارند .

خان ملاخان مرحوم نیز در دورهٔ امارت امیر عبدالرحمن خان از وجه علمیت اخلاق و محسنات صوری و معنوی که داشت، به قضای محکمهٔ شرعیهٔ فیض آباد

مقرر گردیده، مشغول این خدمت شرعیه می بود. فاضل ممدوح علوم فقه، عقاید حدیث، تفسیر، حکمت، صرف و نحو و . . . را به حضور علامه دامُلا گدا محمد بدخشی رحمته الله علیه که از اعلم و اشهر علمای بدخشان، اند. تحصیل . و مدارج خطاطی را در تحت اثر تعلیمات عملی میرزا رجب محمد خان خطاط شهیر بلخ پیموده و باتذکار فضایل فوق، به طرف شاعری هم اظهار ذوق نموده، در این زمینه نیز، مقام بلندی را حاصل کرده اند. که به این تقریب از یک اثر شاعرانهٔ شان که دارای عنوان (اصول دل) می باشد تذکر میداریم :

اصول دل :

اصول دل برادر هشت قسم است
«بگویم با تو هریک راچه اسم است»

بیانی سازم به رنگه استعارت
زاقسامش بگویم این عبارت

که قسم اولین یار عزیز است
بلاغت مظهرو صاحب تمیز است

صداقت موجهٔ بحر صفاتش
ملاحت لمعهٔ از نور ذاتش

دوم باشد رفیق نیک آیین
که باشد مدح نامش نصرت الدین

سوم کاشانهٔ خالی زاغیار
رقیبانم نه دربندندنه دیوار

چهارم درمیانه شمع کافور
رخ مه را فزاید پرتو نور
به گردش چندصف پروانهٔ زار
سر و تن کرده خاك مقدم یار
مقام پنجمین شطرنج وطنبور
رباب خوشنوا قانون خوش جور
که ازشطرنج فرزین بند گردی
زشهماتش گهی خورسند گردی
ششم دیوان بیدل درمیانه
زنی برسوی معنی هاش شانه
مصرف گرکنی یك معنی بکر
برآری صد عروس ازحجلهٔ فکر
مقام هفتمین انواع ماکول
زهرقسمیکه درطبع است مقبول
خصوصاً چای چینی‌های مرغوب
زدست مرحمت افزای محبوب
به هشتم قسم دیدم این روایات
ز دنیای دنی کردن شکایات

ز مهر نکته نجات عالم باز رستن

زسیمای خلایق عیب جستن

هر آنکس این اصول دل بداند

سمند ملک و لا غـر می جهاند

ناله :

کیفیت شان سید میرك خان، پسر سید عزیز الله خان ، از جملهٔ سادات محترم بدخشان و از احفاد حضرت میر سید عنایت الله بدخشی معروف به (پیر راه دره) علیهم الرحمه و الغفران می باشد . سید میرك خان یك شخص عالم ، متورع ، با اخلاق ، حافظ قرآن کریم . و باسز ایای فوق شاعر شیرین زبان و ادیب بلاغت ترجمانی بوده.

نظر به لیاقت و قابلیتی که داشت، در روزگار امیر عبدالرحمن خان به نیابت ریاست احتساب بدخشان مقرر و تا خاتمهٔ عمر معروف این خدمت شرعیه می بودند .

منسوبین این وجود مغفور همه اصحاب فضیلت بوده اند .فاضل محترم معاصر ، آقای سید عبدالکریم خان حسینی مؤلف تذکرهای بهار بدخشان و (مفرح الاحباب) پسر این شخص هستند .

ناله های شاعرانهٔ (ناله) در گلشن شعر و شاعری به اعتبار بلاغت و حسن نظام بیان خیلی مسلم و دلچسب است . اثرات شاعرانه اش گرچه به صورت کتاب تدوین نشده، ایلك طرف مطالعهٔ ارباب ذوق بسیار واقع میشوند .

فضیلتمآب ممدوح در آغاز ۱۳۲۶ هجری قمری به عالم باقی شتافته و در فیض آباد مدفون شده اند .

ماتم فرهاد کنید

دوستان بعد وفاتم به وفا یاد کنید
روح حرمان زده ام را به دعا شاد کنید

مردم از حسرت آن لعبت شیرین حرکات
بار دیگر به جهان ماتم فرهاد کنید

ای رقیبان نفسی عشرت پرویز کنید
نقد هستی به فنا داده و برباد کنید

نیست آسان که رسد گوهر مقصود به کف
خاک گردید چو من طرح نوایجاد کنید

گر شود محفلی آراسته درگلشن یأس
به تسلی دلم (ناله) وفا یاد کنید

فردهاء

لاله ها نیست به پیراهن جوی شیرین
پاره های جگر ریختهٔ فرهاد است

* * *

خاک فرهاد چسان طوقکه شیرین است
این سزا ریکه شهید ستم پرویز است

* * *

بسته احرام فنابربیستون بگذر شنو
نالهٔ فرهاد از هر سنگ می آید به گوش

نالـهٔ نـالـه:

گر رسد در کشور هستی بدینسان ناله ام
کی رسد از تیره بختی ها به جانان ناله ام

آن ستم پرورده نالم به هجرانش اگر
آب گردد عالمی از بس به حرمان ناله ام

یاد و چشم سرمه آلودش یکی نظاره کرد
داد درس خامشی آن آفت جان ناله ام

از کدامین داغ باشد یارب این آشوب دل
پردهٔ صبرم درید و شد پریشان ناله ام

چون سپند آخر بهر در مجمر صد کلفتم
هیچکس نشنود یکدم در بدخشان ناله ام

* * *

آه:

اسمش میرزا میر محمد سمیع نسباً سید و از جملهٔ احفاد حضرت (پیر راه دره) قدس سره العزیز و برادر سید میرک خان مرحوم متخلص به (ناله) می باشد.

میر محمد سمیع خان دارای لیاقت علمی و ادبی بوده و اشعار یکه از او به یادگار مانده ، بهترین معرف فضایل او شمرده میشوند. مشار الیه در سنهٔ ۱۳۲۸ هجری در فیض آباد بدخشان مرحوم و هم در آنجا مدفون شده اند .

نمونهٔ اشعار:

بازم آن‌حور نسب فتنهٔ دوران آمد

گل به‌سر باده‌به کف مست‌و غزلخوان آمد

جان‌من از بدنم کلفت دوری مپسند!

کن تأمل نفسی حضرت جانان آمد

رفتنش‌سوی‌سفر رفتن روح از بدن است

چیست باز آمدنش موجه‌حیوان آمد

شکر ضایع نشدآن روح به‌حسرت دادن

آخرای جسم فسرده به برت آمد

باز آغازسفر کرد دل از غایت داغ

(آه)جانسوز برآورد که هجران آمد

فرد:

ای مبشر به‌بشارت به‌زلیخانه بشتاب

گلی‌ازگلشن یعقوب به مصرآمده است!

* * *

تکمله

انگونه که در مقدمه تذکار یافت، شاه‌عبدالله بدخشی امکان نیافت تا تذکره ارمغان بدخشان را به پایان رساند. از این رو گردآورنده با استفاده از پاره منابع دست اول کوشش نمود که دست کم یادی از آن دسته از شاعرانی در پایان این کتاب آید که متأسفانه در ارمغان بدخشان نیامده است. بی‌شک لست شاعران بدخشان بسیار مطول تر از آن است که ما سیاوریم ولی همین اندک را به فال نیک چاپ تذکره دوسی در این زمینه بسنده میگیریم. شاعران بر اساس الفبایی لست گردیده اند. قابل تذکر است که برای حسن ختام کتاب سه تن از شاعره های بدخشان خارج از اصل الفبا درج گردیده است.

احمد بدخشی :

احمدفرزند ملانور محمد، در گذر یونانی‌ها مشهور به گذر چغورك شهر فیض‌آباد ولایت بدخشان به دنیا آمد . پس از تحصیل علوم در فیض آباد ، رو به تجارت آورد و بخش اعظم عمرش را در سفر به سرزمین های دور و نزدیك چون یارکند، پشاور وترکیه ، گذراند. به موسیقی علاقهٔ فراوان داشت .

قاصد خبر مرگ مرا زود برو گو
از هجر تو مرده است ،نه از رشك عدو گو
مجروح شده سینه‌ام از تیرنگاهی
این قصه احوال بدان سلسله مو ، گو
ای اشك تحسر که چکیدی زگریبان
جاری شده درد دل انگار به جو گو
ازگریه خود بهرچه تشویش زمردم
این نکته پیچیده بسرو بر سرکوگو
باغیر سپر نام من ازبهر شکایت
یادم کنی هرجا به بیانات نکوگو
پیغام زمعشوق پس‌از مردن عاشق
در محفل رندان بدم جام وسبو گو
(احمد) تو کجا پیروی مردم شاعر
تا یپ‌شده هر لحظه تو آیات نصو گو

انور :

محمد انور مجددی برادر میر احمد بدخشی از مشاهیر شعرای بدخشان است. چنانکه معلوم است، موصوف از پشاور به بدخشان رحل سفر بست و تا پایان عمر در سرشهر بهارک بدخشان زیست. تا آنکه در ۱۲۹۹ قمری وفات نمود و در خیرآباد بدخشان مدفون است.

زلف مشکین سایبان چون ابر بر رخسار او
خال زنگی پاسبان بر گلشن اسرار او
سرو پادر گل زانداز خرامش در چمن
آب از رفتار ماند از حسرت دیدار او
غنچه از لعل لبش کسب تبسم کرده است
چاک زد گل پیرهن از غیرت دیدار او
قمریان باسر و قمقم گو که او آید به باغ
فاخته کوکو کنان در بند استفسار او
بلبلان چهچه زنان در گلشن حسنش هزار
سوخته پروانه پر از پرتو دیدار او
در تکلم چون مسیحا مرده راحی می کند
لحن داودیست گویا شیوه گفتار او
عمرها شد چون گدایان حلقه بر در میزنم
بو که بهر بینوا خیر آید از سر کار او
(انور) از اهل بدخشان سرخرویی کم مباد
تا به صحرا لاله، تا لعل است در کهسار او

بزرگ :

اسمش سیدشمس‌الدین معروف به میر بزرگ بدخشی، از خلف میر جلال الدین بدخشی است. در کشم بدخشان به دنیاآمد و همانجا مسکن‌گزید. در سال ۹۹۳ پدرود زندگی‌گفت و مزارش در کابل است.

از ما یمتان مبتلای و طنم   و ز غمزدگان کنج بیت الحزنم
وی منزوی وادی غم مجنون بود   رسوا شدهٔ انجمن اسر و زمنم

* * *

شکوه حسن را کوه ازگرانی برنمیدارد   در ین فکرم که چون در خلوت آیینه جا کردی

پرتوی :

نامش شیخ عبدالله صدیقی، متخلص به پرتوی است و در گذر خواجه شهر فیض‌آباد (اکنون گذر محمد سلیم بای حاجی) به دنیاآمده. از حافظان مشهور کلام الهی بوده، باری به زیارت بیت‌الله رفت. متباقی عمر را در کابل زیست. در سنه ۱۳۰۸ قمری وفات نمود. آثار فراوان و غزلهای سوزناك از او به جای مانده است.

انداز زسر ذوق هوس فکر منی را
شو خاك ره عشق مکن ماو منی را

چند یست ترا سهلت مینای محبت
بخشای حیات ابدی جان و تنی را

شو ذره و پرواز کن از ذوق حضورش

مغرور مشو ذره این علم و فنی را

از صدق شوی چاکر اولاد نبوت

بشناس حق آل حسین و حسنی را

تاجکی :

محمد عیسی متخلص به تاجکی، فرزند محمد ابراهیم در شهر فیض آباد زاده شد و در همانجا درگذشت. در کودکی چندصباحی به تحصیل پرداخت اما پایان نداد. هنرمندچیره دست در نواختن طنبور بود. اشعار فراوان غنایی سروده است. در سنه ۱۳۲۵ قمری وفات یافته است.

دیده تا دید رخ شوخ پریزاد مرا

داده از دست توان دل ناشاد مرا

بکه گویم غم خود را که ندارم آرام

اندکی رحم الهی دل صیاد مرا

آتش عشق کسی تا بدلم ولوله کرد

میتوان سوختن او ریشهٔ بنیاد مرا

غم گیتی نفسی راحت ما نپسندید

مادر از بهر الم کاش نمیزاد مرا

شوخ چشمی که بسی غارت عالم کارش

ترک ناداده بت تاجک نراد مرا

ترکی :

داملا عبد الله مغول مشهور به ترکی از اروغ مغلیه فیض آباد است. در دار العلم بخارا تحصیل علوم نموده و در بدخشان به طالبان علم می‌آموخت.

گر به جنت بروم نیست دلم شاد آنجا
جلوه یار نباشد که شود شاد آنجا

من که از عشق جهان را به جوی بفروشم
بایدم یار ز رحمت کندم یاد آنجا

رسم تلخی است محبت اگرش شیرینی است
جان سپارید بر بن داغ که فرهاد آنجا

ثابت :

میر محمد افضل برادرزادهٔ همت خان بدخشانی مشهور و پدر میر محمد عظیم ثبات شاعر نام آور بدخشان است. شاعر توانا و نامبردار است. مدتها به دربار شاه جهان زیست. تاریخ وفات ثابت را خزانه عامره حدود ۱۱۵۰ قمری نگاشته است.

کشد چو صبح وصال تو زار جان مرا
ببر به مشهد پروانه استخوان مرا

شمیم زلف تو از داغ دل برآورده
چو بوی نافه چین موکشان فغان مرا

ز بسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد
غلط کنند به گلریز استخوان مرا

چو ریگ شیشه ساعت نمود سرگردان

طلسم این دو قدم راه کاروان مرا

درون قطره اشکی توان ملاحظه کرد

چو موی درنجف جسم ناتوان مرا

جعفر :

داملاسید جعفر از چاه آب است. برای تحصیل علوم به فیض آباد آمده. ودرچاه آب به تدریس علوم پرداخته است .

لب گزیدم تالبش را وصف کردم هر زمان

لعل درکوه بدخشان ماند ازاو بی‌نشان

لاله هم پرداغ حسرت ماند بردل ازهمان

لاله الف هم محو شد درطرهٔ گیسوی آن

لو لوی لاله به پیشش آمدند چون میهمان

طوطی طبعم به طاق ابروی مشکین پرید

طفل اشکم بهر رخسار عرقناکش چکید

طایر روحم همه بسمل شدو برخود طپید

طشت سیمین درشبستان وصالش شد پدید

طالب دیدارم واو همچو عنقا بی‌نشان

یاد کردم تابه یادم آمدو یادم بسوخت

یار را فریاد کردم لیک فریادم بسوخت

یاس بر خود بردم اینجابسکه ایجادم بسوخت
یك نظر کردم به رویش بیخ بنیادم بسوخت
یارب اینجا از که گویم من حیات جاویدان
فکر کردم از چه رو نشو و نما دارد بهار
فال نیکو زد دل و گفتا که از گیسوی یار
فتنه ها در شهرها از بهر او شد اشکار
فیض او بر مرغ و ماهی گشت هرجا آبیار
فصل سیر گل شود اندر زمین و آسمان
خیمه زد سلطان ملکش در طلسم دلبری
خسروان در پایه تختش مثال چاکری
خاك را سازی نظر هرجا شود همچون زری
خوب بر حال اسیرم از ترحم بنگری
خار درچشم رقیب و نور درچشم مهان
ای مسیحای زمان بر ما نظر کن از کرم
آب میگردد زیمن مقدمت در ساغرم
این همه سودا به وصلت ریخت اینجا برسرم
از سراپا رعشه خیزد گر تو آیی دربرم
این چه عیش است اینکه بینم وصل تو اندر جهان
نازك اندامی رخش آیینه را برمیزند
نور رویش طعنه بر خورشیدا نور میزند

نوشدار و از لب‌سیگون او سر میزند

نیش‌مژگان بر دل (جعفر) چو خنجر میزند
نارسیده تیر او بر سینه‌ها ماند نشان

جوهری:

حکیم‌ملامحمدشریف به احتمال قوی در ختلان به دنیاآمده‌است. در کابل زیسته، پسانها به خان‌آباد رفته و در آنجا پیشه عطاری گزیده‌و از همین رو جوهری تخلص مینمود. در سال ۱۳۳۳ قمری درگذشت.

گر نگار و خامه نقاش‌تصویر ترا
بندد از نال قلم زلف گرهگیر ترا
طرز گفتار تو گویا در عرق بسرشته‌اند
داده‌گویا داده‌است از نیشکر شیر ترا
در جوانی‌تیر مژگان‌بتان بود م عصا
در دم پیری نسازم چون عصا تیر ترا
میدهد خضر خطت عمر ابد عشاق را
کرده‌اند از آب‌حیوان بسکه تخمیر ترا
بی‌دلان در کوی‌ت احرام شهادت بسته‌اند
در نیام جان خود برند شمشیر ترا

حبیب‌الله:

ملاشاه‌عبدالله‌حکیم فیض‌آبادی از شاعران معروف است. موصوف پیشه عطاری داشت.

در شعر گویی از پیروان مکتب میرزا عبدالقادر بیدل بود. دیوان قلمی از او به جا مانده. در سال ۱۳۳۰ قمری وفات نموده است.

ز خط مشکفام ار هاله باگرد قمر پیچد
چو ناف آهوان چین مرا خون در جگر پیچد
به خلوتخانه وصلش دو بالا میشود شوقم
قبای ناز اگر آن نازنین بر خویش بر پیچد
چسان اندر خیال من در آید قدسوزونش
تصور میگدازد گر به گرد آن کمر پیچد
چه میگردم دچار آن عذار آتشین او
به سان سوسی پیچم که از تاب شرر پیچد

(حبیبا) شهره آشوب چشم ونو خط لعلش
مبادا فتنه یی خیزد که با دور قمر پیچد

حریف :

میرزا برهان الدین خان، متخلص به حریف از شاعران ومتفکران نام آورید خشان است. باری به وکالتشورای ملی رسید. در شطرنج نیز دست توانا داشت.

خط است دور لعل می آلود ساه من
مضمونش آنکه کاسه جانان به سورسید
صبح تبسمی زدهانش طلوع کرد
ای تیره شام هجر بر و شمس روسید

نازم زمان وصل به معراج مدعا

شمشیر کشتن ز تو ام در گلو رسید

زنها را احتیاط از آن رفعتی بکن

از دهر پیمار گرت آبرو رسید

حزین :

داملامحمدشریف متخلص به حزین از شعرای معروف بدخشان است. آموزش ابتدایی را در شهرهای مختلف بدخشان کسب نموده و برای اکمال تحصیل به بخارا رفته و در آنجا سمت مدرسی یافت. پسانها به فیض آباد مراجعت نموده و در آنجا به کار تدریس پرداخت. سفرهای بسیار نمود و به زیارت بیت الله نیز رسید. سرانجام در سال ۱۳۷۹ قمری درگذشت.

می خراسی داغ در دل لاله آسا بشکفد

بلکه چشمی مثل نرگس در سراپا بشکفد

روز من شام است شامم همچو دیجور از غمت

کی بود یارب کزین شب صبح برما بشکفد

لعل در کوه بدخشان خون شود بیند اگر

غنچه ات صدرنگ بان زان هر دو لبها بشکفد

عارضت از روی ناز از پرده گر بیرون شود

در دل خورشید زخمی چون دل ما بشکفد

ای حزین، از بخت بدجز این نمی یابم اثر

از غم مهجوریم هر لحظه سودا بشکفد

حسرت :

ملامحمدعمر خان کشمی فرزند ملا محمد ا رباب، متخلص به حسرت. ازبزرگان‌نام آور کشم‌بدخشان است. درانواع خط به‌ویژه نستعلیق سرآمد روزگارخویش‌است. شاگردان‌فراوانی راپرورش‌داد.سال‌هادرکارتدریس‌و سیرزایی‌مشغول‌بود.درسنه۱۳۳۳ قمری‌وفات‌نموده‌است.

بر هر دلیکه‌فیض‌تو شد رهنمانما
گیرد تجلی از قمرو ازنگاه نگاه
بردارتیره‌گی زدلم و زلصفاصفا
ای‌ذات پاکت‌ازهمه ماسواُسوا
وزدرگهٔ‌تو یافته‌هر بینوانوا
بودم‌زجرم‌خویش ملول اندر این مقام
گشتم امیدوار ز مضمون این کلام
دیدم‌نوشته‌اید‌همین‌مژده‌و پیام
انعام‌توست‌بر همه‌خواص عام‌عام
تشریف تست‌بر قدهر نارسارسا

حضرتم :

محمدعثمان متخلص به‌حضرتم، درفیض‌آباد بدخشان به‌دنیاآمده.مردصوفی و عالم‌بوده.اشعارفراوان صوفیانه و عاشقانه ازاو به‌یادگارمانده‌است.

عشق‌چیز یست‌دل‌زارپریشان‌بودن
مثل‌سرآتش‌بر خسارهٔ حیران‌بودن

ازمحبت شده خونابه فشان دیدهٔ ما

نه زآن ورطه که در ملک بدخشان بودن

خوش بهار است بیا دل به تماشا برویم

تابه کی خسته در این کلبه احزان بودن

معنی وصل برین نسخهٔ هجران دریاب

ازچه حسرت کش یک جلوهٔ جانان بودن

خادم:

ملامحمدسلیم متخلص به خادم، از شاعران نامی راغ بدخشان است. دیوان کامل دارد که در آن انواع شعری را میتوان جستجو کرد. اما تا هنوز به چاپ نرسیده است. اشعاری در وصف آزادی و آزاد منشی به یادگار مانده که سز اوار باز خوانی است.

ساقیا در قدح من عرق تاک انداز

سخت مخمور یم سرخوش و بیباک انداز

محتسب منع گراز باده کند رندان را

خاک در دیده آن مایهٔ امساک انداز

مطربا زمزمه سازجنون برپا کن

زطرب غلغله درعالم افلاک انداز

بی حجابانه نظرکن طرف منتظران

ز تجلی شرری بر خس و خاشاک انداز

(خادما) وه چه نیکو حافظشیر ازسرود

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

درمن بیگ:

درمن بیگ فرزند افسقال شادمان بیگ از بزرگان (ریش سفید به زبان ترکی) فیض آباد است. مدتی در خدمت نظام در کابل به سر برده و اکثر آروی زمین کار میکرد در شعر ید طولا داشته، در سنه ۱۲۲۵ قمری در بازگشت از خان آباد به شهر تالقان وفات نمود و در اورته بز مدفون است.

من کیستم به عشق کسی گفتگو کنم
تیغی گرفته ام به غمش درگلو کنم

آسان نبوده ذوق ز مینای الفتی
عمری به داغ هجر بسوزم که خو کنم

چاک دل بهر نگهش در هزار جای
تار تلطفی نرسد تا رفو کنم

سیلاب اشک زیر کند مردم نظر
کو فرصتم که یک نگهی تا برو کنم

(درمن) ببار اشک که این در پر بها
زین صرف خوش به جای بود آبرو کنم

دگر:

داملا محمد نعمان راغی بدخشی مشهور به دگر (شخص بسیار گفتگو کن و مباحثه گر) از غزل سرایان و شاعران نامی راغ بدخشان است. در ۱۲۶۶ ق دریفتل درگذشته است.

تا گشت بدین دیده نمایان محبت
معلوم شدم شوکت و هم شان محبت
بودا ین دل ما مدعی فهم کمالات
چون قطره شده پیش سخندان محبت
کردیم ز سر درس تعشق به نو آغاز
گشتیم سبق خوان دبستان محبت
یک حرف به صد سال شود ترجمه شاید
این است کمی اندکی سامان محبت
از دعوی پیشن به (دگر) هیچ دگر نیست
خاموش کندنز داد بیان محبت

راقـــم :

حکیم ملا نیاز محمد جرمی بدخشانی متخلص به راقم، از شاگردان رحمت بدخشی است. از پیروان جدی شیوه بیدل است. او مرد تفکر، علم و عمل بود. یادگار فراوان شعری از او به جا مانده است در سال ۱۳۲۲ ق وفات نموده است.

همه شب به فکر و ذکرت من بینوا نشسته
به امید یک نگاهی به تو مبتلا نشسته
به فریب چشم شوخت به تبسم لبانت
دل خود ز دست داده بچه مدعا نشسته
به تفاخر و جود ش نخورد کشی فریبی
که هزار خود سر یها به سر فنا نشسته

نه ترحمی، نه لطفی، نه تکلمی، نه ذوقی
به زبان کشاده گفتی که چه این گدا نشسته

ز نگاه آتشینت به درون سینه پنهان
دو هزار داغدارم به هزار جا نشسته

به غرور سرکشی ها نرسد کسی به جایی
به مثال شمع دایم به دم فنا نشسته

ز تکلم زمانه لب خود ببند (راقم)
که خیال گفتگو های تو از کجا نشسته

سلیمان خواجه بدخشی :

مولانا محمد سلیمان خواجه بدخشی، از شاعران و دانشمندان بزرگوار بدخشان است. در قصبه چقار بیگی فیض آباد به دنیا آمد. در سرزمین های دور و نزدیک چون هندوستان، شام، حجاز و عراق به غرض تحصیل دانش سفر ها نمود. در خطاطی و شعر استاد نام آور است و شاگردان بسیار پرورده است. در سال ۱۳۰۴ ق وفات نموده است.

شب فراق ترا روز وصل پیدا نیست
عجب شبی که در آن شب امید فردا نیست

مرا غم ملامت دشمن زهر غمی بتر است
مرا ملامت هجران دوست تنها نیست

سودا:

داملاعبدالمومن خواجه بدخشانی معروف به مخدوم المدرس رستاقی متخلص به سودا از مشاهیر بدخشان است. برای اکمال تحصیل به بخارا رفته و از آنجا به غرض تدریس به وطن برگشته و کرسی استادی یافته. در خطاطی نیز دست توانا داشت. مزارش در رستاق است.

عمرها شد جان‌فشانی کردم از درد فراق
حاصل من یاس وصل از بخت ناهموار بود
برق هستی شد سراپا ناله و افغان من
حسرت مهجور م و آخرچه مو سیقار بود
گشت عمری با رقیبان همنشین آن بیوفا
سیل بنیاد وجود م الفت اسرار بود
دست از قتلم مدارای بیوفا باتیغ ناز
خون من در حسرت شمشیر جوهر دار بود
فتنه ها برپاست ازساز تغافل های ناز
شور صدمحشر به دل زان نرگس خمار بود
بسمل سار انشد حاصل سر ادهر که کون
یک نگاه وا پسین درحسرت دیدار بود
نیست از کفرم گریز از بسکه در کیش وفا
حلقه زلفش بدل چون رشتهٔ زنار بود

چشم‌شوخش باهزاران‌خنجر الماس گون

قصدجانم کرده‌بود و لعل او غمخوار بود

دم مزن از لعل نوشینش که هنگام سخن

چشمه‌حیوان به‌پیشش چشمه کهسار بود

نیست‌غیر تلخ کامی حاصل ازمهر بتان

از برای دفع‌سودا خنظلی‌در کار بود

سودا :

میرسهراب‌شاه‌متخلص به‌سودا پسر دوم‌میرمحمودشاه‌خان‌است.درسنه۱۳۳۳ق در کابل پدرود حیات گفته‌است .

لبت‌لعل بدخشان آفریدند

خطت‌را مشک ریحان آفریدند

دهانت نسبتی باغنچه کردند

قدت سرو گلستان آفریدند

دو چشمان سیاه ترک مستت

بلاو آفت جان آفریدند

میان جمله خوبان پریرو

ترا سلطان خوبان آفریدند

رخت رادرشب آن زلف مشکین

در عالم ماه تابان آفریدند

خطت را نسبتی باخضر کردند

لبانت آب حیوان آفریدند

علاج ضعف دل از بهر(سودا)

عجب سیب زنخدان آفریدند

شعله بدخشی :

جمیدشعله فیض پسر افسقال فیض الله، درسال ۱۲۸۷ خورشیدی درچاه‌آب به دنیا آمد . پس‌ازآموزش‌های خانگی و مدرسه یی به کار تدریس و اداره وگردانندگی جریدهٔ اتحاد پرداخت. تاآنکه یکسره ازکارداری کنار رفته و تاکنون به کار دهقانی مشغول است . بارها ودردورانهای مختلف به زندان افتاد. در کارشعر گویی دست توانادارد. متمکر و سورخ ارجمندی است که کتابهای فراوان در تاریخ و ادبیات وتفسیرنگاشته که همه چاپ نشده است.

یارم اگرگوشه ابرو کند

دولت جاوید به من رو کند

رونق بازار چمن بشکند

غالیه بر برگ گل رو کند

بسکه بود تیر غمش دلنشین

لخت جگر جاش به پهلو کند

شش‌دری چهارسوی وهم‌ماند

فکر مقید بکجا رو کند

توسن اندیشه گردون مسیر

در رۀ او هام تکا پو کند

بوی طرب بیهده‌ای با غبار،

کس‌چه امید از گل خود رو کند

«شعله» گلی نیست که هر بیدماغ

چیندو بسر سر زند و بو کند

عاجز :

دا ملاآدینه محمد معروف به‌آخندصاحب،متخلص به عاجز ،فرزند محمدشریف از علمای کرام و شاعران بر ازنده‌است .باری به‌حجازسفر نموده ،درسنه ۱۳۴۸ ق وفات یافته است .

همه کلفت و غم‌ایدوست به‌نصیب‌ماست امشب

که زوصل یاردورم چقدر بلاست امشب

من و عرصه‌جدایی نه به‌وصل آشنایی

چکنم‌چه‌چاره دارم چقدر نواست امشب

ز نسیم‌گلشن او بر سان مرا پیامی

به‌مریض عشق قاصد که بسی دواست امشب

نخورم غم زمانه که اسیر دام عشقم

که‌ز فرقتش بنالم همه کر بلاست امشب

به‌خیال جلوه او اگرم هلاك باشد

تو بیا به‌من نظر کن که‌چه‌خو نبهاست امشب

شب هجر او به پایان نرسید آه و افغان
بنمای کوشش خود که دم فنا ست امشب

تو به وعظ خویش مغرور مشو و وعده‌ای که مغفور
برد از دیار ما دور که چه وعده هاست امشب

تو به (عاجزت) ببخشا که کریم کارسازی
که وسیله‌ای ندارم همه التجاست امشب

عارف :

ازشاعران بزرگ‌ستوده روان سرزمین ما، ملاعبدالله عارف چاه آبی فرزند سعدالله است که درسال ۱۳۰۰ ق در قریه تخناباد چاه آب به دنیاآمد. ازسرآمدان روزگار خویش است. اشعار عارف دلکش، روان و دل انگیز است. درمیان مردم به عنوان شاعر و عالم شهرت به‌سزا دارد و کمتر کسی را یارای همسری با او توان اندبود. شاعر بذله‌گو، ظریف و حاضر جواب بود. قصاید، غزلیات و قطعات زیادی از او باقی مانده‌است. درسال ۱۳۲۲ خورشیدی درگذشت.

از تعلق گلبن عیش طراوت سر کشید
رشته تجرید را تاحلقه گوهر کشید

دور شد از بزم عشرت کلفت رنج خمار
محتسب دست جفا ازگیسوی ساغر کشید

بزم طوسی گشت روشن اندرین فیروزه کاخ
کاسمان دوشیزه شب را به‌سرچادر کشید

از پی‌تزیین زلف شاهد باغ امید
زهره شد مشاط و از شست انگشتر کشید

بست از خون دل بلبل به‌پای گل حنا
باغبان بر یاد شوقش باده احمر کشید

از محبت شاخ گل‌شد آشیان عندلیب
زاغ را ازحلقه گلشن برون در کشید

بهر ایثار مبارکباد این‌شاه و عروس
آسمان از کیسه خورشید مشت زر کشید

عبدالنبی.

مرحوم داملاعبدالنبی کولابی،از شاعران بزرگ‌و باریک‌اندیش‌بدخشان‌است. در کولاب،ازشهر های قدیمی بدخشان‌به‌دنیاآمده ،شاگردان‌بسیار پرورش داده که هر کدام نامورو بزرگواراند .

چشم‌شوخی که‌جفاپیشه و جور آیین است
کافری است سیاه‌پوش به قصددین است

نیست‌طاووس(خراسان)شده درصحن چمن
دل پرداغم ازآن شوخ قبا زرین است

دانهٔسبحه عشاق زدوری مشمار
که‌به‌فرهاد دلم خال لب شیرین است

چشم امیدندارد زکسی (عبدالنبی)
زگدایان درخواجه بهاوالدین است

عزیز :

علامه دانشمند عبدالعزیز خواجه متخلص به عزیز فرزند عبدالحکیم خواجه، اصلا از جوی شیخ تالقان است. این عالم متبحر و فاضل اندیشمند چهل و چار سال از عمر گرانبهای خود را به غرض آموزش دانش در بخارا سپری نمود. شاگردان بسیار پرورید. عزیز در تالقان مدفون است.

نماز لطف به گلرا ز روی تابان را
به آب شرم بشو رونق گلستان را
خرام سوی چمن باقد و خط مشکین
غلام و بندهٔ خود ساز سرو و ریحان را
بکن تبسم، د ندان نمای تا نخرند
به یک فلوس و به یک جو عقیق و سرجان را
گشاز زلف گره نه به عارض گلگون
به پیچ گرد گل و لاله سنبلستان را
در بهشت به روی (عزیز) بسته مکن
بیابرای خدا باز کن گریبان را

عنوان :

شاه عبدالله متخلص به عنوان خلف محمد سعیدخان بن شاه عبدالله حسینی بدخشانی، از فضلای دانشمند بدخشان است که هم دروس خانه گی فراگرفته و هم علوم جدید آموخته است. در کابل زیست می نمود. و از شاعران نکته سنج و میهن دوست بدخشانی است.

غمت سر آمد آلام دل فگاری من
خیالت آیینه پرداز بی قراری من
لب تو چون به رقیبان شد آشنای سخن
رسید تا به ثریا فغان و زاری من
اگر مقید زلف کج تو نیست ز چیست
تپیدن دل زار و نفس شماری من
مکش عنان و بیا بین چه خوش تماشا این است
به رهگذار قدو مت نفس شماری من
سری که و اصل کو یش نشد چگونه رسید
به طوف آن کف پا مشت خاکساری من
رسید جان به لب از ذوق لعل خاموشش
به پیش او که برد عرض جان سپاری من
وفا پرستی عشاق را فسانه شمرد
به پایدار جفای تو پایداری من
رسید نوبت (عنوان) و نیسواری تو
رسید از قفس تن دل شکاری من

غیاثی :

میر غیاث الدین فرزند میرك در حصارك جرم بدخشان به دنیا آمد. پس از آموزش دانش متداوله، راهی هندشد و در آنجا به خدمت معصوم ثانی در آمد و ریاضت کشید و آنگاه به بدخشان برگشت و مسند ارشاد یافت و سالیان دراز خلق را در طریقه نقشبندیه

تعلیم و تلقین کرد. در ۱۱۸۱ ق. وفات نموده درچقورك فیض‌آباد مدفون است.

آتشی درسینه دارم حاجت گفتار نیست
جمله گی چشمم و لیکن رخصت دیدار نیست

راز خود ظاهر مکن بازاهد ظاهر پرست
زانکه هر طاعت فروشی لایق اسرار نیست

مابه‌خواب رحمت ودر ذکرحیوان وجماد
مرده‌بادآن‌دل که‌در ذکر خدا بیدار نیست

فطرت :

ملاعبدالمؤمن شاه‌فطرت فرزندملاعبدالولی شاه‌در سال ۱۲۵۷ خورشیدی بـه‌د نیاآمده. ازبزرگان‌بی‌همتای‌دروا زبدخشان است. اشعار زیباوخیال‌انگیز ازاوشاعر ممتازساخته است. درنقاشی وخطاطی دست‌توانا داشت وآثاری‌در این‌زمینه‌ها ازاوباقی ماندەاست. در۱۳۲۹ ق وفات نمود.

ادب سرنامه‌دیوان ایمانست انسان‌را
حیاشیرازه مهر سلیمان است انسان‌را

اگرآیینه تحقیق ذات خویش بنمایی
دوعالم چون نگین درزیر فرمانست انسانرا

مزن برسنگ ذلت جوهر تشریف رحمانی
شرف طغرای جهد لطف یزدان‌است انسانرا

خساست دربروی یکجهان فضل و هنر بندد
زبان حسن گویاازلب‌نان‌است انسانرا

سخن‌نارد سخنور را اگر ازاین زیان بیرون
قبای اطلس و دیبا چو پالان است انسانرا
اگر پرواز کبر و خاک چون جز هوا گردد
غرور خودستایی برق‌حرمان است انسانرا
درآماجت‌نشاند چون هدف گردنکشی اینجا
تلاش‌صدر عزت آفت جان است انسانرا
بهار عافیت در بستن‌لب از سخن باشد
خموشی‌دلکشا چون باغ رضوانست‌انسانرا
شب‌تاریک روشنتر نماید چهره اختر
چراغ مغفرت روشن زعصیان است‌انسانرا
مبادا چشم مردم‌تا نگاهی ازغم شهرت
چو اظهار کمال‌بدر نقصان است انسانرا
برآ ازعالم امکان‌بیکدم‌چشم پوشیدن
فضای نه‌چمن یک‌گام جولان است انسانرا
به‌قصر امن سفگن ازسخنگویی خلل (فطرت)
خموشی بی سپاه ملک دربا نست انسانرا

محزون :

داملار باب متخلص‌به محزون،در کشم‌بدخشان به‌دنیاآمده،شاعر گرانمایه‌و نکته‌سنج‌است . پسرش حسرت کشمی‌نیز مشهور و معروف است .محزون دیوان

کامل چاپ‌ناشده دارد . درسال ۱۲۷۷ ق وفات و در کشم مدفون است .

کاش بخت و طالعم یك‌خاك پابودی مرا
تابه‌دامان تو روزی آشنا بودی مرا
آرزوهای وصال یار داغم کرده است
یك نفس آسوده‌گی در تن کجابودی مرا
دلنشینم درجهان غیر از غم دلبر نبود
زنده‌گی بی‌درد بودن کی روابودی مرا
ای صبا از خاك کوی یارجانم تازه کن
مدتی‌شد آرزوهای شما بودی مرا
بعدمردن کم نگردد عشق آزجانان مرا
رگ‌ به رگ (محزون) همی‌عهدووفابودی مرا

مجرم:

شیخ احمد متخلص به‌مجرم ازشاعران برازندهٔ نیمه‌اول سده چاردهم درواز بدخشان‌است . درمکاتب‌خانه‌گی آموزش‌یافته ، درشعر به ویژه غزل دست‌توانا دارد .

یار بیا تو گوش کن ، طنطنه‌رباب را
گیر به کف تو ساعتی این قدح شراب‌را
نوش بکن به یادآن مهوش گلعذار خود
مست‌شوآتشی‌فگن ، خرمن‌شیخ و شاب‌را

بسته‌یی تو به‌تارسو ، بهرخدا طناب را
دو رسیافگنم زیرآ مده ام به چشم تر
بسملم و سز ن‌تو سر ، عا شق دل کباب‌را
حی‌قدیم‌لم‌یزل خا لق پا ک بی‌مثل
کرده خجل به‌پیش تو صدمه و آفتاب را
(سجرم) اگرتو عاقلی فکر خطامکن‌دیگر
گیر به‌جان و دل همه‌گفتهٔ این کتاب را

نصرالله رستاقی :

نصر الله رستاقی در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در رستاق بدخشان به‌دنیاآمد. در ۱۳۳٦ خورشیدی در کابل درگذشت. سالهای ستمادی وظایف اداری داشت .

برقع‌چو دو راز رخت چو ن آفتاب کرد
دفع هزارفتنه از رفع حجاب کرد
نازم به‌ترک چشم‌تو ای شهسوار حسن
کز یك‌نگه به‌کشور دل انقلاب کرد
زاهد که به مال وقف‌سیل تمام داشت
ازآب پاک تاک چسان اجتناب کرد
روزحساب تیرجفا را نشانه است
کوجور برستمزدگان بی حساب کرد
«رستاقی» ازفراق تو و وضع زنده‌گی
یك‌عمر مشق‌سوختن و پیچ و تاب کرد

هدایت :

مولانا محمد صدیق در کشم بدخشان به‌دنیاآمد .برای فراگیری دانش عصر راهی هندوستان گردید .در تصوف ازآدم های نادر زمان خود است وگویند یکی از دوازده‌خلیفه‌بدخشی است .در شعر هدایت تخلص می‌نمود .درسال ۱۰۵۰ قمری در دهلی وفات و در همانجا دفن گردید .

سازجام و شیشه‌سامان شراب انداختیم اعتبا ری چند پیچیده درآب انداختیم
چون یکی‌بوده‌است ساقی‌وحریف جام می ساهم‌این‌ساومنی راازحساب انداختیم
زین‌خودی‌موهوم اسمی‌بر تراشیدیم‌ورسم آله آله بر عبث نقشی برآب انداختیم
عقده‌ای بگشودیا راز زلف عنبربوی خود زان‌نسیم‌زلف‌خون‌درمشکناب‌انداختیم
چون (هدایت) گشت ساقی ساخت از خمخانه جام
دوره سابود در دریا شراب انداختیم

مخفی بدخشی :

سیده متخلص به‌مخفی‌ملقب به‌پاچاجان ،دخترمیرمحمودشاه‌خان، درسال ۱۲۰۰ خورشیدی درخلم‌چشم به‌دنیاگشود . دریکنیم‌ساله‌گی پدر را ازدست دادودر هشت ساله‌گی‌آواره وتبعید درشهر های مختلف گردید . پدرو براد رانش‌میر محمدشاه و میرسهراب شاه‌سودا ازشاعران و دانشمندان روزگاربودند .

مخفی‌ازبرجسته‌ترین‌شاعره‌های‌زمانه‌ماست .غزل هاوقطعات او دل‌انگیزوسرشار ازعشق‌به‌زنده‌گی وعاطفه انسانی‌است .اشعاربسیارو دیوان چاپ ناشده دارد .

به‌دست سبحه‌و پیمانه در بغل دارم
به کعبه‌رفتم و بت‌خانه دربغل دارم

بهر کجا فگند شمع عارضش پرتو

فنای خویش چو پروانه در بغل دارم

مدام از دل صدچاک خویش چون‌شمشاد

به‌یاد زلف کجش شانه در بغل دارم

مکن حکایت مجنون و کوهکن که‌چنین

هزار قصه و افسانه در بغل دارم

چو عندلیب من از یاد گلشن وصلش

هزار ناله مستانه در بغل دارم

بگوی مخفی اگر گفته‌ای جواب « مطیع»

کلید کعبه و بتخانه در بغل دارم

معصومه :

از اولاده‌حضرت سیدمحمد عمر بدخشی مشهور به کاشانی‌است . معصومه زن بیسواد و بیگانه باعروض وصنایع ادبیه ،شاعر بزرگواری است که نشیده‌های زیبایی‌ازاو به‌یادگار مانده است .و در کمال‌قدرت غزل‌میسرود . سال‌وفاتش به‌حساب حروف ابجد ختخال کنداست (۱۲۶۱)

ای که درجمله‌جهان ماهوشی گلبدن

گل‌چه‌باشد که‌تو یك سرو قد یاسمنی

گر همه قصه کنم باتو بیان هجران

نتوانم که کنم لیك به‌دل در سخنی

ای‌جها نسو زخدارا رخ خو د پنهان کن

غیر من هیچ نگارا به کس آتش نزنی

ز کجایی ،ز نژ اد که‌بو د نسبت تو

زانکه ای فتنه تو آ شوب دل زار منی

* * *

موهومه :

سیده‌تاج گوهر متخلص‌به‌موهو مه دختر سید محمد عمر کاشانی ازشاعره‌های‌نام‌آور بدخشان است .سوای‌مخفی کسی را نمیتو ان همتای‌این شاعر ه حجاب‌پوش به حساب آو رد .

صیاد دل به‌دل زچه‌بید اد می کند

عمر یست قید کر ده ،نه‌آزاد می کند

بیبا کی که کر ده همه‌ملك دل خر اب

شهر خر اب گشته که آ باد میکند

کو بلبلی که‌ناله نمو دی در این چمن

دا غم که زاغ نعره وفر یاد می کند

از دست‌رفت ساغر سر و ر ی‌ووهم شد

(موهو مه) عشر تیست دلم شاد می کند





انتشارات کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج ۱۰
مطبعهٔ دولتی